



شورش نه

قدمهای سنجیده

دوره انقلاب

پاسخ انتقادی

«سازمان چریک‌های فدائی خلق» به کتاب «انقلاب»



شورش نه

قدمهای سنجیده

دوراه انقلاب

پاسخ انتقادی

"سازمان چریکهای فدائیان خلق" به کتاب "انقلاب"

فهرست

	مقدمه
۱	بخش اول: کلیات
	فصل اول: زبان، قرارداد فردی یا قرارداد اجتماعی
۴۶	
۵۸	فصل دوم: شیوه تفکر و استدلال نویسنده
	فصل سوم: موضع سیاسی نویسنده (از گفته تا خواسته)
۸۱	
۱۰۲	فصل چهارم: این روشنگر نویسنده کیست؟
	بخش دوم: مسائل طرح شده در کتاب «شورش»
۱۲۵	فصل پنجم: اشکال تاریخی مبارزه
۱۴۱	فصل ششم: مسأله انقلاب جهانی
۱۴۶	یادآوری ها

• سخنی کوتاه با خوانندگان •

شش سال از آغاز مبارزه مسلحانه میگذرد. علیرغم اینکه دشمن در این مدت تمام تجهیزات و امکانات خود را برای سرکوب و نابودی جنبش انقلابی مسلحانه خلق بکار گرفته است و با وجود اینکه صدها تن از بهترین فرزندان انقلابی خلق ما جان خویش را در این بیکار از دست داده اند و بسیاری از انقلابیون راستین دیگر که هم اکنون در اسارت و شکنجه گاههای سفاکترین رژیم ارتجاعی تاریخ بسر میروند، با اینهمه نه تنها مبارزه مسلحانه بخاموشی نگرانیده بلکه با کسب تجارب عملی و کار بیو آنها، جنبش انقلابی مسلحانه با اثبات — رسانیدن درستی مبارزه مسلحانه بعنوان شکل محوری مبارزه و گذار پیروز مند از مرحله تثبیت سیاسی — تشکیلاتی — روز بروز شکوفا تر و گسترده تر میشود.

سازمان چریکهای فدائی خلق در پیام خود به هفدهمین کنگره کفدراسیون اعلام میدارد :

• امروز شرایط مبارزه بسد در فدائاری صدها فرزند انقلابی زحمتکشان ایران و با فعالیت شبانه روزی انقلابیون مسلح کار سیاسی — تئوریک آنان و عملیات مسلحانه بنفع انقلابیون تغییر یافته است. سازمان ما پس از تثبیت سیاسی — تشکیلاتی پس از اعلام پیروز مند موجودیت و امکان ادامه کار انقلابی خود پیش از پیش در این راه گام بر میدارد که پلهای تماس فشرده تشکیلاتی — سیاسی را بیان توده های زحمتکش بمیان کارخانه ها و توده های کارگران محکم سازد. ما کمک کارهای کارگری که از میان توده های پرولتاریائی ایران سازمان مایپوسته انده کمک آگاهترین و آماده ترین عناصر پرولتاریائی امروز ایران با سلاح مارکسیسم — لنینیسم به آن وظیفه مهم دست میازیم. سازمان ما با آغاز ضروری مبارزه مسلحانه و ادامه آن در پروسه کار سیاسی و انقلابی پیچیده، جدائی پیشرو از توده را — مرتفع میسازد. هر روز که میگذرد با استفاده از نتایج مبارزه مسلحانه و با تثبیت سازمان در تئوری و عمل امکان وسعت بخشی و نفوذ در میان پرولتاریا و بردن — تئورهای آزاد بیختم مارکسیسم — لنینیسم بمیان توده های زحمتکش و آشنا ساختن آنان به این تنها سلاح موثر انقلابی بیشتر میشود و ما با موفقیت های بیشتری بدست — میاوریم.

با اوجگیری جنبش انقلابی مسلحانه و نیاز مرحله ای این جنبش به تبلیغ و ترویج نظریات و خط و مشی آن که براساس کوششهای خلاق علمی و نظم فکری مارکسیسم — لنینیسم انقلابی استوار گردیده است، انتشار

انتشار تجربیات آموزشی و علمی سازمانهای صلح پشتانز پیش از پیش در دستور کار قرار میگیرد .
از آنجا که عناصر مبارز و گروهها و سازمانهای خارج کشور تنها در صورتی میتوانند حرکتی رشید
یابنده داشته باشند که بعنوان " پشت جبهه " نرسد . سلحانه خلق ما در رابطه مشخص با جنبش -
انقلابی سلحانه و سازمانهای پشتانز آن در داخل کشور قرار گیرند . در این راستا کمیته امکانات
مادی و معنوی خویش را در اختیار " جبهه نرسد " بگذارند . در شرایط کنونی از میرترین وظائف
ما در زمینه تبلیغ و ترویج جنبش انقلابی سلحانه خلق چاپ و تکثیر و توزیع هر چه وسیعتر آشنار
تئوریک و ادبیات انقلابی این جنبش و سازمانهای پشتانز آن میباشد .
کتاب " شورش نه قدم های سنجیده در راه انقلاب " رساله ایست که " سازمان چریکهای فدائی خلق "
با برخوردی همه جانبه مسائل کمونیستی ایران در پاسخ انتقادی خود به کتاب انقلاب (با استناد
به توضیح مصطفی شمعیان) در سال ۱۳۵۳ نگاشته است .

شمعیان در پیش آواز کتاب خود " شورش " که بعدها توسط روی به " انقلاب " شهرت نام یافته میشود :

" کتاب " شورش نه قدم های سنجیده در راه انقلاب " انتقادی

است که " چریکهای فدائی خلق " به کتاب " انقلاب " نوشتند .

بر این مبنا و با توجه به اهمیت این رساله و درك نیاز تکثیر آن ، آنچنانکه بتواند وسیعاً در اختیار همه
علاقه مندان قرار گیرد ، باین ضرورت پاسخ داده شد . باشد تا کوشش ناچیز ما بشا به قطره ای از
اقیانوس بیکران وظائف پشت جبهه نبود . خلق در خدمت به جنبش نوین انقلابی مفید واقع گردد .

« کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق ایران »

راستگو باش تا درست کردار باشی .
پند عامیانه

مقدمه

کتاب "شورش" چنانکه از ظاهر آن بر میآید، کتابی است در نفي لنینیسم و انقلاب اکبر و همچنین نفي ضمنی تمام انقلابهای سوسیالیستی دیگری که تاکنون به وقوع پیوسته است. نویسنده، کتاب "شورش" خود ادعا میکند که طرفدار کمونیسم و جهان بی طبقه است و لنینیسم را انحراف در مبارزه، کمونیستی کارگران جهان میدانند. او خود میگوید: "راه کمونیسم راه دیگریست، راه لنینیسم نیست."^۱ همواره جای دیگری میگوید: "میخواهم آشکارا بگویم که از گذرگاه اندیشه های ویژه، لنین، از گذرگاه که ناگذرگاه... لنینیسم، که بدبختانه اندیشه های نادریست ولی چیره است، هرگز طبقه کارگر به کمونیسم نرسد."^۲ [صفحه ۱]

نویسنده، "شورش" انقلابهای چین، کوبا و ویتنام را نیز مردود میسعد و انحراف از کمونیسم را سرنوشت حتی آنها میدانند: "چهره‌یسی که دربرگاهی است شوروی مینماید اندک زمانی نیست که چین مینماید. و کوبا نیز همین را نشان میدهد. و بیسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت ویتنام نیز خواهد نمود."^۳

این کتاب اول بار در سال ۱۳۵۱ به صورت یلی کپی چاپ شده و بعدا نویسنده برای چاپ دوم (متن حاضر) تغییراتی در آن داده، چیزهایی افزوده و مطالبی پسر و پسرین کرده ولی چنان که خود او میگوید "تنها چیزی که بهمیچ رود دست نخورده کوه اندیشه است."^۴

البته اینهمه، فقط آن چیزی است که از ظاهر کتاب بر میآید و مگر نه نویسنده نه مسائل اساسی لنینیسم را مطرح کرده، نه تاثیر لنینیسم را در انقلاب های سوسیالیستی یاد شده مورد بررسی قرار داده و نه خود تصور شخص از لنینیسم دارد. او در حالیکه لنینیسم را رسماً منحرف و نادریست میدانند، در سرتاسر کتاب خود حتی برای یکبار هم تعریف یا شبه تعریفی از لنینیسم را ارائه نمیدهد و این بهمیچوجه نمیتواند اتفاقی باشد. او درباره "عناصر تشکیل دهنده" لنینیسم و شرایط و علل پیدایش لنینیسم هم حتی کلمه‌یسی حرف نمیزند. پسر در واقع، وقتی که او میگوید: "لنینیسم که بدبختانه [صفحه ۲]

اندیشه های نادریست ولی چیره است "منظورش چیست؟ تصور او از لنینیسم چیست و او چه چیزی را نادریست میدانند؟ بررسی محتوای کتاب، بتنام این پرسشها پاسخ خواهد داد:

به تصور ما در ذهن نهی‌سند، شورش - به هر دلیل - دو ساله مطرح بوده: یکی ساله انقلاب جهانی و یکی دیگر ساله اشکال مبارزه. ساله نخست را او بدین شکل برای خود حل کرده که انقلاب وقتی در سرزمینی پیروز شد باید بدون درنگ از طریق جنگ و لشکر کشی مستقیم انقلابیان پیروز شده توسعه پیدا کند. یعنی باید انقلابیان پیروز شده بلافاصله پس از پیروزی، خود مستقیماً به سرزمینهای دیگر نیرو بفرستند و جنگ با دولتهای آن سرزمینها را آغاز کنند. ساله دوم را نیز او بدینصورت برای خود حل کرده که در تمام جامعه های طبقاتی، شرایط عینی انقلاب وجود دارد، بنابراین انقلابیان پیشتاز این جامعه ها باید خود مبارزه مسلحانه را آغاز کنند و در جریان مبارزه، مسلحانه انقلابیان پیشتاز، توده ها به آنها خواهند پیوست و در نتیجه انقلاب از اندک به انبوه رشد خواهد کرد. ضمناً او در ارتباط بین این دو ساله میگوید که نیروی انقلابیان پیروز شده، یک سرزمین میتوانند در سرزمین دیگری که هنوز هسته انقلاب در آن تشکیل نشده، خود هسته انقلاب آنجا را تشکیل دهند، یعنی نقش پیشتاز را در آنجا بازی کنند و توده ها هم بآنها خواهند پیوست.

[صفحه ۳]

اگر این دو ساله را نهی‌سند، شورش، خیلی ساده و پوست کنده، بدون رنگ و لعاب مطرح میکرد و دلایل خود را هم میگفت و حتی منشا این نظریات را هم صادر قانه بیان میکرد، این سایل بین گروهها و سازمانهای انقلابی مطرح میشد و مورد بحث و مطالعه قرار میگرفت و خیلی زود هم قضیه حل میشد. اما نهی‌سند، شورش بجای این کار، از دو ساله یاد شده کتابسازی کرده است. او کتابی ساخته از سه بخش صیغه و نه فصل به اضافه یک پیشگفتار و یک پس گفتار نسبتاً طولانی و در حدود ۱۸ صفحه زیر نهی که در آنها گذشته از دو ساله اصلی یاد شده بسیاری از سایل حل شده و بدیهی مارکسیست سلتنیستی را مانند تضاد بین طبقات و تضاد درون طبقات، رابطه بین شرایط عینی و شرایط ذهنی انقلاب، ساله حزب طبقه کارگر و ارتش توده‌ای، ساله مرز و کشور، ساله انقلاب صادراتی و وارداتی، دیکتاتور پرولتاریا و ساله دیکتاتوری و دیکتاتوری در تاریخ، ساله مطلق گرائی و دهها ساله دیگر را بطور ضمنی مطرح ساخته و بدون احساس مسئولیت، خود بآنها پاسخ خیالبافانه ایده‌آلیستی و ضافه‌زیکی داده. ممکن است کسی تصور کند که نهی‌سند به خاطر اثبات آن دو ساله اصلی از این مسائل یاد کرده. میگوید: نهی‌سند، شورش، چنانکه از کتابش بر میآید، خود چیزی درباره این مسائل نمیدانسته و بدینجهت نییاست بعنوان اساس استدلال از آنها استفاده کند. او میتوانست همان دو ساله‌یی را که در ذهنش وجود داشته صادر قانه و صمیمانه به همان صورتی که برای خودش مطرح است مطرح کند، نه اینکه بیاید

[صفحه ۴]

به ساله تضاد، شرایط عینی و ذهنی انقلاب، مطلق گرائی و دهها ساله دیگر با کمال بی مسئولیتی، صرفاً بر اساس فشار بر تخیل خود پاسخ بدهد. نهی‌سند نه نسبت به خواننده احساس مسئولیت کرده است و نه نسبت به مطالبی که میگوید. پرسیدنی است که او کتاب خود را برای چه کسی نوشته؟ اگر میخواسته که این کتاب یک کتاب آموزشی هم باشد که میبایست نخست بسیاری از مطالب یاد شده را خود میآموخت (البته نه از روی کتاب ستیمن، هگل شناس آمریکایی) و سپس درباره آنها

مینوشت. مثلاً او بدون احساس مسئولیت، در حدود شش صفحه با آب و تاب دربارهٔ تضاد حرف میزند^۱ و میگوید که هر یک از طبقات بهره‌کش هم دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره‌ده در تضاد میباشند^۲ اما طبقهٔ کارگر مطلقاً از تضاد داخلی پاک است و فقط با طبقات بهره‌کش در تضاد است. روشن است آنچه را که دربارهٔ طبقات بهره‌کش میگوید قانونی است که برخلاف تصور او، در مورد کلبه‌ها^۳ پدیده‌های مادی و معنوی و از جمله طبقهٔ کارگر نیز صادق است. زیرا هر پدیده نسبت به اجزای داخلی خود یک کل است و نسبت به یک کل بزرگتر که خود در آن جای میگیرد جزئی است، بنابراین هم دارای تضاد داخلی بین اجزایش میباشد و هم با اجزای دیگر کل بزرگتری (کل تر) که خود در آن جای دارد، دارای تضاد است. نفی تضاد در درون هر پدیده به معنی نفی آن پدیده است. وحدت و تضاد، یک پروسهٔ پیوسته است. بعبارت دیگر، وحدت و تضاد نسبی است. وقتی که مارکس [صفحه ۵]

میگوید: "پرولتاریای جهان متحد شهید" ، در واقع به وجود تضادهای درونی در طبقهٔ کارگر معترف است و از طبقهٔ کارگر میخواهد که با کار سیاسی و مبارزهٔ انقلابی تضادهای خود را در مقابل استثمارگران به وحدت تبدیل کند. نهی شدهٔ شورش در واقع، با نفی تضاد درونی طبقهٔ کارگر به ژرفای مافیزیک سقوط کرده است. ایمن اشتباه شاید از آن نظر است که نهی شده به علت بی اطلاعی از تضادهای آنتاگونیستی (اشتی بذیر) و غیر آنتاگونیستی و قانون تبدیل این دو نوع تضاد بیکدیگر در شرایط خاص، مفهوم تضاد را مطلق گرفته است. به هر حال میبینیم که او حتی کتاب "دربارهٔ تضاد" مافورا هم نخوانده است و با اگر سالها پیش خوانده چیزی از آن در نیافته است. با این حساب او چگونه به خود اجازه میدهد که دربارهٔ "سالهٔ تضاد" مطلب آموزشی بنویسد. همینطور در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب. او در حدود شش صفحه راجع به شرایط عینی و ذهنی مطلب نوشته است^۴ و ضمن مقداری مبهم گویی از طرفی و تناقض گویی از طرف دیگر سرانجام با این نتیجه رسیده که "شرط یا شرایط عینی شورش همیشه فراهم است، لیکن شرط یا شرایط ذهنی شورش همیشه فراهم نیست"^۵ و "پس، برآستی آنچه وظیفهٔ پیشتاز و روشنگر و حزب شورش است، نقآفرینش یا بیوسیدن (انتظار کشیدن) شرط یا شرایط عینی شورش بلکه آفرینش"^۶ شرط یا شرایط ذهنی شورش است که به گردن پیشتاز و حزب شورش است."^۷ [صفحه ۶]

البته در این شکی نیست که وظیفهٔ انقلابی خدمت به شرایط ذهنی انقلاب است نه شرایط عینی، اما گفته‌های نهی شدهٔ شورش بهیچوجه این مفهوم دقیق را نمرساند. او شرایط عینی و ذهنی را مطلق فرض میکند، بعد معتقد است که شرایط عینی همیشه وجود دارد و انقلابی باید شرایط ذهنی را خلق کند. واقعیت اینست که نطفهٔ شرایط عینی انقلاب با پیدایش جامعهٔ طبقاتی، در درون این جامعه، بوجود میآید، کم‌کم رشد میکند و در پروسهٔ رشد خود شرایط ذهنی انقلاب را خلق مینماید. پس شرایط عینی انقلاب را نظام اجتماعی حاکم خلق میکند و شرایط ذهنی را شرایط عینی میآفریند. البته شرایط ذهنی هم خود به سهم خود در شرایط عینی اثر میگذارد ولی پایه و اساس شرایط عینی است و به جز شرایط عینی، هیچ چیز دیگری قادر نیست شرایط ذهنی را بیافریند. هر نظر دیگری خلاف این، ابدیه‌آلمیستی است. اما ایمن

فرمول ساده فقط روابط بین شرایط عینی و ذهنی را در کل جوامع ضیقانی تبیین میکند. در يك جامعه خاص، وضع پیچیده تر از این است: میدانیم که شرایط عینی و ذهنی جوامع مختلف، بریکدیگر تاثیر دیاکتیکی دارند، بر اساس این اصل میتوانیم بگویم که در يك جامعه خاص، شرایط ذهنی جوامع دیگر، میتواند شرایط ذهنی خاص آن جامعه [صفحه ۷]

را بر مبنای شرایط عینی موجود در آن جامعه رشد دهد و یا بعبارت دیگر در رشد آن اثر تند کننده داشته باشد. با این حساب فرد یا گروه یا حزب انقلابی هر جامعه خاص، با شناخت شرایط عینی و ذهنی جامعه خود و نیز با شناخت شرایط عینی و ذهنی سایر جوامع، میتواند به رشد شرایط ذهنی انقلاب در جامعه خود خدمت کند. اما بهیچوجه نمیتواند شرایط ذهنی را خلق کند. در اینجا تذکر این نکته لازم است که این دو جمله آخری ما فقط بیان مسأله از یک زاویه خاص است وگرنه خود فرد یا گروه یا حزب انقلابی زاینده از مجموع شرایط عینی و ذهنی یسی است که در کل شرایط عینی و ذهنی جامعه جهانی در جامعه اش وجود دارد. به هر حال در همه این گفته ها، يك نکته مسلم است و آن اینکه يك انقلابی مارکسیست - لنینیست در هر شرایطی و به هر صورتی باید به شرایط ذهنی انقلاب خدمت کند. بعبارت دیگر برای يك انقلابی همیشه کار انقلابی وجود دارد، در حالی که ممکن است شرایط عینی و ذهنی لازم برای انقلاب وجود نداشته باشد، یا لااقل برای انقلاب ایده آلی او وجود نداشته باشد. مثالی میزنیم: يك جامعه فرض را در نظر بگیریم که در آن طبقه رعیت در يك حالت انقلابی است. طبقه کارگر هم خیلی ضعیف و پراکنده است، حزبی هم ندارد. اما خرده بورژوازی رشد بالنسبه زیادی کرده و آنها در حالت انقلابی است و دارای احزابی است. بدینجهت احزاب خرده بورژوازی رهبری جنبش انقلابی را در دست دارند. حال، به هر دلیل، در این جامعه يك نفر مارکسیست - [صفحه ۸]

لنینیست وجود دارد. او باید چه کار کند؟ چنین شخصی باید در فعالیت انقلابی احزاب خرده بورژوازی شرکت کند و سعی کند به قدر امکان فردی خودش هم که شده در خط مشی آنها اثر بگذارد و در صورت امکان با ایجاد يك فراکمین مارکسیست - لنینیستی در داخل احزاب آنها یا به ایجاد يك سازمان مارکسیست - لنینیستی مستقل اقدام نماید. این مثال صدای تاریخی هم دارد: مارکسیست - لنینیست بزرگ ایران حیدر عموافلو، بدینترتیب میبینم که گفته های نهیسنده شورش در مورد شرایط عینی و ذهنی انقلاب تانیزیکو و ایده آلیستی است. از نظر سیاسی فقط سه ماجراجویی ممکن است کشیده شود. این انحراف نیز ناشی از حل صرف مسأله در ذهن است. نهیسنده شورش نه برای دانستن این مسأله به مطالعه و لااقل مراجعه به آثار مارکسیستی - لنینیستی دست زده و نه از گفتن چیزی که نمیداند صرف نظر کرده. کار همین حل صرف مسأله در ذهن تا بدانجا کشیده شده که گوش نهیسنده دارد در شهری افسانه یسی سیر میکند. به این جمله او توجه کنید:

"پس، به بهانه آماده نبودن شرایط عینی، خود را سرگرم کما آفرینیش شرایط عینی نشان دادن و به بهانه آماده کردن شرایط عینی، خود را سرگرم رفتاری کردن که پیشاپیش میتوان فراگرد نتیجه) و رشکستی فاجعه

آميز آنرا پيش بينى كرد ، نه تنها گزيه پيى است ، بسا خيانت است * ۱۲
اگر بكار بردن كلمه " آفرينش را در اينجا فرضاً درست بدانيم ، جمله " نه سنده را بايد
[صفحه ۹]

چنين معنى كرد : " آفرينش شرايط عيني " ، يعنى اينكه كسى مثلاً برود كارخانه دار
يشود يا روشهاي جديدى براى استثمار بيشتر كارگر اختراع كند وغيره . " خود را سرگرم
گها آفرينش شرايط عيني نشان دادن " يعنى اينكه كسى به كارخانه دار بودن با كلك
به تشديد استثمار ، تظاهر كند و بنا بر اين معنى جمله " نه سنده " شورش اين ميشود
كه اگر كسى (يك فرد انقلابى) تظاهر كند كه سرمايه دار شده است و ما دارد به تشديد
استثمار خدمت ميكند ، نه تنها گزيه پيى ، بلكه با احتمال قوى خيانت كرده است . با اين
حساب ، آيا بايد بگوييم كه " نه سنده " شورش واقعاً چنين تصور شگفتى دارد يا اينكه او
بدون فهميدن معنى شرايط عيني ، درباره " آن انشا " نوشته است ؟

بهر حال ، او سايل زباني را به همين صورت ، بدون احساس مسئوليت مطرح كرده و
بدون احساس مسئوليت بآن پاسخ داده . بسيارى از اين مطالب ، نسبت به مطالب
كتاب خيلى هم فرعى هستند ، ولي نتايجى كه از آنها گرفته شده گاهى فتواهايي
بسيار ارتجاعى است . مثلاً او در يكي از زيرنويسهاى كتابش ميگهد ^۳ كه " بورژوازي
كهراد دور سرانجام در روند تكاملى خودش با امپرياليزم تصادف پيدا ميكند و به بورژوازي
ملى بدل ميشود . ^{۱۴} روشن است كه نه سنده چون نمدانسته ، بورژوازي ملى يك
مفهوم محدود و نسبي است (مخصوص كشورهاي مستعمره و وابسته) ^{۱۵} ، در نتيجه ،
[صفحه ۱۰]

امپرياليزم را هم با اصطلاح " بورژوازي ملى " (!) كشورهاي امپريالستي فرض كرده
است . يكي از سايل جيني فرعى ديگر ، مساله " مطلق گرايي است . او ميگهد كه نوع
آدمى اصولاً داراي بيماري مطلق گرائي است و اين بيماري را حتى ديالكتيكيستين ترين
ديالكتيكيستين ها نيز به هر رو دارند و به همين دليل هم هست كه لنين را خدا كرده اند !
صرف نظر از موضع مشخص سياسي اين برخورد (امپرياليزم) ، از نظر فلسفي ، او حكسي
بسيار كلي ، با دامنه " شعولي بيحد و مرز و با ماهيتي جامد و بي تحرك ، بي علت و بي
فراجم كه نخستين نتيجه " آن نفى قابليت شناخت انساني است ، صادر كرده است . قضيه
اينست كه او ميخواسته بگهد كه لنين را نيز مانند هر كسى نهايت عاري از عيب دانست
و در نتيجه ، او كه نه سنده " شورش باشد حق دارد كه به لنين انتقاد كند . ^{۱۷} فقط
همين ، چيز ديگري نداشته كه در اين مورد بگهد . روشن است كه اين هم يك حرف
[صفحه ۱۱]

بد بهيى است و اگر نه سنده " شورش آنرا هم نصيحت كار بدى نكرده بود . اما او همين
حرف ساده و بد بهيى را آورده ، رنگ و لعاب فرمالستي بآن زده ، شاخ و برگ بيهوده
بآن داده و در حدود دو صفحه مطلب براى كتابى كه بايد ساخته شود از آن فراهم
آورده و نام گنده پيى هم بر بالای آن گذاشته : ناب گروي . البته نهايت از نظر دور
داشت كه او عايداً ميخواسته روى اين مساله تاكيد كند . اين نخستين و اولين حمله
روشنفكران ليبرال به ماركسيزم - لنينيزم است كه ماركسيست - لنينيست ها را به
" پرستندگان خشكيده مغز " ، " مذهببن جديد " وغيره متهم ميكند . با اين حساب
علت اصلى مطرح شدن مساله " مطلق گرائي باين شكل و با اين تفصيل درست مانند

سایر مسائل مطرح شده در کتاب، همان صورت گزایی است. او در این مورد، به مطلبی پرداخته که خود چیزی از آن نمیدانسته.

[صفحه ۱۲]

بهر حال، همین چند نمونه هم بخشی نشان میدهد که نویسنده، شورش در صورتی که میخواسته است کتابش آموزشی هم باشد، هیچ تعهدی نسبت به خواننده، کتاب و نیز نسبت به مطالب مطرح شده در کتاب حسن نکرده است. اما در مورد دوم، اگر نویسنده میخواسته این کتاب را برای کسانی که مطالعه، نسبی در مارکسیزم-لنینیسم دارند بنویسد، در اینصورت اصلاً لزومی به مطرح کردن این مسائل نبوده. چنین خوانندگانی لااقل بیشتر از آنچه نویسنده در کتاب خود گفته است، درباره این مسائل میدانند.

علاوه بر مسائل یاد شده، نویسنده، شورش بسیاری از اصول بدیهی و ابتدایی مارکسیستی - لنینیستی را با بیانی ویژه و غیر دقیق در جای جای کتاب خود آورده مثلا:

۱. تاریخ طبقاتی جهان در واپسین تحلیل تاریخ و طبقه است: بهره کش و بهره ده. ۱۸.
۲۴. و سرانجام تاریخ، طبقه کارگر را همزای نظام سرمایه داری و در درون نظام سرمایه داری زایید.

۲۵. و نظام سرمایه داری نیز نخست در سرزمین و یا جامعه ویژه ایی به پیدایی آمد.

۲۶. و پس: طبقه کارگر نیز به ناچار در سرزمین یا جامعه ایی ویژه، یا اگر درست تر بگویم: در مکان اجتماعی ویژه ایی به روی خشت افتاد. ۱۹

[صفحه ۱۳]

۹۰. اندیشه طبقاتی، فرآورده زندگی طبقاتی است.
۹۱. هر طبقه ایی بهرگون زندگی میکند، به همان گون نیز میاندیشد.
۹۲. اندیشه طبقه کارگر نیز جوشیده از زندگی طبقه کارگر است.
۹۳. در جهان طبقاتی والاترین گونه، زندگی کارگری، زندگی در شورش کارگری است، نه در کار کارگری.
۹۴. پس، زندگی شورشی نیز خود گونه ایی از زندگی است. ۲۰
و غیره.

اوسپس از این اصول که به طور غیر دقیق و گاهی حتی مسخ شده ایی بیان شده، با ایجاد رابطه های فرمالیستی و متافیزیکی، بر اساس "منطق صوری" نتایج ایده آلیمیستی گرفته است. ۲۱ سرانجام او بر اینهمه انتقادات پراکنده ای بر لنین، ارتش سرخ، دستگاه اداری شوروی در سالهای پس از انقلاب، حزب کمونیست شوروی و غیره با الهام از گردانندگان مجله "اندیشه و هنر" و سایر نمایندگان "سوسیالیستهای ضد کمونیست بین المللی در ایران ۲۲، اضافه کرده و مجموعه خاصی پدید آورده که سخت برای خوانندگان گیج کننده است. گذشته از این نویسنده، کتاب خود را بسا زبان خاصی نیز نوشته که حد فاصل بین زبان ویژه احمد کسروی و زبان ویژه مجله

[صفحه ۱۴]

اندیشه و هنر (ناصر شوقی) است ۲۳. روش استدلال او هم، چنانکه یاد کردیم بسر

اساس منطق صوری است و این همه بر پیچیدگی کتاب مافزاید .

پایه فلسفی کتاب، اک لک تیزم (درهم آمیزی) ^{۲۴} است با نقض قاطع و کاملاً تمسین کننده ^{۲۵} ایده الیزم. موضع سیاسی کتاب نیز دفاع از منافع و بزه روشنفکران خرد بهرژوازی است ^{۲۵} و هدف تالیف کتاب تمایل به تئووری بطور اعم و کتابسازی بطور اخص است.

اما ببینیم که محتوای این کتاب چه ربطی با نقی لننیزم دارد. نویسنده کتاب، در ضمن پاسخ گفتن به مسائلی که مطرح کرده و بویژه در ضمن پاسخ گفتن به دو مسأله اصلی کتاب، برخی از گفته‌های لنن را (بطور خیلی محدود) مورد انتقاد قرار داده و آنها را با جوابهای خود به مسایل مطرح شده که از نظر خود او ^{۲۶} درست ناب است ناموافق تشخیص داده (معیار او در این سنجش "خرد" و "ببخردی" است). ^{۲۶} جملاتی را که نویسنده از لنن مورد انتقاد قرار داده (صرف نظر از [صفحه ۱۵])

ماهیت انتقادهای او، بیشتر درباره اشکال مبارزه (باید توجه داشت که نویسنده در مفهوم "انقلاب" و "شکل مبارزه" را با هم اشتباه میکند) و نیز درباره نوعی عصیان سلطانه‌ای است که بعد از انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه، بین عده‌یسی از کارگران بهکار و نیز لویین پرولتاریا رایج شد و به "جنگ پارتیزانی" ^{۲۷} معروف گردید (در اینباره بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت). تازه گذشته از اینکه نویسنده اشکال مبارزه را بدون توجه به رابطه آن با محتوای مبارزه مورد توجه قرار داده و این ناشی از آن است که او روابط دیالکتیکی بین صورت و محتوا را نفهمیده و در نتیجه با تاکیسد بیشتر بر صورت دچار فرمالیزم فلسفی ^{۲۸} شده است (عالیترین نمود این قضیه را میتوان در پس گفتار کتاب، در چند سطر پایان قسمت "ریشه‌یسی از لغزشی" دید) آن دسته از جملاتی را که او در اینباره از لنن نقل کرده، فقط تکه‌های جدا جدا و پراکنده و در عین حال کمی از گفته‌های لنن درباره اشکال مبارزه است. با اینحال [صفحه ۱۶]

او بانگ و فریاد راه انداخته که لننیزم... گذرگاه کمونیزم نیست، ناگذرگاه کمونیزم است، هر چند در گذرگاه کمونیزم است، کز راه کمونیزم است "ما": "راه کمونیزم دیگر است، لننیزم نیست" و یا اینکه، "ما باز داریم لننیزم از آینده" طبقه کارگر از بسک دیدگاه درست همان کاری را می‌کنیم که لنن میخواست بکند: رسیدن به کمونیزم ^{۲۹}. یا دهها ادعای گنده دیگر. ^{۳۰}

پرسیدنی است که چرا نویسنده شورشی چنین کاری میکند؟ چرا او در حالی که تصور کمابیش مشخصی از لننیزم ارائه نموده، دمام شعار ضد لننیستی میدهد و ادعا میکند که گویا لننیزم را برانداخته است؟ می‌گوییم: اینها همه قدمهایی است در راه هدف نهایی نویسنده: به پید آوردن يك كتاب مهم. این مطلب گاهی ناخواسته از زبان خود نویسنده نیز بیرون می‌آید. مثلاً او در یکجا میگوید: "جا دارد داستان ^{۳۱} ما و گمن" (به گیوه‌ها نیز توجه شود - ن) و اگر درستتر بگوییم: داستان "شورش" و "لننیزم" (باز هم به گیوه‌ها توجه شود، منظور از "شورش" کتاب "شورش" است بعنوان اساس يك مكتب سیاسی در مقابل لننیزم و در معارضه با آن - ن) و [صفحه ۱۷]

پس داستان پرستندگان خشکیده مغز لنن و لننیزم هر چند فشرده از بن ارزیابی کارگری شود ^{۳۱}.

در جای دیگر، نویسنده گها از اینکه کتاب شوروش در آینده* دور یا نزدیک يك مكتب سياسى جديد به وجود میآورد و امکان دارد که پیروان دگمی هم پیدا کند سخت نگران و ناراضی است و با دلهره‌یسی عظیم ناچار بدعا متوسل میشود. قضیه را از زبان خود او بشنوید :

* آنچه برای ما براستی دهشتناک است، آن هم بسی دهشتناک، اینست که مبادا امروز، فردا و یا هر روزگار دیگری کسانی بارآیند که هر مخالفتی را بر بنیاد اندیشه های " شوروش " سزاوار آتش دانند. آه که بسی دهشتناک است. دهشتناک، وای که براستی بسی دهشتناک است هرآینه واژه های این نوشته چونان همزی خشک برای آتش زدن به جان اندیشه های نهن و برای آتش زدن بگوهر اندیشه و برای آتش زدن به خاستگاه اندیشه‌های آتش زدن به شادابی و پرواز کهکشان به کهکشان اندیشه* طبقه* کارگر سه کار رود. ای پیدای بی پیر! جاودانه بپیر! وای اگر این برداشتها بسه چکمه‌هایی درگدیسی داده شوند که جوانه های مخملی دانه* نورسته* شوروش را پاشنه کوب کند. اینچنین روزگار هرگز مباد! این چنین روزگار هرگز مباد! ۳۲

اگر هم فرض کنیم که برای نویسنده* شوروش تصور اینکه پیروان احتمالی کتابش نسبت به نظریات او دچار دگماتیسم گردند واقعا اینقدر وحشتناک است، و نویسنده* شوروش

[صفحه ۱۸]

صادقانه دلش نمیخواهد که چنین وضعی پیش آید، باز يك سوال باقی میماند و آن اینکه، آیا نویسنده* شوروش ذهن خود را با تصور پدید آوردن يك کتاب خیلی مهم، زیاد مشغول نکرده است؟ وگرنه او بر چه اساسی به کتابی که هنوز مشغول نوشتن آن بوده (جملات نقل شده، در چاپ ایل کتاب، از نخستین قسمتهای آن بود) اینقدر بها داده است. از لیبرالیزم باوج رسیده در این جملات فعلا چیزی نمیگویم که موضوع بحث ما نیست، به نظر ما نویسنده آنرا در اینجا مشخصاً برای راه باز کردن کتاب شوروش میخواهد.

بهتر از این گفتیم که نویسنده* شوروش در حالیکه تصور کمابیش شخصی از لنینیزم ارائه نمیدهد مادام شعار ضد لنینیستی میدهد و ادعا میکند که گها لنینیزم را برانداخته است، اکنون ببینیم آیا او آگاهانه این کار را انجام میدهد؟ عبارت دیگر آیا او خود میدانند که تصور روشنی از لنینیزم ندارد و آنچه را مورد استناد قرار میدهد فقط برخی از گفتههای لنین است نه محتوای اساسی لنینیزم؟ میگویم، آری او خود کلاً بر این حقیقت واقف است، به چند دلیل :

یکی اینکه او در جایی از کتابش (پسگفتار، در پیرامون شناخت) روش تحقیق در پدیده‌ها را از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک با آب و تاب شرح میدهد و البته آنچه را که میگوید گذشته از موارد جزئی کلاً درست است (نویسنده خوردن سیب را مثال میآورد که مناسب است، زیرا، سیب برای خوردن يك مجموعه* بی سازمان شست و رابطه های مختلف بین اجزای آن یعنی بین گاز زدن ها، سایل زیاد مهمی مطرح نمیکند) ،

[صفحه ۱۹]

سپس در قسمت بعدی زیر عنوان " ارزش‌ها، طبقاتی اند " ضمن مطالبی دیگر میگوید شماره نمیتوان بدینصورت پژوهش کرد و سرانجام در قسمت " ما به چه سان پژوهش

کرده‌ام ۲۳۰ میگوید ساله " شورش " بزرگخورد لنین با " شورش " و ویژگیهای " شورش " اکثررا در پیش خود بر اساس همین شیوه مورد پژوهش قرار داده (البته نه موبو) ، منتها ، گهجا صلاح نیست که آنرا عرضه کند . البته این مطلب را او در چاپ اول و دوم کتاب (متن حاضر) به دو صورت گوناگون میگوید که اختلاف بین آند و تفکر انگیز است : او در چاپ قدیم کتاب مینویسد : " ما این شیوه را کمابیش - بازم نه موبو - در پیش خود دنبال کرده‌ایم . لکن در این نوشته پیشکش نکرده‌ایم . " ۲۵ اما در متن آماده برای چاپ دوم (متن حاضر) این سخن خود را که حتی به نظر خودش هم گهجا فیسر قابل قبول میرسد ، بمقدار بسیار زیادی تعدیل میکند و بدینصورت در میآورد : " ما این شیوه را کمابیش - و نه موبو - و اگر راستگهانه تر بگویم : اندکی در پیش خود دنبال کرده‌ایم . لیکن حتی همان اندک هم در این نوشته پیشکش نشده است . " ۲۶ البته این صورت دوم گفته " نویسنده " شورش ، بنا به اعتراف خود او راستگهانه تر از [صفحه ۲۰]

صورت اول گفته است که در چاپ اول کتاب مندرج است . این ساله هم که آیا این راستگهانه‌ترین حرف او در این مورد است یا نه فعلاً به بحث ما چندان مربوط نیست و از آن میگذریم ، اما یک ساله دیگر میماند و آن اینکه نویسنده " شورش " در هر دو این گفته های خود به صراحت معترف است که در کتاب او نه لنینیزم ، بلکه حتی " شورش " بطور کلی و " شورش " از نظر لنین و ویژگی " شورش " اکثر نیز بر اساس شیوه علمی مورد بررسی واقع نشده پس او بر چه مبنای دمام شعاع ضمیمه لنینیتی میدهد و خواننده از کجا باید لزوم برانداخت لنینیزم را درک کند و بسه رسالت نویسنده " شورش " اعتقاد پیدا کند ؟ البته بدین توجه باین اعتراف نویسنده " شورش " میتوان فهمید که او تصور روشنی از لنینیزم ندارد منتها اهمیت این اعتراف در آن است که خود او هم این نکته را به خوبی میدانند و درست بهمین دلیل است که نباید شعارهای ضد لنینیتی او را صرفاً ناشی از اشتباه او دانست . در اینجا باید گفت که خواست " پدید آوردن یک کتاب مهم " بر آگاهی نویسنده غلبه کرده است . دلایلهای دیگری نیز بر این موضوع میتوان یافت ، مثلاً او در یکجا میگوید : " اینرا هم همینجا بگویم که پهنه " بررسی ما لنینیزم نبوده است . ما تنها در زمینه " اندیشههای لنین درباره " شورش ، به لنین خرده گرفته‌یم . بیگمان اگر پائی بدهد این آرزوی خود را که بررسی لنینیزم باشد علمی خواهیم کرد ، هر چند با فشردهگی . " ۲۸

[صفحه ۲۱]

در اینجا اگر تصور خاص نویسنده " شورش " را از کلمه " شورش " (و این کلمه را ، چنانکه قبلاً هم گفتیم ، گاهی به مفهوم اشکال مبارزه بطور کلی و گاهی به مفهوم شکل مسلحانه مبارزه بکار میبرد) در نظر بگیریم میبینیم که سخنان او در اینجا تا حدودی درست است . ۱۳۶ او خود بر این نکته تاکید میکند که نه بر لنینیزم بلکه بر لنین ، آنهم فقط در مورد برخی از گفته های او درباره " شورش " یا بقول خودش " در زمینه " اندیشهها لنین درباره " شورش " خرده گرفته است . منظور او هم از " شورش " چنانکه گفتیم روشن است . پس در واقع او خود بر این نکته آگاه است که بر مبنای " پهنه " بررسی " محدود خود نمیتواند و نباید درباره " لنینیزم اظهار نظر کند ، ولی اینکار را میکند و قاطعانه لنینیزم را محکوم میکند و رسالت " زدایش " آنرا از فرهنگ طبقه کارگر عبده میگیرد ، در حالیکه بگفته " خ " هنوز فقط آرزوی بررسی لنینیزم را دارد ، آنهم اگر

پایسی بدهد. "معمولاً دیده میشود که رفقا برای آموزش بیشتر از تجربیات انقلابی
 پرولتاریای جهان، به خواندن بیشتر و بیشتر آثار لنینیستی میپردازند. طبیعتاً آنها
 بر اساس ضرورت مبارزه بسراغ این آثار میروند و لاجرم این کار سبب تکامل لنینیزم و
 احیاناً تصحیح اشتباهات آن خواهد گردید، ولی نویسنده "شورش با هدف گیری به
 سراغ لنینیزم میروید، و آرزوی "بررسی" لنینیزم را دارد، منتها فقط او فحش هایش
 را قبل از بررسی نثار لنینیزم میکند. در واقع، منظور او از "بررسی" چیز دیگری
 [صفحه ۲۲]

است. او آرزوی "محکوم کردن" لنینیزم را دارد. ۴۰
 چنانکه گفتیم، نویسنده "شورش در چاپ اول کتابش ادعا میکند که در پیش خود لنینیزم
 را مورد بررسی دیالکتیکی قرار داده ولی آنرا منتشر نکرده است و در متن آماده برای
 چاپ دوم (متن حاضر) "راستگوانه تر" ادعای قبلی خود را تا حدود بسیار زیادی
 پس میگیرد و میگوید که اینکار را "اندکی در پیش خود دنبال" کرده است، "لیکن
 حتی همان اندک را هم در این نوشته (کتاب شورش - ن) پیشکش نکرده است." ۴۱
 حال ببینیم دلیل این امر چیست: او خود میگوید:

"آخر در زیر سایه سازمان امنیت برای دشمنان توده نمیتوان راستی،
 راستی پژوهی را هر چه زودتر و هر چه همه سوهتر آغاز کرد و دنبال نمود
 و به پایان رسانید و بهتر از همه پیشکش کرد. در جایی که پلیدانه ترین
 و گسترده ترین پیگردهای پلیسی یعنی پیگردهای آریامبری ارتجاع -
 استعمار زوان است، نمیتوان گمان (معدن) پیچیده ترین پدیده ها را از
 همه سو کاوید." ۴۲

استدلال شگرفی است، چرا در زیر سایه سازمان امنیت؟ يك لنینیزم چنان زهسن
 نویسنده را دچار افتشاش کرده که يك زمان از زبان یاقیان جنگلی سخن میگوید و يك
 زمان از زبان روشنفکران مارکسیست علمی و حتی روشنفکران چپ نمای ضد مارکسیست.
 [صفحه ۲۳]

برخلاف ادعای نویسنده تحقیق در لنینیزم را در خانه امن هم میتوان انجام داد.
 منتشر کردن حاصل این تحقیق هم چنانکه نویسنده "شورش خود بخوبی میدانند،
 حتی در تحت پیگردهای چنین و چنان آریامبری هم کاملاً ممکن است. البته اگر کسی
 بخواهد در کتابخانه های عمومی و غیره به تحقیق بپردازد و بعد حاصل کار خود را
 هم در کیهان و اطلاعات چاپ کند که خوب، این در زیر سایه سازمان امنیت است و
 نمیشود. اما اگر کسی بخواهد واقعاً و آزادانه تحقیق کند که این آثار نه تنها دریناه
 اسلحه حتی در شرایط زندگی عادی هم با رعایت برخی اصول، ممکن است انتشار
 آنها چنانکه گفتیم همه میدانیم، کاملاً امکان پذیر است. تازه آن تحقیقی را که نویسنده
 شورش میگوید، میتوان بطور علنی هم برای انتشار آن اقدام کرد. مثلاً همین کتاب
 شورش را در نظر بگیریم، اگر نویسنده اسم خود را بر پشت جلد کتاب ننویشت و در
 نتیجه کتاب برای سازمان امنیت شناخته نمیگردید و بعد چند کلمه "آریامبر" و
 "سازمان امنیت" و غیره را نیز که در کتاب هست و نبودشان هم هیچ تاثیری در محتوای
 کتاب ایجاد نمیکند بر میداشت، کتاب شورش با احتمال قوی، بطور علنی قابل چاپ بود.
 صرفنظر از کلماتی مانند کلمات یاد شده، شاید فقط دوسه مورد در کتاب شورش پیدا

شود که بتوان در امکان علمی چاپ شدنشان تا حدودی تردید کرد .

با این حساب می بینیم که آنچه را نویسنده " شورش درباره " علت تحقیق نکردن خود درباره " لنینیزم میگوید قابل قبول بنظر نمیرسد ، زیرا اولاً امکان تحقیق درباره " لنینیزم [صفحه ۲۴]

و چاپ و پخش مخفی حاصل این تحقیق کاملاً در شرایط جامعه ما ممکن است و دوماً مطالبی را که نویسنده " شورش میخواهد تحقیق کند ، اگر بر سیاق شورش باشد ، قسمت اعظم آنرا حتماً و تمام آنرا هم با احتمال زیاد میتوان علناً چاپ و پخش کرد .

گذشته از همه این حرفها ، اگر نویسنده واقعا به نفع لنینیزم رسیده است ، در اینصورت این یک وظیفه عظیم و جهانی است که تاریخ به عهده او گذاشته و او بدون هیچ بهانه‌یی باید یکسر به انجام آن بپردازد ، هرکار دیگری که او به جز این انجام

دهد ، خردگاری و در نتیجه ضد انقلابی است . اکنون لنینیزم بر تمام انقلاب‌های جهان سایه افکنده ، چه آنهایی که رسماً از مارکسیزم - لنینیزم پیروی میکنند و چه آنهایی که خط مشی خرد به‌روزوایی و غیره دارند . یکطرفه انقلابی مسئول و طرفدار

رهایی انسان از نظامهای طبقاتی در صورتیکه لنینیزم را غلط و منحرف کننده بدانند باید با تمام وجود خودش به بررسی انتقادی آن بپردازد . برای چنین شخصی عالیهترین شکل مبارزه ، در شرایط فعلی ، مبارزه " تئوریک برای خلع سلاح لنینیزم است . اگر در

ایران نمیتواند به تحقیق و بررسی و انتشار حاصل تحقیق بپردازد ، میتواند به جای امن تری رفت ، انگلستان ، سوئیس ، فرانسه و یا هر جای دیگر . بهرحال اگر کسی بلسوزم انجام چنین رسالتی رسیده است ، باید حتماً آنرا انجام دهد و هیچ بهانه‌یی از آن

قبیل که نویسنده آورده است قابل قبول نیست . اما نویسنده برای رعایت نکردن شیوه علمی در بررسی لنینیزم دلیل دیگری نیز میآورد . [صفحه ۲۵]

او میگوید : " در چنین روزگاری کاوشگر و به‌ویژه کاوشگر شورش ناچار است نه تنها به رگه اصلی بسنده کند ، بلکه همین رگه را نیز تنها از دیدگاه درنگ ناپذیرتر بسنسن نیازمندیهای شورش بکاود . " [صفحه ۲۳]

البته این دلیل نویسنده " شورش هم به چند دلیل قابل قبول بنظر نمیرسد :

- ۱ . با توجه باینکه نویسنده " شورش تصور مشخصی از لنینیزم ندارد و در هیچ کجای کتاب خود هم تعریفی از لنینیزم ارائه نمیدهد ، پس چگونه او توانسته رگه اصلی را در لنینیزم تشخیص بدهد ؟ لااقل ، خواننده " کتاب شورش بر چه اساسی باید قبول کند که چند جمله‌یی را که نویسنده درباره " اشکال مبارزه از لنین نقل کرده رگه اصلی لنینیزم است ؟

- ۲ . حجم خیلی زیاد و غیر لازم کتاب شورش نسبت به مسایلی که در آن مطرح شده ، خود دلیل این امر است که نویسنده " شورش هرگز در بند این نبوده است که " به رگه اصلی بسنده کند " . او همواره کوشیده که تا میتواند حجم کتابش را بیشتر کند . این

موضوع از اول تا آخر کتاب او بی‌چشم میخورد . چنانکه گفتم او گاهی احکام بدیهی و پیش‌پا افتاده " مارکسیزم را به‌یوه در کتاب خود تکرار کرده ، گاهی به مسایل متنوعی که برای خودش کاملاً مجهول بوده خیالبافانه جواب داده و گاهی هم به لفاظی و تکرار

بی حاصل مطالب پرداخته . در صفحات پیش ما نمونه‌هایی از دو مورد اول را آورده‌یم [صفحه ۲۶]

در اینجا بد نیست که يك نمونه از لفاظی های او را بیاوریم:

"... به گفتاری دیگر: طبقه وتوده را به شورش کشد. طبقه وتوده را شورش کند. شورش را توده ای کند. و سرانجام شورش را طبقه یی ... کند. توده را تا به ستیخ روشنگر خهش و تا به ستیخ حزب آن بفرز کند ... طبقه" کارگر، حزب - ارتش خود را برای این میخواهد." ۴۴

با این حساب چگونه میتوان پذیرفت که او به "رگه" اصلی "بسنده کرده باشد. ۳. نویسنده برخلاف آنچه که میگوید، بر اساس ضرورت به سراغ مطالب نرفته. زیرا در همین کتاب شورش مقدار بسیار زیادی از مطالب هیچ ارتباطی با "درنگ ناپذیرترین نیازمندیهای شورش" ندارد. مسایل اساسی کتاب او (ساله) انقلاب جهانی و ساله "شورش" (سلحانه)، صرفنظر از درجه ارتباطشان با نیازمندیهای "شورش" مقدار بسیار کمی از صفحات کتاب را اشغال کرده است. مطالبی که درباره "این دو ساله" گفته شده، اگر خلاصه شود و مطالب تکراری آنها در هم ادغام گردد شاید حتی ۵٪ از صفحات کتاب را هم اشغال نخواهد کرد.

رهبر گرفته، تلاشهای نویسنده در موجه جلوه دادن کار خود، و نوع این تلاشها، بیش از هر چیز گواه این مطلب است که او خود نیز کاملاً بر این نکته آگاه بوده است که نه [صفحه ۲۷]

تنها انگیزه او در نوشتن کتاب، يك احساس تعهد اجتماعی نبوده، بلکه او حتی در آنچه هم که نوشته احساس تعهد نکرده است. ۴۵

بیشتر بطور ضمنی گفتیم که نویسنده حتی منشاء عقاید خود را هم ذکر نکرده تا خواننده با آگاهی بیشتری با گفته های او برخورد کند و اکنون تاکید میکنیم که این مطلب زیاد بی اهمیتی نیست، او حتی گهرای خواننده را بر کاسته شدن از جلوه اهمیت کتابش ترجیح داده. البته جنبه اخلاقی قضیه را در اینجا مورد توجه ما نیست، بلکه مطلبی را که ما در این مورد میخواهیم تذکر بدهیم اینست که هر ساله بی ارتباط دبا لکتیکی با مطرح کننده خود دارد. البته در مورد تمام مسایل این امر صادق است، منتها در مورد مسایل اجتماعی ویژه سیاسی این ارتباط دقیقاً قابل توجه و بررسی است.

گاهی يك ساله اجتماعی و سیاسی را بدون در نظر گرفتن رابطه آن با مطرح کننده اش و نیز شرایط خاص مطرح شدنش نمیتوان مورد بررسی قرار داد. اگر نویسنده شورش منشاء نظریات خود را میگفت و دلایل خهش را هم در برخورد خاص خود با این نظریات شرح میداد، در واقع در فهم مسایل مطرح شده به خواننده کمک میکرد و از سردرگمی احتمالی او جلو میکرفت. این قضیه از آنجا اهمیت فوق العاده [صفحه ۲۸]

دهی پیدا میکند که نظریات نویسنده از دو منشاء کاملاً متضاد سرچشمه میگردد. یکی از این دو منشاء تئوریهای انقلابی مربوط به جنبش سلحانه اخیر ایران است و یکی دیگر نظریات ناسیونالیست های "ضد مارکسیست بین المللی و نمایندگان آنها در ایران و نیز فرقه های ضد مارکسیست ایران است. نویسنده شورش در واقع، با درهم آمیزی این دو راستای سیاسی کاملاً متضاد، بسهم خود، ناخواسته، به پرستیژ جنبش سلحانه اخیر ایران لطمه زده است. ما اینک برای روشن شدن موضوع، منشاء نظریات نویسنده شورش و طرز برخورد او را با این نظریات تا حدودی میگوییم:

گفتیم که مطالب کتاب شورش را ریهرفته میتوان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول، دو ساله* اصلی کتاب است، یعنی ساله* انقلاب جهانی و ساله* اشکال مبارزه، و دسته دوم، سالی است که نویسنده بطور ضمنی و گهجا بعنوان پایه* استدلال خود مطرح کرده و به طور خیالی با فانه بآنها پاسخ داده و دسته سوم، بدیهیات مارکسیستی - لنینیستی است که نویسنده بطور غیر دقیق و با تعبیر شکل ظاهرأ بعنوان عناصر بدیهی استدلال در کتاب خود آورده. ما در اینجا نخست کمی روی منشا* نظریات نویسنده در مطالب دسته* اول تاکید میکنیم و سپس به منشا* نظریات او در مطالب دسته* دوم و سوم فقط اشاره‌هایی میکنیم:

در سال ۱۸۵۰ مارکس و انگلس مطالبی درباره* انقلاب پرولتاریایی گفتند که به سه ایده* انقلاب پرماننت* یعنی انقلاب بلاانقطاع یا انقلاب مداوم معروف است. آنها [صفحه* ۲۹]

گفتند، پرولتاریا در حالیکه در انقلاب بورژوازی بعنوان رهبر دهقانان و تاجران و زحمتکش دیگر شرکت میکند، باید مبارزه* انقلابی را تا مادامی که هنوز تمامی بهره* کشان را بر نینداخته است، تا مادامی که انقلاب سوسیالیستی بوجود نیآورده است و تا مادامی که دیکتاتوری خویش را برقرار نکرده است ادامه بدهد. لنین این ایده را تکامل داد و تعلیمات پر ارزشی در مورد تکامل انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی بوضوح آورد. بر اساس تعلیمات لنین، پرولتاریا در تمام خلق بهره* دهقانان برای بدست آوردن آزادی کامل، برای یک انقلاب دموکراتیک، برای جمهوری (۴۶) و در تمام زحمتکشان و استثمار شوندگان برای سوسیالیزم* (لنین) مبارزه* انقلابی میبرد. لنین به عنوان مصداق این نظریه از انقلاب روسیه یاد میکند: "ما هم اکنون، گذر از انقلاب دموکراتیک را آغاز کرده‌ایم و درست به اندازه* نیرومندان، نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل، گذر بسوی انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرده‌ایم." ۴۷ در سال ۱۹۰۵، یعنی بهنگام انقلاب اول روسیه، تروتسکی که جز* دارو دسته* منشو - یکه‌ها بود و تحت تاثیر شدید مارتف، زاسولویچ و غیره قرار داشت ۴۸ با الهام و کمک [صفحه* ۳۰]

پاروس که بعداً براسترین جناح سوسیال دموکراسی آلمان پیوست، ۴۹ ایده* انقلاب مداوم* مارکس و انگلس را تحریف کرد و بر منای آن تئوری اپورتونیستی* انقلاب مداوم* خود را ساخت که اساساً از ایده* یاد شده* مارکس و انگلس متمایز بود. او می گفت که دهقانان مخالف پرولتاریا هستند، از طرفی در روسیه پرولتاریا آنقدر نیرومند نیست که بتواند دهقانان را شکست بدهد، بدینجهت انقلاب سوسیالیستی در روسیه بدون کمک دولتی پرولتاریای سایر کشورها ممکن نیست. یعنی اول باید در کشورهای پیشرفته* ارضها انقلاب بشود، بعد دولتهای انقلابی آنها به کمک پرولتاریای روسیه بیایند. ۵۰ او در واقع با درک نادرست از ایده* انقلاب مداوم* مارکس و انگلس و با برداشت اپورتونیستی از آن میخواست امکان پیروزی انقلاب ۱۹۰۵ و بطور کلی امکان انقلاب مستقل در روسیه را نفی کند. تروتسکی در واقع با این تئوری خود لزوم امکان اتحاد کارگران و دهقانان را نفی میکرد. پیروزی انقلاب بورژوا - دموکراتیک فوریه* ۱۹۱۷ (بهتفصیل معومل ارضایی ۲ مارس ۱۹۱۷) عملاً تئوری* انقلاب مداوم* تروتسکی را باطل کرد. از طرفی، در نتیجه* انقلاب فوریه ۱۹۱۷، حکومت موقتی روی کار آمد که مشوهیها نیز در آن شرکت داشتند. لنین معتقد بود که این حکومت را نیز باید سرنگون

کرد. مطالبی که لنین در اینباره گفته است به "تزه‌ای آوریل" معروف است. تزه‌ای آوریل لنین مورد پذیرش قاطع توده‌ها واقع شد. منشویکها روزپروز بیشتر ماهیت ضد [صفحه ۳۰]

انقلابیشان روشن میشد و بیشتر مورد تنفر و انزجار توده‌ها واقع میشدند. ۵۱ در همین هنگام بود که تروتسکی "انقلاب مداوم" خود را تقریباً سکوت گذاشت و بسا دوری از منشویکها بسوی بلشویکها روی آورد، تا اینکه اعلام کرد تزه‌ای آوریل لنین را قبول دارد و تقاضا کرد که او را به عضویت حزب کمونیست بپذیرند. ۵۲ کنگره ششم حزب که در ۲۶ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۱۷، یعنی در حدود سه ماه قبل از انقلاب سو-سیالیستی اکثر تشکیل شد، تروتسکی و پیروانش (سانترالیست‌ها) را بطور مشروط به عضویت حزب پذیرفت. تروتسکی با قیام مسلحانه نیز مخالفت نکرد ولی در جلسه شورای پتروگرا تقاضا کرد که قیام بتصرف بیفتد که این پیشنهاد او قاطعانه از طرف حزب رد شد. ۵۳ بعدها دیگر تروتسکی از تئوری "انقلاب مداوم" خود تقریباً چیزی نگفت تا اینکه در همانسال موضوع صلح با آلمان پیش آمد، تروتسکی را بعنوان ریاست هیئت نمایندگی شوروی به مذاکرات صلح برست فرستادند. او با ادا زبهای روشنفکرانه عملاً مذاکرات صلح را بشکست کشانید ۵۴ و بعد دوباره تئوری انقلاب مداوم خود را بشکلی

[صفحه ۳۱]

دیگر علم کرد و اینبار با تغییر جهت ۱۸۰ درجه همزیان با "کمونیستهای چپ" (بوشارینی‌ها) گفت که اگر شوروی با آلمان بجنگد، درست‌تر آنکه ممکن است حکومت شوروی به کلی از بین برود، ولی در عوض تضادهای داخلی جامعه آلمان تشدید می شود و در آنجا انقلاب رخ میدهد و انقلاب در آلمان مهتر از روسیه است. حزب تروتسکی را محکوم کرد و او را از کمیسری امور خارجه عزل و از مذاکرات صلح فراخواند. تعلل دارو دسته تروتسکی لطمه شدیدی به حکومت شوروی زد، قسمتی از سرزمینها شوروی به تصرف آلمان در آمد و قرارداد صلح پناچار با شرایط بدتری برای شوروی امضا شد. تروتسکی چندی بعد رسماً به اشتباه خود اعتراف کرد ۵۵ و در جلسه "ارگان‌های عالی شوروی"، در ۳ اکتبر ۱۹۱۸ چنین گفت:

"در این جلسه عالی وظیفه شخص خویش میدانم بگویم، هنگامی که بسیاری از ما و از جمله من در ضرورت و مجاز بودن، امضا" بیمان برست شک داشتیم، فقط رفیق لنین بود که مصرا نه‌و با تیزبینی قیاس ناپذیر گفت ما ناچاریم این پیوغ را برای رسیدن با انقلاب جهانی پرولتاریا بگردن بیفکنیم. اکنون باید ببینیم که حق با ما نبوده است... شجاعت نبوغ آسای لنین بود که در روزهای برست دیکتاتوری پرولتاریا را نجات داد." ۵۶

با اینحال تروتسکی از مخالفت کینه توزانه با حکومت پرولتاریا که در زیر شعار "انقلاب مداوم" و با اصطلاح مخالفت با "سوسیالیزم دریک کشور" پنهان بود دست بر [صفحه ۳۲]

نداشت، تا اینکه در سال ۱۹۲۵، یعنی در دوران آغاز مبارزه برای پرولتریزه کردن اقتصاد و تضعیف بورژوازی و خرده بورژوازی، باز تروتسکی ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد (اینبار به راست) و ادعا کرد که دولت شوروی قادر نیست با اتکا بر نیروهای داخلی اقتصاد سوسیالیستی را بنا نهد، بنابراین باید بسرماهداران خارجی

سپهرهایی داد تا در شوروی سرمایه‌گذاری کنند. این حرف تروتسکی از طرف حزب به سیاست تسلیم در مقابل سرمایه‌داری تمسیر شد و قاطعانه محکوم گردید. ۵۷. با اینکه بعدها تروتسکی در مقابل اخطار جدی حزب در مورد فراسکسین بازی، نامه* مشترکی با کامنف، زینوف و ساگول نیکف به کمیته مرکزی نوشت و از کردار خود اظهار پشیمانی کرد و قول داد که نسبت به حزب وفادار باشد، ولی همچنان از کینه‌توزی نسبت به انقلاب دست برنداشت، تا اینکه استالین در مقابله با او به توده‌های حزبی روی آورد و از میان تمام اعضای حزب ۷۲۴ هزار نفر تروتسکی را محکوم کردند و فقط ۴ هزار نفر به نفع او رای دادند. ۵۸. در نتیجه، کنگره* پانزدهم او و دارودسته‌اش را از حزب اخراج کرد و کمیته* مرکزی حزب در ۱۷ ژانویه* ۱۹۲۹ او را از کشور شوروی بیرون کرد. ۵۹. در سال ۱۹۴۰ تروتسکی بوسیله* یک انقلابی اسپانیایی در کشور مکزیک با تبرکشته

[صفحه* ۳۳]

شد. ۶۰. پس از مرگ این دشمن کینه‌توز پرولتاریا لاشخوران بر سر جنازه‌اش نشستند و به نشخوار آنچه که تاریخ و عمل انقلابی آنها محکوم کرده بود پرداختند. ایزاک دوجر کارشناس مجله* اکونومیست لندن کتابی سه جلدی در شرح زندگیش نوشت و کاملترین روضه را در رتای مرگش خواند (قسمت آخر کتاب سه جلدی یاد شده). در کشور ما نیز همواره تروتسکی بر صفحات مجلات ضد کمونیستی حاضر بوده است و کسانی بتعریف و تمجید از شخصیت، عقاید و نظریاتش پرداخته‌اند که اگر چه لباس روشنفکر لیبرال بر تن داشته‌اند، اما برای انقلابیون، همیشه اونفروشان از زیر لباسشان پیدا بوده: هروران و گردانندگان مجلات شوریک سیاسی - اجتماعی بعد از ۲۸ مردای، مانند علم و زندگی، اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی و غیره. نویسنده* شورش از طریق همین مجلات، سطحی‌ترین برخورد را با تروتسکی و تئوری باصطلاح* "انقلاب جهانی" او داشته است. برای اثبات این مدعا ما مطالب یک شماره از مجله* اندیشه و هنر را با عقاید نویسنده* شورش در این باره مقایسه میکنیم.

مجله* اندیشه و هنر چند ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد و شاید در نتیجه* کودتای ۲۸ مرداد، دایر شد و اکنون بیست سال است که در زیر سایه* سازمان امنیت از موضع به اصطلاح* "مارکسیزم" و "سوسیالیزم واقعی" به لندن و لندنیزم می‌تازد. این مجله گاهی به تناسب شرایط، اگر مطلب دندانگیری در اینباره داشته باشد، تروتسکیست هم میشود. ما اینک یکی از شماره‌های آنها، یعنی شماره* خرداد و تیر ۱۳۵۱ را می‌کشاییم. ۶۱

[صفحه* ۳۴]

مقاله‌ی است از ایزاک دوجر، روشنفکر باصطلاح مارکسیست اروپایی و کارشناس مسائل شوروی در مجله* اکونومیست لندن، ۶۲. باضافه* مقدسی از ناصر شوقی که صرف نظر از جزئیات در واقع، قسمتی از عقاید دوجر را به صورتی دیگر بازگو کرده است. خلاصه* مطالب این شماره مجله دربارہ* "سوسیالیزم در یک کشور" و دربارہ* طرح ساله* "انقلاب جهانی" همین چند جمله‌ی است که از ناصر شوقی نقل میکنیم:

"سوسیالیزم در یک کشور ضربه* گیج‌کننده‌ی بود بر پیکر سوسیالیزم، بر همیستی بین الملل زحمتکشان". ۶۳.
 "ملی‌گرائی رنگ و گوهر انقلابها را دیگرگون میکند". ۶۴.
 "انقلاب و سوسیالیزم یک پدیده* جهانی است، برداشت و آغازش، ابزارهاش و کارکردش همه جهانی و همگانی هستند". ۶۵.

[صفحه* ۳۵]

البته این سه جمله فقط اصول عقاید حاکم بر مقالهٔ «هیچر و مقدمهٔ آن، دربارهٔ نفی انقلابات ملی و کشوری و لزوم جهانی بودن انقلاب است. دربارهٔ درست یا نادرست بودن آنهم فعلاً چیزی نمی‌گویم. ۶۶ نکته‌ی را که در اینجا باید تذکر بدهم این است که این گفته‌ها اگر چه زمانی بیان کنندهٔ «ارهازدگی روشنفکرانه» تروتسکی بود و از زندگی سیاسی او که به لاس‌زدن با سوسیالیستهای اپورتونیست ارها گذشته بود، ناشی میشد ۶۷ و بصورت کینه نسبت به پیروزیهای پرولتاریسای شوروی تبلور مییافت، ولی امروز این سخنان منشأ دیگری دارد و هدف دیگری را تعقیب میکند. اکنون تضاد بین امپریالیزم و خلق‌ها با وج شدت خود رسیده است در نتیجه عصر انقلابهای رهایی بخش ملی رسیده است. اکنون منافع استعماری

[صفحه ۳۶]

کشورهای امپریالیستی، تضادهای درونی جامعه‌شان را موقتاً آتش داده و بزرگترین تضاد درونی جامعهٔ آنان، یعنی تضاد بین کار و سرمایه را به «مصلحهٔ اجتماعی» کشانده. اکنون در کشور آمریکا که بزرگترین غول امپریالیستی جهان است، نیروهای تولیدی با وج تکامل خود رسیده است، در حالیکه شرایط عینی و ذهنی انقلاب شاید کمتر از هر جای دیگری در آنجا وجود دارد. خوبی که از خلق‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین مکهده میشود، تضاد بین کارگر و کارفرما در درون کشورهای امپریالیستی را تضعیف داده و در نتیجه تضاد اصلی سیستم جهانی سرمایه‌داری را به خارج از مرزهای کشورهای بزرگ امپریالیستی، یعنی به آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین منتقل کرده است. در چنین شرایطی امپریالیزم در صحرای آفریقا، در جنگلهای آسیا و در آمریکای لاتین ضربه‌های اساسی را خواهد خورد. اکنون دیگر روشن است که درون سیستم جهانی سرمایه‌داری، این کارگران کشورهای پیش رفتهٔ صنعتی نیستند که ابتکار مبارزه را در دست دارند، بلکه این زحمتکشان کشورهای مستعمره و وابسته است که در صفوف مقدم مبارزه قرار دارند و میبایست سرنوشت نظام جهانی سرمایه‌داری را تعیین کنند. این خلقهای زیر ستم کشورهای مستعمره و وابسته است که انقلاب میکنند و کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را محاصره مینمایند. اما، پرولتاریای کم‌عدهٔ کشورهای مستعمره و وابسته بدون کمک خورده بورژوازی و بورژوازی ملی و احیاناً تولید کنندگان مستقیم بقایای نظام‌های پیش از سرمایه‌داری (برده‌داری و فئودالیزم) این کشورها، قادر به انقلاب نیست، بدین

[صفحه ۳۷]

جهت هدفهای رهایی بخش ملی نخستین قدم انقلاب خلقهای زیر ستم است. در تقریباً تمامی این کشورها، اکنون دیگر، پرولتاریا و اندیشه‌های پرولتاریا رهبری مبارزات رهایی بخش ملی را در دست دارد. امروز دیگر ناسیونالیزم ملت‌های زیر ستم با انترناسیونالیزم کارگری وحدت یافته است و انقلابهای رهاییبخش ملی اولین سنگ بنای سوسیالیزم جهانی است. روزگاری، مارکس و انگلس انتظار طلوع انقلاب را از کشورهای صنعتی ارها داشتند، و روی لزوم وحدت نیروهای انقلابی این کشورهای متحد، تاکید میکردند. آنها بدلیل هماهنگی مرحلهٔ تکاملی این کشورها و نیز هماهنگی سطح فرهنگی آنان، امکان و حتی لزوم انقلاب واحد در کشورهای انگلستان، فرانسه و آلمان را مطرح میساختند. اما تئوریهای لنین دربارهٔ امپریالیزم نادرستی این نظر را اثبات نمود و طلوع انقلاب را از حلقه‌های ضعیف سیستم

جهانی امپریالیزم پیش‌بینی کرد. تاریخ درستی تئوریهای لنین را اثبات نمود و اکنون انقلاب خلقهای مستعمره و وابسته در دستور روز قرار دارد. در چنین شرایطی، تئوری سازان امپریالیست بد نماندند، گاهی هم مارکسیست بشوند و چند نامه از مارکس و انگلس را که به انقلابیان اروپایی نوشته‌اند و نیز چند نوشته پراکنده دیگر آنان را مادم مورد تاکید و تفسیر قرار بدهند و لنینیزم را به باد تمسخر و فحاشی بگیرند. در چنین روزگاری، سخن گفتن از تزه‌های "جهان وطنی" (کوسمپولی تیزم)^{۲۸} [صفحه ۳۸]

و مثل کته چسبیدن به حرف‌های مارکس و انگلس در مورد انقلاب کشورهای متمدن، قد مهایی در راه حفظ و تأمین منافع امپریالیزم است. اینان انقلابهای ملی را بدین دلیل نفی میکنند که گویا با انقلاب جهانی منافات دارد ولی وقتی دم خروس از جیبش پیدا میشود که میگویند: "سوسیالیزم را نمیتوان روی فقر و نیاز پایه‌گذاری کرد." بگذریم اصول عقاید نویسنده شورش هم درباره نفی انقلابهای ملی و لزوم جهان‌سنسی بودن انقلاب، دقیقاً همان است که در شماره یاد شده مجله اندیشه و هنر میتوان دید. برای اثبات این مدعا بد نیست جملات زیر را که ما از کتاب شورش نقل میکنیم و [صفحه ۳۹]

در بردارنده خلاصه نظریات نویسنده شورش در اینباره است با جملات یاد شده ناصر و شوقی مقایسه کنید. نویسنده شورش میگوید:

"همه اینها آشکارا نشان میدهد که سوسیالیزم در يك کشور شدنی نیست. زندانی کردن شورش طیفه کارگر در درون مرزهای این یا آن کشور درست به معنی پسراندن سرشت کارگری از میوه شورش است."^{۲۹}

سوسیالیزم نیز تنها بگونه بی جهانی شدنی است.^{۳۰}

می بینیم که نظریات نویسنده شورش در مورد نفی انقلابهای ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم، دقیقاً همان است که در پیر و به تبعیت از او ناصر و شوقی میگوید. نکته بی که در اینجا حایز اهمیت است، این است که نویسنده شورش از هدفهای امپریالیستی نامبردگان آگاه نیست و نه تنها ناآگاهانه تحت تاثیر آنها قرار گرفته، بلکه حتی میتوان گفت که در مواردی سخن آنانرا فقط تقلید کرده. مثلاً اصطلاح "سوسیالیزم در يك کشور" مربوط به قبل از جنگ دوم جهانی است و در زمان ما دیگر معنی نمیتواند داشته باشد. اگر کار نویسنده شورش در این مورد تقلید صرف نبود و لا اقل خودش هم کمی به موضوع میاندیشید، آنگاه میگفت "سوسیالیزم کشوری" نه "سوسیالیزم در يك کشور". در پیر و شوقی فقط بعنوان "اشاره تاریخی" از اصطلاح "سوسیالیزم در يك کشور" یاد میکنند، نه بعنوان شدنی بودن یا نبودن آن. يك دلیل دیگر بر برخورد سطحی و تقلیدی نویسنده شورش با گفته‌های نویسندگان یاد شده میتوان یافت: [صفحه ۴۰]

نویسنده شورش گاهی دچار تناقض گویایی میشود که معلوم میکند او معنی "کشور" و به تبعیت از آن معنی "سوسیالیزم در يك کشور" و یا "سوسیالیزم کشوری" را هم میدانند. مثلاً او در یکجا میگوید:

"شورش طیفه کارگر نیز بهررو بایستی در همین جهان، از سرزمین (پاسرزمین هایی) آغاز شود و به‌سوی سراپای جهان پیش‌تازد آیا نه؟ و اگر آری (که آری) پس بناچار طیفه کارگر و شورش جهانی نیز به هر رو در بند جغرافیای جهانی در بند آب و خاک، و اگر سنجیده گوییم: در بند مکان نیز خواهد بود. معنی

معنی در بلد مکان بودن در بررسی ما اینست که بهررو طبقه کارگرداروند شورش جهانیست نخست سرزمینهای و نه ضرورتاً کشورهای (۱۳) ۷۳ را رهایی خواهد بخشید. بیگتگوست که طبقه کارگر ناگزیر است گونهای نظام اجتماعی را در این سرزمین ها پیاده کند. و طبقه کارگر سوسیالیزم را در

این سرزمینها پیاده خواهد کرد. ۷۴

روشن است که علت این تناقض گویی نویسنده اینستکه او خیال میکند مرزهای کشوری یک مرزهای ابدی هستند، در حالیکه نه تنها دولت های سوسیالیستی، بلکه هیچ دولتی در هیچ زمانی از تاریخ، هم هرگز مایل نبوده که به میل خودش مرزهای دیگران را رعایت کند. مرزها را زور تعیین میکند، "سرزمین های" را هم که نویسنده "شورش" میگوید باید در آنها سوسیالیزم را پیاده کرد، مرزها فقط با زور تعیین میشود، [صفحه ۴۱]

پس فرق این سرزمینها با کشور چیست؟ شاید نویسنده "شورش" کشور را با "ملت" عوضی گرفته یا این دو مفهوم را با هم قاطی کرده، بهرحال یک چیز روشن است و آن اینکه او نه معنی کشور را فهمیده و نه به تبعیت از آن معنی اصطلاح "سوسیالیزم در یک کشور" را که یک اصطلاح تاریخی است مربوط به قبل از جنگ جهانی دوم. نا آگاهانه و تقلیدی بودن کار نویسنده "شورش" در این مورد اگر چه او را از مشمولیت تبهتبهایی که سزادار سوسیالیستهای راست است میرهاند ولی او را تیره نمیکند. بهرحال، اگر از این مورد تناقض گویی نویسنده "شورش" موارد مشابه آن بگیریم، گفته های او در مورد نفی انقلاب ملی و لزوم جهانی بودن سوسیالیزم کاملاً با مطالب اندیشه و هنر در اینباره منطبق است. اما بینیم راه حل نویسنده "شورش" هم با راه حل مجله یاد شده منطبق است، یا نه؟

ایزاک در صبح ساله را در ظاهر از موضع اپورتونیزم راست حل میکند و در واقع از موضع یک شورسین مزدور بورژوازی. چنانکه گفتم او معتقد است: "سوسیالیزم را نمیتوان روی نیاز و فقر پایه گذاری کرد" ۷۵ یعنی در واقع او سوسیالیزم را مخصوص کشورهای پیشرفته صنعتی میداند یا لاقلاً معتقد است که نخست باید در آنها سوسیالیزم بنیان گذاشته شود. اما نویسنده "شورش" ساله را به صورتی دیگر حل میکند. خلاصه عقاید او در اینباره چنین است: [۴۲ص]

"تا بدان گاه که جهان جهانی طبقاتی است، بناچار بنیانی ترین ریشه "شورش، بنیانی ترین شرایط عینی شورش همواره فراهم است". ۷۶
"پس طبقه کارگر از هر بخش جهان، شورش خود را آغاز کند، کرده است" ۷۷
"هرآینه شورش کارگری در سرزمینی از جهان جای پای استوار کرد، ناگزیر باید جنگ را از مرزهای شورش یاد (ناکارگری، ضد کارگری، ناکمونیست، ضد کمونیستی) بگذراند". ۷۸

از سه جمله یاد شده، جمله اول به تنهایی معنی مشخصی ندارد ولی در ارتباط با جمله دوم معنی پیدا میکند. ۷۶ از این دو جمله رهیم فهمیده میشود که شرایط عینی انقلاب چیز مطلق است و در همه جا کاملاً وجود دارد. قبل از هر چیز این موضوع به نظر میرسد که نویسنده "شورش" شورسینهای لنین درباره "امپریالیزم" و "بویزه" درباره

"حلقه های ضعیف امپریالیزم" را نمیداند و یا لااقل قبول ندارد.^{۸۰} بنابراین اشتباه او در این مورد کاملاً طبیعی به نظر میرسد. بهتر حال ما فقط فعلاً به بررسی منشأ نظریات او میپردازیم و ارزیابی این نظریات را به فصل جداگانه‌ی محول میکنیم. - ۸۱ [صفحه ۴۳]

اما در مورد جمله سوم از جملات یاد شده. از این جمله چنین فهمیده میشود که باید از طریق لشگرکشی به سرزمینهای دیگر انقلاب را توسعه داد. باید بگویم که همین خود بصراحت این نکته را تذکر داده است که باید و میتوان در موارد خاص بالشگر-کشی هم سرزمین های دیگر را آزاد ساخت. استالین هم در کتاب معروف خود "مسائل لنینیسم" این حرف لنین را مورد تاکید قرار میدهد. کشورهای سوسیالیستی هم تاکنون بارها اینکار را کرده اند. بهترین نمونه آن اشغال ارضای شرقی بوسیه^{۸۱} ارتش سرخ در جریان جنگ دوم جهانی بود. یا ورود لشگرهای ستنام شمالی و صحت کنگد بسرزمین های کامبوج، تایلند، لائوس و غیره است. اما مارکسیزم - لنینیزم این شیوه مبارزه را مانند هر شیوه دیگری در صورتی قبول دارد که بهر حال نتیجه آن مثبت باشد (البته این موضوع طبق اصل اساسی دیالکتیک، در درجه اول، بستگی به شرایط داخلی جامعه مورد حمله دارد). اما این شیوه از مبارزه را مانند هر شیوه دیگری مطلقاً و در تمام شرایط درست نمیداند، مثلاً لشگر کشی چین کمونیست به آمریکا یا اعزام یک دسته چریک مسلح چینی به آمریکا برای تشکیل یک کانون چریکی در - اطراف واشنگتن، از نظر مارکسیزم - لنینیزم به جز یک ماجراجویی احمقانه هیچ معنی دیگری ندارد. برعکس این است که اگر نپسندید^{۸۲} شورش اعزام نیروی انقلاب به سرزمینهای دیگر را در شرایط خاص درست میدانند که نظر مارکسیست - لنینیستی است و هر کس هم به آن عمل نکند، دلیل این است که مارکسیست - لنینیست نیست. اما اگر منظور او اینست که اعزام نیرو در هر شرایطی درست است که

[صفحه ۴۴]^{۸۲}
باید گفت او هدف را فدای وسیله میکند و حرف او هیچ شباهتی با مارکسیزم - لنینیزم ندارد.

آنچه گفتیم درباره منشأ نظریات نپسندیده در مورد به اصطلاح "انقلاب جهانی" بود، حال ببینیم نظر نپسندیده در مورد "اشکال" مبارزه که دومین مسأله اصلی کتاب شورش است از کجا مایه گرفته:

چنانکه گفتیم، نپسندیده شورش، بجای کلمه "انقلاب، کلمه شورش را بکار میبرد و معنی خاص هم برای آن در نظر میگیرد که از معنی واقعی انقلاب کاملاً متمایز است. او، "شورش" را گاهی به معنی اشکال مبارزه بطور کلی و گاهی هم بمعنی شکل سلحشانه مبارزه بکار میبرد و برهمنهرفته آنرا با "انقلاب" اشتباه میکند. ۸۲- تئوری شورش" او بر معنی دوم او از "شورش"، یعنی "شکل سلحشانه مبارزه" استوار است. خلاصه تئوری شورش او که تکه پاره‌هایش در سراسر کتاب بگونه های مختلفی تکرار شده این است که:

"خیزش بیش از تبصره‌ی بر قانون اصلی انقلاب نیست. قانون اصلی انقلاب همان جنبش سلحشانه" پیشتاز و همان پیوه" شورش از اندک جنگی است بسوی انبوه جنگی. و این نوآوری گیج کننده‌ی نیست که گها گها همچون مریم از

دم جادوشی آسمان زاییده باشد. این قانون کهنی است که همچون همه قوانین دیگر بسی کهنسال است و کهنسالش نیز خود گواه بر درستیش. ۸۳

[صفحه ۴۵]

نهیسنده" شورش در اینجا، شکل انقلابهای تاریخ را بدو دسته تقسیم کرده: "خیزش" (قیام) و "جنبش مسلحانه از اندک به انبوه". و میگوید شکل اصلی انقلابهای تاریخ همان دومی است و اولی حالتی استثنایی است. نخست بگویم که این ادعای نهیسنده، صرفنظر از بهدلیل بودنش، با واقعیت هم بهیچوجه قابل تطبیق نیست، زیرا اگر منظور او از جنبش مسلحانه، از اندک بسوی انبوه است که عده‌ی بسزونی در وقتیه هم با آنها بهیچند که این موضوع شامل تمام قیامهای خودبخودی تاریخ هم میشود، اما اگر منظور اینست که هسته‌ی مسلح تشکیل شود و در طی مبارزه‌ی منظم و طولانی، کم‌کم عناصر پیشرو توده را بخود جلب کند و یک ارتش سازمان یافته، توده‌ی بسزونی بوجود بیاورد که در این صورت ادعای او درست نیست و این بهیچوجه قانون اصلی انقلابهای تاریخ نیست. بهتر است برای روشن شدن - مطلب چند جمله، دیگر از خود او نقل کنیم:

"شورش اسلام چگونه شورشی بود؟ از اندک بانبوه یا خیزش ناگهانی ۸۴؟
شورش موسی چگونه شورشی بود؟ شورش یعقوب لیث چگونه شورشی بود؟
شورش سرداران چه؟ شورش اسپارتاکوس چه؟ شورش مشروطیت چه؟ شورش فلسطین چه؟ شورش چین چه؟ شورش ویتنام چه؟ . . . همه و همه شورشیها
از اندک بسوی انبوه، از نطفه‌ی رزمنده، بسوی یلی جنگاور بودند. هس

[صفحه ۴۶]

نه خیزش، بلکه اندیشه، شورش از خاستگاه جنبش مسلحانه، پیشتاز بسوی گسترشی توده‌ی بسزونی و طبقه‌ی است که درست همان شورشی است کسه میتوان قانون اصلی انقلاب نامید. ۸۵

هیچکدام از مثالهای بالا، صرفنظر از انقلاب بودن یا نبود نشان، مصداق بر ادعای نهیسنده، شورش نیست. مثلا قیام اسپارتاکوس، این جنبش در کل خود واقعا یک قیام خودبخودی از جانبیرده هاست و رهبریش هم در دست خودشان است. یک مثال دیگر انقلاب چین است. انقلاب مسلحانه، چین نخست بسویله، حزب کمونیست چندین میلیون نفره، چین که در حدود هفت سال فعالیت سیاسی داشت شروع گردید. انقلاب مسلحانه، چین نخست با قیامهای بزرگ و کوچک کارگری شروع شد. در شهرهای بزرگ چین کارگران به پیشنهاد رهبری حزب قیامهای وسیع راه انداختند، سپس حزب به تشکیل ارتش در روستا پرداخت. تا پایان انقلاب نیز همچنان قیامهای بزرگ و کوچک توده‌ها قسمتی از مبارزات مسلحانه، انقلابی را تشکیل میداد. یا مثلا انقلاب ویتنام. در انقلاب ویتنام، جنگهای چریکی کم دامنه، لشکرکشی‌های با اسلوب جنگ منظم و نیز قیامهای مسلحانه، توده‌ها کاملا درهم تلفیق شده و تفکیک ناپذیر بود. یک مثال دیگر بقول خود او، "شورش موسی" است. نمیدانیم این به اصطلاح شورش، کجایش "نطفه‌ی رزمنده بسوی یلی جنگاور" بوده است. اگر بخواهیم حقیقت امر را از افسانه‌های مذهبی بیرون بکشیم، باین نتیجه میرسیم که، برده‌های بنی اسرائیل علیه حکومت فرعون قیام میکردند، موسی که بعدلت تندى نسبی رفرم هایش از دربار رانده

[صفحه ۴۷]

میشود، رهبری این قیام‌ها را در دست میگیرد و رسالت گما آسمانی خود را درباره ایشان اجرا میکند، یعنی آنها را منحرف میکند، ایرادهای "بنی اسرائیلی" توده‌ها به این رهبر تحمیل شده، هنوز معروفیت دارد و در کتابهای مذهبی مسلمانان هم از آن یاد میشود. تازه، کلاً در وجود چنین شخصی، درست به علت معنی اسمش (نجات دهنده) میتوان شك کرد. و در هر يك از مثالهای دیگر یاد شده، نه‌سنده اگر رفت کنیم، نخواهیم دید که هیچکس شاهدی بر ادعای او نیست.

پس قضیه چیست؟ نه‌سنده* شورش، ثنوری* کانن شورش* دبره را در خیال خود قانون اصلی تمام انقلابات تاریخ پنداشته و بعد برخی قیامها را از جمله به تصور خودش، "انقلاب اکبر" را، تبصره‌یسی بر این قانون بحساب آورده، صرف‌نظر از درست یا نادرست بودن ثنوری کانن شورش دبره، باید بگویم که او برداشتی فرمالیستی از این ثنوری کرده. نخست بند زمان و مکان را از پایش بریده و سپس آنرا در خیال خود بر سراسر تاریخ تعمیم داده. تازه او حتی ظاهر ثنوری دبره را هم غسوب فهمیده. دبره که قیام را نفی نمکند. ۸۶

بطور کلی این بود منشا* نظریات نه‌سنده* شورش در مورد ساله* اصلی کتابش اما در اینجا بد نیست به منشا* نظریات او در مورد برخی مسایل فرعی و ضمنی کتاب [صفحه ۴۸]

نیز اشاره شود:

۱. درباره انقلاب اکبر و لنین:

پس از انقلاب اکبر و در دوران جنگ داخلی، هنگامیکه تمام کشورهای امپریالیستی جهان به کمک ارتجاع داخلی روسیه آمده بودند و ارتش سرخ با تمام آنها می‌جنگید، اوضاع اقتصادی و اجتماعی داخلی کشور از بسیاری لحاظ سخت در هم ریخته بود، بطوریکه دولت شوروی پس از پایان جنگ داخلی مجبور شد تا حدودی به رشد و پرورازی امکان بدهد ("سیاست اقتصادی نهن" یا "نپ"). در دوران جنگ داخلی و پس از آن لنین برای مسئولان امور، از اشخاص گرفته تا کنگره* حزب، یاد داشت‌هایی مینوشت و سخنرانی‌هایی میکرد و انتقاد‌هایی را که از کارها داشت به تندترین شکل خودش بیان میکرد. ضمناً هم‌خود تذکر میداد که دشمنان انقلاب اکبر ممکن است از این انتقاد‌های او سوء استفاده کنند و علیه دولت شوروی تبلیغ نمایند و پس با اینحال یک لحظه از انتقاد نسبت با موری که در شوروی میگذاشت بازنمی‌پستاد. لنین در مقابل کوچکترین حادثه‌یسی که در کشور شوروا رخ میداد حساسیت به خرج میداد، مقالات روزنامه‌ها و نوشته‌های مختلف را تماماً میخواند و حتی نسبت به یک پلاکات که در گوشه‌یسی از تالار کنگره* کارگران حمل و نقل روسیه دیده بود ۸۷ ساکت نمماند. او به تندترین و عریان‌ترین شکلی انتقاد‌های خود را نسبت به افراد و سازمانها و غیره میگفت: "رفیق اوزنی کدوزه باید تنبیه شود"، "رفیق درزنیسکی

[صفحه ۴۹]

خطای جبران ناپذیری مرتکب شد" ۸۸ و غیره. اما لنین همیشه با هدف مشخصی انتقاد میکرد. انتقاد‌های او یا همراه با ارائه راه حل بود و یا اقدامی بود برای گشودن باب مباحثه وسیع درباره* ساله. او هرگز شکوه* منفعل از چیزی نمیکرد و با ایمان به پیروزی انتقاد میکرد. لنین در جواب سوسپالهیست‌های راست که با تکیه بر "انتقاد

از خودهای "اوه میگفتند": "برای ایجاد سوسیالیزم تمدن لازم است"، میگفت:
"سوخانف های ما وبه طریق اولی سوسیال - دموکراسی هایی که در
سمت راست آنها ایستاده اند، حتی در خواب هم نمی بینند که اصولاً انقلابها
را جز بدین نحو نمیتوان عطف کرد." ۸۹

لنین هوشمندانه پیش بینی میکرد که انقلابهای بعدی کشورهای خاوری، مشکلاتی
حتی بیشتر از انقلاب روس در پیش خواهد داشت و میگفت:

"خرده بورژواهای اروپایی ما حتی در خواب هم نمی بینند که انقلابهای
آتی در کشورهای خاور، که نفوذ آن بر مراتب بیشتر است و تنوع شرایط
اجتماعی آن زیادتر است، مختصاتی بالاتر دید بیش از انقلاب روس به آنها
عرضه خواهند داشت." ۹۰

با اینحال دشمنان دور و نزدیک پرولتاریا تا توانسته اند به اشکال گوناگون از "انتقاد
[صفحه ۵۰]

از خودهای "لنین، علیه لنین و لنینیسم استفاده کرده اند. گفته های لنین را تغییر
داده اند، تحریف کرده اند، با تفسیر و تعبیرهای بعید چیزهای عجیب و غریب از آن
ساخته اند و در مبارزه با ایدئولوژی پرولتاریا مورد استفاده قرار داده اند. آخرین
نوشته های لنین، نامه ها و یادداشتهایی است که او در آخرین روزهای زندگی
از بستر بیماری دیکته کرده است. این نامه ها برخلاف ادعای دشمنان مارکسیزم -
لنینیزم بهیچوجه شکل شکوه های پیرزنانه ندارد، بلکه دستوراتی است به کنگره، کمیته
مرکزی و غیره که در ضمن، انتقادهای خلاق زیادی هم در آنها مشاهده میشود.

"دوازدهمین کنگره" حزب کمونیست (ب) روسیه که از ۱۷ تا ۲۵ آوریل سال ۱۹۲۳
جریان داشت، در تصمیمات خود تمام دستوراتی را که لنین ضمن آخرین مقالات و
نامه های خود داده بود، در نظر گرفت. ۹۱ نویسندگان مطبوعات با اصطلاح سیاسی
بعد از ۲۸ مردادی ایران مانند علم و زندگی، ۹۲ اندیشه و هنر، جهان نو، فردوسی
و غیره شاید هر جمله از انتقادهای یاد شده لنین را صدها بار به صورتهای مختلف
چاپ کرده و مورد تعبیر و تفسیر قرار داده و مقالات و حتی کتابهای ارتجاعی و ضد
مارکسیستی فراوان درباره آن نوشته اند. نویسنده شورش برخوردی کاملاً پذیرنده
با این نوشته های ضد انقلابی داشته است. او گاهی خودش هم میگردد، ۹۳ اینگونه

[صفحه ۵۱]

گفته های لنین را از همین مطبوعات ضد انقلابی برداشته و گاهی هم چنانکه از ظاهر
امر برمیآید، خودش مستقیماً از واپسین نوشته های لنین نقل قول کرده. منتها در این
صورت هم، او درست به شیوه همان نویسندگان مطبوعات ضد انقلابی عمل کرده، یعنی
گفته های لنین را تغییر شکل داده، بنیادریست تعبیر و تفسیر کرده و معنی آنرا کاملاً
عوض کرده است. مثلاً لنین در دو تا از آخرین نامه هایش که در ۲۱ و ۲۱ دسامبر سال
۱۹۲۲ دیکته کرده است، به نظریه "سیستم خود مختاری" ۹۴ که مورد تصویب کمیته
مرکزی حزب کمونیست قرار گرفته بود انتقاد میکند و رفتار اورژنی کیده در گرجستان
را که ارتباط با همین ساله "سیستم خود مختاری" داشته است، به تندی مورد
سرزنش قرار میدهد. لنین در یکجا از نامه خود مینویسد:

"وقتی کار به آنجا بکشد که ارجونی کیده طبق اطلاعی که رفیق درز زینسکی
به من داد، چنان از حد خود تجاوز کند که به کتک متوسل شود، آنوقت

واضح میشود که ما به چه منجلاهی در غلطیده‌ایم. معلوم میشود که تماشا شهبان
مربوط به خود مختاری ناپهنگام بود .

[صفحه ۵۲]

میگویند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه میگردد .
آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمیگردد که همانطور که در یکی از اسناد
داشتهای قبلی روزانه خود نوشتیم از تساریم عاریت گرفته شده و فقط اسنادک
رتگ و جلای شوروی به آن زده شده است؟
بدون شك میبایست در انجام این اقدام درنگ میشد تا میتوانستیم اظهار
کنیم که ضمانت این دستگاه را بعنوان دستگاهی از آن خود ، به گردن میگیریم .
اما الان وجدانا باید عکس آنرا بگهیم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال
خود میخوانیم که در ماهیت امر سراپای آن بر ایمان بیگانه است و عبارتست از
یک آتش شله قلنگار بورژوازی و تساری که بر انداختن آن بعادت فقدان کله از
کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با قحطی بهیچوجه طی مدت
پنجسال امکان نداشت . ۱۵۰

پیدا است که لنین از عمل اوژنی کیدزه سخت ناراحت شده و علت اصلی کار او را بسبب
ناپهنگام بودن تلاشهای مربوط به خود مختاری میداند و معتقد است که چون در عرض
پنج سالی که از انقلاب اکبر گذشته ، جامعه دچار جنگ داخلی و قحطی بوده و از
طرف کشورهای دیگر نیز هیچ کمکی دریافت نکرده ، بدینجهت نتوانسته دستگاه
اداری سابق را کاملاً براندازد . بدین جهت تلاشهای مربوط به " خود مختاری " هنوز

[صفحه ۵۳]

زود است و باید به زمانی موکول شود که حزب بتواند دستگاه اداری را کاملاً از آن
خود بداند. البته ذکر این نکته نیز در اینجا ضرورت دارد که توصیف لنین از دستگاه
اداری شوروی آن روزگار اغراق آمیز است و این بآن دلیل است که لنین ساله نهم
دستگاه اداری را در این گفته ها بطور مشخص مطرح نکرده است ، بلکه فقط به آن
اشاره میکند و معنی حرفش هم اینست که دستگاه اداری شوروی آن روز هنوز برای
اجرای سیستم خود مختاری لایق نیست . منتها برای نشان دادن اهمیت ساله روی
آن تاکیدی اغراق آمیز میکند . البته اغراق لنین در اینجا نمیتوانسته زبان آور باشد ،
زیرا در این گفته ، وقت این توصیف تاثیری در کل ساله مطرح شده نداشته ، عبارت
دیگر او برای بیان مقصود ، به " اغراق مجاز " متصل شده . آن توصیف لنین از دستگاه
اداری شوروی فقط یک هشدار شجاعانه است ، وگرنه این توصیف بهیچوجه قابل
استناد نیست . مثلاً در یکجای دیگر از جملات یاد شده میگوید : " معلوم میشود که ما
به چه منجلاهی در غلطیده‌ایم . " اگر بخواهیم به این جمله نیز ، که خود یک اغراق مجاز
است استناد کنیم باید بگهیم که انقلاب اکبر دچار چنان منجلاهی شد که . . .
دستگاه اداری شوروی را حتی در آن روزگاران جنگ و قحطی وحشتناک هم که ارتجاع

[صفحه ۵۴]

جهانی با دولت جوان شوراها میچنگید ، بهیچوجه نمیتوان با دستگاه اداری پیش
رفته ترین دولتهای بورژوازی قیاس کرد ، چه برسد به دستگاه اداری روسیه تزاری ؛
شوراهای کارگران و دهقانان قدرت را در دست داشتند ، بازرسی کارگری و دهقانی
بر دستگاههای دولتی جاری بود ، حزب عمیقاً به تبلیغ و تجهیز توده ها میپرداخت و

توده ها فعالانه در اجرای امور شرکت داشتند (کار مجانی روزشنبگی توده ها یکی از حماسه های بزرگ تاریخ است). بخاطر همین دعوی اورژنی کپدزه، کمیته مرکزی حزب یک کمیسیون مخصوص به سرپرستی دزرژنیکسکی برای تحقیقات در اطراف قضیه به گرجستان فرستاد. این کجایش دستگاه اداری روسیه تزاری است؟

حال ببینیم همین گفته های لنین را که ما در بالا نقل کردیم نهیسته شوریه چه صورتی درآورده. عین جملات لنین را با آنچه که نهیسته شوریه از لنین نقل کرده است یکی یکی مقایسه میکنیم: جملات اصلی لنین:

"میگهند وحدت دستگاه لازم بوده است. این اظهار از کجا سرچشمه میگردد؟ آیا از همان دستگاه روسیه سرچشمه نمیگردد که همانطور که در یکی از یادداشتهای قبلی روزانه خود نوشتم از تساریم عاریت گرفته شده و فقط اندک رنگ و جلای شوروی بآن زده شده است." ۹۷

[صفحه ۵۵]

نهیسته شوریه همین جملات را بدین صورت سخ کرده است:

"[این دستگاه اداری] از هیطن دستگاه روسیه . . . تزاریم عاریت گرفته شده. فقط اندک رنگ و جلای شوروی به آن زده شده است." ۹۸

می بینیم که نهیسته شوریه قسمتهای اصلی گفته لنین را حذف کرده و بعد خودش چند کلمه بآنها اضافه کرده (در داخل کروشه) و از قول او جملات جدیدی ساخته. نتیجه این شده که لنین بطور شخص این ساله را مطرح کرده که دستگاه اداری شوریه همان دستگاه اداری روسیه تزاری است با اضافه رنگ و جلای ظاهری. درحالیکه اصلاً ساله این نیست و لنین میخواهد بگوید که سخن گفتن از وحدت دستگاه اداری بین روسیه و سایر ملت های شوروی، از همان بوروکراسی تزاری سرچشمه میگردد. در جمله ای که نهیسته شوریه نقل کرده است، آنچه که حضور ندارد شخصیت انقلابی لنین است که هر سخنی را برای هدفی شخص میگفت، نه اظهار تاسف کلابه آمیز عاجزانه. گهینده این جمله و لنین نیست، روشنفکر درمانده و رمیده ای است که در کشور یونان یا اسپانیا یا ایران زندگی میکند.

یک قسمت دیگر از گفته های یاد شده را مقایسه کنیم. لنین میگوید:

"بدون شك میبایست در انجام این اقدام درنگ میشد تا میتوانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را بعنوان دستگاهی از آن خود به گردن میگیریم." ۹۹

[صفحه ۵۶]

طبعاً روشن است که منظور لنین از عبارت "این اقدام" طرح ساله سیستم خود مختاری است (به مجموعه نقل قول که قبلاً آورده ایم نگاه کنید). اما نهیسته شوریه همین جمله ساده را بصورت دلخواه خود درآورده و مرتبیهی هم برآن افزوده بدین صورت:

"لنین در ۳۰ دسامبر سال ۱۹۲۲ به چنین زخم بنیادین کشنده میسی وجداناً معترف میشود." ۱۰۰

و از قول گویا لنین:

"... بدون شك میبایست [تا پیش از این] در انجام این اقدام [این اعتراف که دستگاه اداری شوروی، همان دستگاه اداری روسیه تزاری است]

است، منتها با اندک رنگ و جلای شوروی [درنگ میشد . . . ولی الان وجدانا باید . . . بگویم و اظهار داریم که . . .]^{۱۰۱}

اگر بیکار دیگر بگفته‌های خود لنین نگاه کنیم می بینیم که محال است، نهیسنده شورش اشتباه کرده باشد، او عدداً، چنانکه همه نهیسنندگان ضد کمونیست نشریات یاد شده بطور معمول میکنند، جملات لنین را تغییر داده و صخ کرده، در غیر اینصورت آیا واقعاً ممکن است نهیسنده شورش چنین اشتباهی کرده باشد که تصور کند، منظور لنین از عبارت " این اقدام "، اعتراف به فساد دستگاه اداری شوروی است نه مساله [صفحه ۵۷]

سیستم خود مختاری؟ چرا او قسمت دوم و اصلی جمله را، یعنی عبارت " تا میتوانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را به عنوان دستگاهی از آن خود برگردن میگیریم، که معنی جمله دقیقاً بآن وابسته است حذف کرده و به جای آن در داخل کروشه نوشته است: " تا پیش از این " . لنین میگوید تا زمانی که دستگاه اداری مال خودمان باشد، اما نهیسنده شورش از قول لنین میگوید: " تا پیش از این " . خلاصه حرف لنین اینستکه فعلاً علم کردن مساله سیستم خود مختاری زود است، اما خلاصه صح شده لنین از طرف نهیسنده شورش اینستکه تاکنون صلاح نبوده این حرف را بزنم ولی حالا وجدانا میزنم. این شخصی که نهیسنده شورش از او حرف میزند دیگسر لنین نیست، یکی از رجاله های سیاست باز کشور خودمان است. باز هم يك قسمت دیگر از گفته های یاد شده را مقایسه میکنم. لنین به دنبال جمله بالا میگوید:

" اما الان وجدانا باید برعکس آنرا بگویم و اظهار داریم که ما دستگاهی را مال خود می خوانیم که در ماهیت امر برای پای آن برایمان بیگانه است و عبارت است از يك آتش شله قلمکار بورژوازی و تساری که برانداختن آن بعلت فقدان کمک از طرف کشورهای دیگر و کثرت مشغله نظامی و مبارزه با فحطی بهیج وجه طی مدت پنجسال امکان نداشت. ۱۰۲"

نهیسنده شورش همین جمله را با حذف برخی کلمات اصلی و تعیین کننده معنی [صفحه ۵۸]

جمله (مانند " اما "، " برعکس " و غیره) و يك عبارت بزرگ که علت ضعف دستگاه اداری شوروی را توجیه میکند، و اضافه کردن يك عبارت دلخواه (" حتی پس از پیروزی انقلاب اکثر) باین صورت در آورده:

" الان وجدانا باید . . . بگویم . . . که ما دستگاهی را مال خود میخوانیم که در ماهیت امر برای پای آن برایمان بیگانه است. و عبارت است از يك آتش شله قلمکار بورژوازی و تساری که برانداختن آن . . . طی مدت پنج سال حتی پس از پیروزی اکثر نیز بهیچوجه امکان نداشت. ۱۰۳ و ۱۰۴"

لنین ضمن اینکه نالایقی دستگاه اداری آن زمان شوروی را برای اجرای سیستم خود مختاری تذکر میدهد، میگوید علت اینکه دولت شوروی نتوانسته است این دستگاه را در عرض پنج سال کاملاً براندازد، جنگ و فحطی و نبود کمکهای خارجی بوده است و می گوید که در چنین شرایطی برانداختن این دستگاه بهیچوجه امکان پذیر نبوده، اما نهیسنده شورش با برداشتن " اما " و " برعکس " این جمله را از بقیه مطالب مستقل

کرده، بعد شرایط خاصی را که لنین به آن اشاره کرده خودسرانه حذف کرده و بجای آن عبارت "پس از پیروزی اکتبر" را از خودش اضافه نموده، (حتی بدون کرشده) در نتیجه معنی جمله بدین صورت در آمده که گویا لنین از روی عذاب وجدان اعتراف میکند که دستگاه اداری آن روز مطلقاً برای حکومت شوروی بهگانه است و برانداختن [صفحه ۵۹]

آن بطور مطلق و نه بعلمت شرایطی خاص، "حتی پس از پیروزی اکتبر هم بهیچوجه" امکان نداشته. لنین اصلی میگوید که به علت جنگ داخلی و قحطی و غیره برانداختن کامل دستگاه اداری ممکن نبوده، اما لنین نویسنده "شورش میگوید که برانداختن دستگاه اداری مطلقاً حتی پس از پیروزی اکتبر هم امکان نداشته.

یکی دیگر از نوشته‌های لنین که نویسنده "شورش از آن جمله‌هایی باصطلاح "نقل کرده، مقاله‌ای است بنام "بهتر است کمتر، ولی بهتر باشد" که لنین در ۲ مارس سال ۱۹۲۳ نوشته و از آخرین نوشته‌های او است. در این مقاله، لنین میگوید که نباید در انجام کارها شتاب کرد و فقط به کمیت توجه داشت، بلکه باید توجه اساسی به کیفیت باشد. حال چند جمله را از این مقاله که مورد نقل قول نویسنده "شورش قرار گرفته، با صورت نقل شده "آن بوسیله" نویسنده "شورش مقایسه میکنم: لنین اصلی میگوید:

"در مورد دستگاه دولتی، اکنون ما باید از تجارب گذشته این نتیجه را بگیریم که بهتر است آهسته تر برویم. وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواسته باشیم بگویم نفرت آور است، باید بگویم رقت بار است و آنهم به حدی که ما باید ابتدا ببندیم که چگونه با نقایب آن مبارزه کنیم و به خاطر داشته باشیم که ریشه "این نقایب در گذشته‌های است که گرچه سرنگون گردیده ولی سهری شده و جزو مرحله "گذشته" فرهنگ گذشته دور نگردیده است. من در اینجا بویژه ساله "فرهنگ را مطرح میکنم. زیرا این قبلا امور فقط آن چیزی را باید به کف آمده شمرد که جزو فرهنگ و معیشت و عادات شده باشد. ۱۰۴۰"

[صفحه ۶۰]

نویسنده "شورش يك جمله از میان این جملات را برداشته، بعد يك عبارت طولانی آنرا، بطور کامل حساب شده، از آن حذف کرده و کلمه "ریشه" را هم گویا در اثر اشتباه جا انداخته و سپس جمله "باید بسر عقل آمد" را از پاراگراف دیگر کتاب که اصلاً ربطی به مطلب به این جمله ندارد، آورده و بآن اضافه کرده و چنین چیزی از آن ساخته است:

"وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواسته باشیم بگویم نفرت آور است، باید بگویم رقت بار است... بخاطر داشته باشیم که این نقایب درگذشته‌های است که گرچه سرنگون شده، ولی سهری نشده... باید به موقع سر عقل آمد... ۱۰۵"

تازه این لنین نویسنده "شورش این حرفها را بخاطر يك مسئولیت مشخص عملی (تعمین وظایف بازسی کارگری و دهقانی برای پیشنهاد به کنگره" دوازدهم) نمیگوید، بلکه بقول نویسنده "شورش:

" همین زخم جانسوز است که لنین را با درونی گذاخته باز هم وامدار آشکارا
هشدار دهد. ۱۰۶۰

[صفحه ۶۱]

می بینیم این لنین مفلوک و دردمند که حرفش را چندین و چند سال در دلش نگه
میدارد تا صلحت ایجاد کند، اما عذاب وجدان اختیار را از دست خودش هم خارج
میکند و به ناچار آنچه را که دلش را مسوزاند بر زبان میآورد، ۱۰۷. در اینجا هم
طبعاً نسبت به انقلاب اکبر کاملاً بدبین است و با طعنه‌ی تلخ میگوید: " باید به
موقع بسر عقل آمد، یعنی که کورخوانده بودیم.

لا بد خواننده با خود خواهد گفت، چگونه میتوان کاراکتر آدمها را باین سادگی
دگرگون کرد. می‌توانیم خیلی ساده است، کافی است در همین جمله اخیر لنین نگاه کنیم
ببینیم نویسنده " شورش آنرا چگونه دستکاری کرده است. او نخست عبارت " آنها به
حدی که ما باید ابتدا درست ببندیشم که چگونه با نقایح آن مبارزه کنیم " را از جمله
لنین حذف کرده و سپس کلمه " ریشه را هم گویا فراموش کرده که قبل از عبارت " این
نقایح " بیآورد، بعد هم جمله " باید به موقع بسر عقل آمد " را که به تنهایی
نمی‌تواند معنی دقیقی داشته باشد، از جای دیگر مقاله برداشته و آن چسبانده
است. در نتیجه تذکری را که لنین در مورد لزوم آهسته تر رفتن و قوام فرهنگی گرفتن
و زایش شدن تغییرات داده، تبدیل شده به بدبینی نسبت به انقلاب اکبر. با این
حساب می بینیم تغییر دادن " کاراکتر " آدمها، کار بسیار ساده‌ی است: میتوانیم
از تشهد يك مومن مقدس عبارت " اشهد ان الله... " (گواهی میدهم که خدای
نیست) را نقل کنیم، ولی " الی الله " را نقل نکنیم و بدین ترتیب حکم برآته است
(بی خدا) بودن او بدهیم.

[صفحه ۶۲]

خلاصه کتاب شورش بر است از اینگونه نقل و قول ها. بد نیست در اینجا چند نمونه
از نقل قولهای نویسنده " شورش از کتاب " چه باید کرد " لنین را نیز بیاوریم:

لنین اصلی میگوید:

برای کسی که مانند " ایسکرا " تبلیغات سیاسی را در بین همه " مردم پایه تمام
برنامه ها، تاکتیک و کارها و تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر
هست که متوجه انقلاب نشود. ۱۰۸

اما لنین ساختگی نویسنده " شورش میگوید:

" تبلیغات سیاسی... پایه تمام برنامه ها تاکتیک ها و کارهای تشکیلاتی
است. ۱۰۹

ظاهراً این همان جمله لنین اصلی است که نویسنده " شورش مقداری از آنرا حذف
کرده و دو کلمه " ها " و " است " را هم به آن اضافه نموده.

در جای دیگر، لنین اصلی، در شرایطی که قیام توده ها در روسیه قابل پیش بینی
است و هنوز حزب کمته " مرکزی ندارد، در مورد عاملین روزنامه " ایسکرا میگوید:

" شبکه‌ی از عاملین که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه " عموی " به
خودی خود تشکیل مییابد، احتیاج ندارد باینکه بنشینند و منتظر باشد که

[صفحه ۶۳]

شمار قیام داده شود. بلکه کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام،

احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین ننماید . . . در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش مییابد . . . ۱۱۱

و در زیر نویس همان صفحه راجع " به عاملین " صراحتاً میگوید که " ما به يك سازمان جنگی عاملین نیاز داریم ."

اما لنین ساختگی نهیسنده " شورش میگوید :

حزب باید " کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام احتمالی موفقیت را برای آن تضمین کند . . . ۱۱۱"

" قیام " لنین اصلی ، قیامی است بالقوه که باید آنرا با کار سیاسی و به کمک " سازمان جنگی عاملین " ایسکرا به فعل در آورد و لحظه مناسب آنرا هم تعیین کرد و نباید نشست و منتظر آن بود . اما قیام لنین ساختگی ، قیامی صرفاً احتمالی است که در صورت وقوع باید موفقیت را برای آن تضمین کرد (۱۲) . و تازه لنین اصلی وظایف عمده " عاملان " روزنامه " ایسکرا را در شرایطی خاص تعیین کرده در حالیکه لنین ساختگی وظیفه " حزب را بطور کلی و مطلق تعیین کرده ."

رمز قضیه در اینستکه نهیسنده " شورش گذشته از جدا کردن نادرست این جمله ، از بقیه " مطلب کلمه " کلی " را هم از جمله انداخته (گمنا اشتباه) و کلمه " احتمال را به " احتمالی " تبدیل کرده .

[صفحه ۱۶۴] *

لنین اصلی در یکجا ، درباره " عاملین " روزنامه " ایسکرا مینویسد :

" اگر آنها زنده بمانند ، انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند ، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و پیش از هر چیز خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است ، خواستار آن است که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی به شیوه " سوسیال - دموکراسی) و جنبش خود بخودی را هدایت نماییم و آنرا از اشتباهات دوستان را ز دام دشمنان محفوظ داریم . . . ۱۱۲"

لنین ساختگی همین گفته ها را به این صورت مینویسد :

" شورش از ما [حزب ، کمونیست ها] و هر چیز . . . خواستار آن است که بتوانیم . . . دود بخودی را هدایت کنیم . . . ۱۱۳"

خلاصه ، اینها نمونه‌هایی از باصلاح " نقل قول ها " نهیسنده " ، روش از لنین است . مقایسه يك نقل قولها احتیاج به وقت خیلی زیادی دارد ولی نمونه هم میتواند ما را نسبت به اصالت بقیه " نقل قولهای او بی اعتماد کند . یادآوری است که نهیسنده علاوه بر مسخ نقل قولها ، از گفتن دروغهای کوناگون نیز هیچ وحشتی [صفحه ۱۶۵] *

نداشته و در بسیاری از موارد به سادگی ، همانطور که کسی دکمه " کنش را می بندد تاریخ را جعل کرده است . مثلاً او در یکجا در مورد " شوراهای " که پایه و اساس دستگاه دولتی اتحاد شوروی شد ، میگوید :

" شوراهای هرگز نتوانستند از روزگار نطفه‌یسی بگذرند . شوراهای بسی زودتر از اینکه بتوانند با زندگی به کلنجار برخیزند ، در شکم خردادهای بی پیر و هراسناک که حزب را سخت دستپاچه و دهشتزده کرده بود جان دادند ."

شوراهای حتی در عمل نیز بآزمون گرفته نشدند که اکنون بتوان به روشنی در باره آنها سخن گفت. ۱۱۴*

آیا نهیسنده* شورش راست میگذرد؟ طبیعاً بهترین سند برای معلوم کردن یا دروغ او قانون اساسی اتحاد شوروی است. چند ماده از این قانون را که مربوط به این امر است در زیر میآوریم:

ماده* ۲ از باب اول (ساخت اجتماعی) قانون اساسی ا.ج.ش.س میگوید:

"ماده* ۲. اساس سیاست شوروی سوسیالیستی را شوراهای نمایندگان زحمت کشان که در نتیجه* خلق حکومت ملاکین و سرمایه داران و فتح دیکتاتوری پرولتاریا نموده و مستحکم شده اند، تشکیل مدهند. ۱۱۵*

ماده های ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، از باب هشتم* (دوایر محلی حاکمیت دولتی) قانون اساسی ا.ج.ش.س. میگوید:

[صفحه* ۱۱۶]

* ۹۴. مقامات حاکمیت دولتی در ایالات، ولایات و ولایات خودمختار، نواحی، بخشها، شهرها، دهات، استانیتسا، ده، خورتور، قشلاق، آسول (۱) شوراهای نمایندگان زحمتکشان میباشد.

ماده* ۹۵. شوراهای نمایندگان زحمتکشان ایالات، ولایات، ولایات خودمختار نواحی، بخشها، دهات (استانیتسا، ده، خورتور، قشلاق، آسول) برای مدت دو سال از طرف زحمتکشان ایالات، ولایات، ولایات خودمختار، ناحیه، شهر، و ده انتخاب میشوند.

ماده* ۹۷. شوراهای نمایندگان زحمتکشان امور دوایر حکومتی تابعه را اداره نموده، حفظ انتظام دولتی و رعایت قوانین و محافظه* حقوق اتباع را تأمین نموده، تأسیسات اقتصادی و مدنی محلی را اداره و بودجه* محلی را تعیین میکنند.

ماده* ۹۹. دوایر اجرائیه* و آموره* شوراهای نمایندگان زحمتکشان ایالات، ولایات، ولایات خودمختار، نواحی، بخشها، شهرها، و دهات، کمیته های اجرائیه میباشد که از طرف شوراهای فوق الذکر انتخاب شده و عبارت از رئیس، معاونین آن و منشی و کارمندان میباشد. [ص ۱۱۷]

ماده* ۱۰۱. دوایر اجرائیه شوراهای نمایندگان زحمتکشان هم به شورای نمایندگان زحمتکشان که آنها را انتخاب کرده اند و هم به اداره* اجرائیه* شورای عالی مرتبه* نمایندگان زحمتکشان مستقیماً تابع میباشد. ۱۱۷*

می بینیم که ادعای نهیسنده* شورش در این مورد، صرفاً دروغی میتواند باشد که آگاهانه تنظیم شده است و بهیچوجه نمیتواند ناشی از اشتباه باشد. برامتی چه چیزی ممکن است سبب شود تا کسی بنشیند و چنین دروغی را آگاهانه تنظیم کند و بعد آنرا پایه* استدلال خود قرار بدهد؟ آیا به جز کینه تیزی نسبت به پرولتاریا و بهروزی های او چیز دیگری ممکن است سبب این کار شود؟ احتمالاً نهیسنده* شورش این مطلب را از مطبوعات سوسیالیست های راست و ضد کمونیستی برداشته است. گفتن دروغهای وقاحت آمیزی از خصلتهای اساسی آنان است. اما نهیسنده* شورش این مطلب را از قول خود نوشته است و هیچ ماخذی هم برای آن ذکر نکرده، بنابراین

طبعاً مسئولیتش را هم به عهده میگیرد .

شکی نیست که دروغ سازی درباره واقیع تاریخی و همچنین دروغ گفتن از زبان دیگران (لنین یا هر کس) بطور کلی ، کار بسیار بدی است ، اما در اینجا ، علاوه بر این ، قضیه خاص دیگری هم مطرح میشود و آن اینکه منتخب آثار لنین ، منابع راجع به انقلاب [۶۸] اکتبر و غیره ، در دسترس همه نیست ، بنابراین تشخیص اینکه نهی شده ، شورش گفته های لنین را دستکاری کرده و یا درباره واقیع تاریخی دروغ سازی کرده ، برای همه امکان ندارد . بدین ترتیب ما حق داریم با خود بیاندیشیم ، که نکنند نهی شده ، شورش با توجه باین قضیه ، خاص چنین کرده باشد ؟ البته در اینجا نکته دیگری را هم باید تذکر داد و آن اینکه ، شیوه خاص تفکر نهی شده ، او را وامیدارد که مطالب دیگران را برای خود تغییر شکل دهد . ۱۱۸ این مطلبی است که باید مفصل تر راجع به آن بحث شود و ما این کار را به فصل دوم این نقد موقوف میکنیم . ولی فعلاً باید این مطلب را بگیم که این امر ، بهیچوجه نهی شده را از گناه رعایت نکردن اصالت نقل قول ها تبرئه نمیکند . بگذریم .

چه این نقل قول ها را خود نهی شده ، شورش جعل کرده باشد و چه صورت جعل شده آنها را از جایی برداشته باشد ، انتقادهای او به لنین و انقلاب اکتبر ، دارای دو منشا جداگانه است : یکی ایرادها و خرده گیری های پراکنده ایی که به حزب کمونیست و دولت شوروی در آغاز انقلاب و مسایل حول و حوش آن میکند که کل این ایرادها و خرده گیری ها همانها یی است که از طرف سوسیالیست های راست عنوان میشود و منشا تمام حرفهای نهی شده را در این مورد میتوان در درجه اول در جمله اندیشه و هنر یافت . خاصه اینکه شیوه کار او هم در این مورد به سوسیالیستهای [صفحه ۶۹]

راست شباهت دارد : چسبیدن به انتقاد از خودهای لنین . یکی دیگر از انتقادهایی است که او به اشکال مبارزه در انقلاب اکتبر و برخی نظریات لنین ، در مورد اشکال مبارزه دارد ، که منشا تمام این ایرادها نیز تئوری " کانون شورشی " رژی دسره است . او تئوری " کانون شورشی " دبره را برای سراسر تاریخ جوامع طبقاتی و نیز برای سراسر دنیا مطلق میکند و معیار قضاوت خود درباره تمام جنبشهای انقلابی میسازد . ۱۱۹ البته او هیچ نامی از دبره نمی برد ولی تئوری " کانون شورشی " : او را در تمام شرایط زمانی و مکانی " درست ناب " میداند و معیار مطلق قضاوت خود درباره جنبشهای انقلابی قرار میدهد . مثلاً خلاصه قضاوت او را در باره نظریات لنین راجع به اشکال مبارزه ، در همین چند سطر زیر که از او نقل میکنیم میتوان دید :

" گنیم به شورش همچون پدیده ایی نمی اندیشید که حزب همانند پیشتاز مسلح ، خود نخست شورش را با نیروی خویش آغاز کند و سپس در روند یک نبرد دیرپای دیرنده ، هر چه بیشتر توده و طبقه را به آوردگاه نبرد کشد و ارتشی توده ایی و طبقه ایی را سازمان دهد و طی دهها و دهها سال نبرد شورشی ، سرانجام شورش پاد را از تختگاه فرمانروایی بزیر کشد تا طبقه نهین نیرو را در دست گیرد . " ۱۲۰

می بینیم که معیار قضاوت او در اینجا همان صورت مطلق شده " تئوری " کانون شورشی " رژی دبره است . البته او در این مورد هم ، از سوسیالیستهای راست نیز

الهام گرفته است که البته بموقع بآنها نیز اشاره خواهیم کرد. (ص ۷۰)
در اینجا بد نیست چند نمونه از انتقادهای نویسنده را به انقلاب اکبر و لنین بسا
انتقادات سوسیالیستهای راست در اینمورد مقایسه کنیم:

— نویسنده "شورش در فصل بیست و پنجم تا فصل بیست و نهم کتابش پیوسته بر این
نکته تاکید دارد که علت به اصطلاح "انحراف" انقلاب اکبر، نبود جنگهای چریکی
در آن است. نظری مشابه این را میتوان در شماره "یادشده" مجله "اندیشه و هنر"
نیز دید. ناصر شوقی مدیر مجله "اندیشه و هنر" مینویسد:

"یکی از سوسیالیستها در زمینه" منش انقلاب ۱۹۱۷ نوشته بود: انقلاب
یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام جنگهای چریکی بی بودند به درازا کشیده.
بایستگی های نیرو حتی پیش از در دست گرفتن قدرت ملی، تاسیس هسای
تازه‌یسی پدید کرد، با ویژگی های... در میان این ویژگی ها نبود تمرکز،
آموزش کار و مخ و ماهیچه، پخش بر بنیاد نیازمندی و نه پیشبرد کار و یا دست
کم بر بنیاد برابری، پیرامونی آمیخته به برادری، روابط نیرومند افقی و نه رشته
زنجیر فرماندهی دیوانسالار... شاید دشتاشیدگی های "سوسیالیزم در یک
کشور" از آن باشد که تلاش چریکی غیر متمرکز تنها یک باره از انقلاب اکبر را
می تاشید. ۱۲۱۰

می بینیم که تفاوت این دو نظر فقط در این است که اول گفته های ناصر شوقی دارای
آب و رنگ گها "علی" است و دوما او خود رنگ تر از آنست که در مورد ساسیل
[صفحه ۷۱]

خیلی آشکار، دروغ بگوید و وجود مبارزات چریکی را در انقلاب اکبر را بکلی انکار کند.
— در مورد انقلاب اکبر بطور کلی، نویسنده "شورش معتقد است که این انقلاب
فقط یک "شورش" کودتا ۱۲۲۰ است و میگوید:

"بهریزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود. ۱۲۴۰
ایزاک دوجر نیز در همان شماره "یاد شده" اندیشه و هنر، در اینمورد میگوید:
"و هنوز شعاری اندک از نکره پردازان و مورخان، انقلاب اکبر را به چشم
رهپداری تصادفی مینگرند. ۱۲۴۰

در واقع هر دوی این حرفها یکی است، منتها دوجر جرات ندارد که حرفش را مستقیماً
بگوید. آخر او آدم دانشمندی است، خود را مارکسیست میدانند و تمام آثار اساسی
مارکسیستی — لنینیستی را نیز خوانده است. علاوه بر این او در بسیاری از رویدادها
برک تاریخ سوسیالیزم حضور داشته و در اقتصاد و زندگی اجتماعی شوروی مطالعه،
وسعی دارد. بدینجهت گها از دانش خود شرم میکند که بطور صریح و مستقیم
عظیضین انقلاب تاریخ بشری را که بزرگترین و گستردهترین تاثیر را بر ارکان اجتماعی
و فرهنگی تمدن بشر داشته است، پدیده‌ی تصادفی بداند، بدینجهت ردالتخود
[صفحه ۷۲]

را در لفافه یی از صهارت و تردستی میپوشاند.

۲- در مورد سایر انقلابهای سوسیالیستی.

پیش از این گفتیم که نویسنده "شورش تمام انقلابهای سوسیالیستی را که تاکنون بموقع
پیوسته است، مردود می شمارد و معتقد است که آنها همه یا منحرف شده اند و یا حتماً
منحرف خواهند شد. این حرف دقیقاً از طرف سوسیالیستهای راست عنوان شده

است. در واقع آنها می‌خواهند بدینوسیله، ملت‌ها را از انقلاب‌های رهاپسی بخش ملی که دارای الگوی سوسیالیستی است بی‌امید کنند. به مقایسهٔ زیر توجه کنید:

نویسندهٔ "شورش می‌گوید":
"چهرهٔ بسی که دیرگاهی است شوروی مینماید، اندک زمانی نیست که چین مینماید و کجا نیز همین را نشان می‌دهد و بسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت، ویتنام نیز خواهد نمود. ۱۲۵۰"
ناصر وثوقی مدیر اندیشه و هنر نیز در این مورد می‌گوید:

"باید به‌افزاییم که انقلاب‌های یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام در بسیاری زمینه‌ها از سرنوشت انقلاب اکتبر برخوردار شده‌اند و در زمینه‌های دیگر نشانه‌های برخورداری از هم اکنون آشکار است. ۱۲۶۰"
بی‌شک، حتی در ظاهر گفته‌ها هم شباهت وجود دارد.
۳. علت انحراف انقلاب‌های سوسیالیستی:

[صفحه ۷۳]

سوسیالیست‌های راست دشمن سرسخت لنینیسم اند و آنرا مورد فحاشی و تمسخر قرار می‌دهند. البته آنها لنینیسم را روراست به این عنوان نمی‌گویند که مارکسیزم را از دور بازی آکادمیک آنان رهاپسی بخشیده و با آن توده‌ها را علیه بورژوازی کسه آقایان چاکران ریزه‌خوارش هستند تجهیز کرده است، بلکه گویا از این نظر به لنینیسم حمله می‌کنند که امیدهای زحمتکشان جهان را برآورده نکرده و انقلاب‌های سوسیالیستی را منحرف کرده. نظر نویسندهٔ "شورش هم همین است. مقایسه کنید:

ناصر وثوقی می‌گوید:
"و همهٔ این کش‌های بزرگ ضد انقلابی، بخاطر مصالح "سوسیالیسم در یک کشور" و با آنگ خندستانی "مارکس گرایسی - لنین گرایسی" [مارکسیزم - لنینیسم]... ۱۲۷۰"

البته این نویسنده، اعانتی به مارکسیزم نمی‌کند، زیرا او خود به اصطلاح "مارکسیست" است، بلکه او اصطلاح "مارکسیزم - لنینیسم" را خندستانی می‌داند، آنها هم بعلمت وجود "لنینیسم" در دنبال آن. نویسندهٔ "شورش هم در این مورد کاملاً با او هم عقیده است و می‌گوید:

"دوری از کمونیسم و غلتیدن به جبههٔ دشمنان طبقهٔ کارگر، نتیجهٔ اجتناب ناپذیر پره‌پسی در بن بست است که لنینیسم نامیده می‌شود. بن بست است که به ویژه، به نام "همزیستی سلامت آمیز" خوانده می‌شود. ۱۲۸۰"

لازم به یادآوری است که اصطلاح "همزیستی سلامت آمیز" نویسندهٔ "شورش تقریباً معادل اصطلاح "سوسیالیسم در یک کشور" است که مدیر اندیشه و هنر بکار برده.

[صفحه ۷۴]

۴. در مورد عواقب جنگ داخلی، یعنی جنگ کمونیست‌ها با بقایای ارتجاع داخلی و مداخلهٔ جهان خارجی پس از تشکیل حکومت شوروی.
این‌ها که در پیچ می‌گوید:

"کارگرانی که سنگ‌های ۱۹۱۷ را بر کرده بودند، پراکنده گشتند و در حد یک نیروی بهم پیوسته، دیگر وجود نداشتند... و گروه اندکی که جای

ماندند بیشتر و قشبان را به دادوستد میگرداندند تا به کارکردن، بی طبقه
(بده کلاسه) شدند و بازار سپاه در خود فرو بردشان... این طبقه از دیدگاه
مادی و سیاسی پژمرده و از میان رفته بود. ۱۲۹*

نهیستنده* شورش نیز در این مورد حرفی مشابه این میزند. او میگوید:
"ارتش سرخ از جنگ درونی پیروزمند و طبقه* کارگر از همین جنگ فرسوده و
وارفته بیرون آمد، تا بدانجا که طبقه* کارگر در روسیه، بر اثر جنگ شورشی
در مقیاسی وسیع جنبه های طبقاتی خود را از دست داد. ۱۳۰*

روشن است که در پیچر مانند سایر سوسیالیستهای راست، میخواهد با بزرگ کردن
عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، آنها را وخیم جلوه دهد و در واقع، ماهرانه انقلاب را نفی
نماید. نهیستنده* شورش هم بدون اینکه به هدف سوسیالیستهای راست در این مورد
(ص ۷۷) آگاه باشد، در* واقع تحت تاثیر آنها قرار دارد. واقعیت این است که اینگونه عواقب
جنگ و انقلاب مسلحانه هر چقدر هم وحشتناک باشد، فرعی است اولاً* وقت و زود
گذر است و دوماً* عواقب بد روحی آن، تا حدود زیادی با کار سیاسی قابل جبران
است. حماسه* شورانگیز* کمونیسم جنگی* در اتحاد شوروی سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۲۱
برای این مدعا نمونه* خوبی است. بیکاری و سرگردانی کارگران و به اصطلاح از بین
رفتن خصلت طبقاتی آنان اگر در شوروی زمان جنگ داخلی زیاد بوده است، طبیعتاً
در چین خیلی بیشتر و در ویتنام از هر دو ی آنها بیشتر بوده است. در جامعه* ما
این عواقب جنگ و انقلاب مسلحانه، شاید از آنهم بیشتر باشد. شهرها و روستاهای
ما لاجرم با هواپیماهای مدرن تر از فانتوم بمباران خواهد شد و خانه، کارخانه و
کشتگاه کارگران و دهقانان بیشتر صران خواهد گشت، در نتیجه، گدایی، دزدی،
چاپاول های کوچک و بزرگ از جانب مردم آواره و گرسنه گریز ناپذیر است و این سبب
از بین رفتن خصلتهای طبقاتی بسیاری از کارگران آواره نیز میگردد اما شرایط مادی
طبقه* کارگر در این دوره* کودتا، اگر چه در تکامل تاریخی ایدئولوژی طبقه* کارگر
برای مدت زمانی نقش منفی هم دارد ولی این نقش رو به فراموشی است. نهیستنده*
شورش از طرفی خود را طرفدار مبارزه* مسلحانه میدانند و از طرف دیگر بدون اینکه
خوب بدانند چه میگوید، صرفاً به تقلید از سوسیالیستهای راست، پیروزی نظامی
حزب و ارتش طبقه* کارگر را به علت به اصطلاح از بین بردن خصلتهای طبقاتی
[صفحه* ۷۶]

کارگران، بی بها اعلام میزند. علت این امر به نظر ما اینست که او آثار سوسیا -
نیستهای راست را در ارتباط دیالکتیکی با وجود اجتماعی و سیاسی خود قشبان
مذالعه نکرده، در نتیجه ناآگاهانه از آنها تعلیم گرفته است.

۵. در مورد حزب کمونیست.

نهیستنده* شورش درباره* حزب میگوید:

" حزب طبقه* کارگر بناچار سازمانی نظامی نیز هست. بدینسان، حزب پیروی
و ارتش طبقه* کارگر چیزی به یکباره جدا از آن نیست و نمیتواند باشد. ۱۳۲*
و این درست نظر دیره درباره* حزب است. دیره در کتاب انقلاب در انقلاب خود
میگوید:

" ارتش توده ایی هسته* حزب خواهد بود، نه برعکس. ۱۳۳*

" جنگ پارتیزانی باید کلیه* وظایف فرماندهی اعم از سیاسی یا نظامی را بر
عهده گیرد. ۱۳۴*

۱. درباره تضادهای طبقاتی :

چنانکه قبلا هم گفتیم، نویسنده* شورش میگوید طبقات بهره کش، همگی، هم خود دارای تضاد درونی هستند و هم با طبقات بهره ده در تضاد میباشند، اما طبقه* کارگر از تضاد درونی بکلی پاک است. او سپس با افسانه سراسی از تضاد های آشتی ناپذیر (به قول خودش "خودستیزی درنگ ناپذیر") بین "سرمایه داران" و نفی کامل تضادهای درونی طبقه* کارگر، آنها را در مقیاس جهانی، سر انجام باین نتیجه میرسد که بورژوازی کمراد و ز هم در مسیر تکاملی خود بیا [صفحه* ۷۷]

امپریالیزم تضاد پیدا میکند و به بورژوازی ملی بدل میگردد. خلاصه* این مطلب را در چند جمله از زبان خود او بشنید :

"طبقه* سرمایه دار از یکسو در تضاد خونین و نابودی فرجامی با طبقه* کارگر بسر میرد. و از سویی دیگر در یک خودستیزی درنگ ناپذیر بیا خهشتن. و همین چیستی (ماهیت)، انگیزه* آن میشود که همگی طبقات بهره کش پیوسته در حال پاشیدگی و گسستگی از درون و بیرون، از هر دو باشند. ۱۳۵"

"خودستیزی طبقاتی در طبقه* سرمایه دار بآنجا میکشد که حتی سرمایه داری وابسته (کمراد و ر) را ناچار میکند که از درون بگسلد... و سپس سرمایه دار درونی، هر چند وابسته - در واپسین تحلیل بسوی گسیختن از سرمایه دار بیرونی روی میآورد. و بدینسان هر سرمایه داری وابسته بی در روند تکامل خود در واپسین تحلیل ناچار به سرمایه داری ملی دگرگونی میدهد. ۱۳۶"

"طبقه* کارگر به یکباره از اینچنین خود ستیزی طبقاتی پاک است. ۱۳۷"

این سخنان، اگر چه از نظر فلسفی ناشی از این است که نویسنده معنی تضاد را از دیدگاه ماتریالیزم دیالکتیک نمیداند و بدینجهت به شیوه* مافیزیکی آنرا مطلق میکند و مخصوص دسته های خاصی از پدیده ها میداند، اما از نظر سیاسی از یک موضع ایدئولوژیک خاص سرچشمه میگیرد که نویسنده بطور ناخودآگاه یا خود [صفحه* ۷۸]

آگاه تحت تاثیر آن فرار دارد. سالها پیش گروهی که بنام "مارکسیست آمریکائی" معروف بودند میکوشیدند که خلق را با قوه پردازی از تضادهای امپریالیستها با یکدیگر، سرگرم و دلخوش کنند و بویژه از امپریالیزم مظلوم آمریکا و تضادش با امپریالیزم بقول خودشان حاکم انگلیس در ایران دم میزدند و بر لزوم حمایت از امپریالیزم آمریکا تاکید میکردند. کمی به سابقه* قضیه بیردانهم :

تاکید خاص بر روی مساله* تضاد بین امپریالیستها و شاخ و برگ دادن بیخ از حد و غیر لازم بآن، اول بار در ایران از طرف خلیل ملکی و سایر رجاله های کثیف و متعفن نیروی سوم انجام گرفت. خلیل ملکی در سال ۱۳۳۶ در یکی از شماره های مجله* معروف ضد کمونیستی "علم و زندگی" که در آن سالها منتشر میشد نوشت :

"این امکان وجود دارد که با استفاده از تناقض های سیاست جهانی،

ما بدون خرج زیاد و تحمیل به بودجه کشور، خود را اقلای مہیای دفاع از حجرات داخلی کنیم. و در چارچوب امنیت دسته جمعی، بدون اینکه آلت و ابزار هجوم و حمله به دینان باشیم و پایگاہ تجاوز و حمله فرار گیریم، واقعاً در یک سیستم دفاعی دسته جمعی نقش خود را برای حفظ استقلال کشور ایفا کنیم. و از اینکه تودہای هانتوانند به اصطلاح توف دل مردم را خالی کنند و آنها را آلت خود سازند، جلوگیری کنیم. * ۱۳۸

او در واقع، رسماً از دولت میخواست که برای جلوگیری از حجرات داخلی، بهغرب اجازه [صفحه ۷۶]

ساختن پایگاہ نظامی در ایران بدهد. همین انقلابی نمای خائن و سیاست باز دلقک سالها بعد نوشت:

باید "مراقب بود که در فبال بورژوازی کمراد و ر به خصوص فئودال ضد فئودال آن روشی اتخاذ نشود که منجر به تعویث فئودالیزم گردد." * ۱۳۹

سپس خلیل ملکی و در واقع "جامعه" سوسیالیست ها " به امپریالیزم برنامه" اصلاحات ارضی را پیشنهاد کردند.

در همین سالها، یعنی در خول و حوش علم کردن به اصطلاح "انقلاب سفید" برنامه" اصلاحات ارضی بود که گروهی که بعداً بنام "مارکسیست آمریکایی" معروف شدند، بوجود آمدند. آنها در واقع گروهی بودند که به یکی از تئوریهای خلیل ملکی درباره" تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس" جسبیده بودند و متنی برآن میقتند که بورژوازی کمراد و ر تکیہ گاہ طبقاتی امپریالیزم آمریکا و فئودالیزم تکیہ گاہ طبقاتی امپریالیزم انگلیس است، بنابراین برای نابود کردن فئودالیزم و نیز امپریالیزم انگلیس، بورژوازی کمراد و ر و امپریالیزم آمریکا متحد شد. مارکسیست آمریکائی ها از نظر تئوریک یک دسته از مقلدان خلیل ملکی بودند، با این تفاوت که خلیل ملکی خود اینقدر نادان نبود که فئودالیزم را تکیہ گاہ طبقاتی (۲) امپریالیزم انگلیس بداند، او اقل مارکسیزم را اینقدر میدانست که بفهمد تکیہ گاہ طبقاتی امپریالیزم فقط بورژوازی کمراد و ر می تواند باشد نه چیز دیگر. ^[۱۸] نتیجتاً اوروی "قشر ضد فئودال" بورژوازی کمراد و ر تاکید میکرد و لزوم حمایت از آنها یاد آور میشد و این حرف او البته زیرکانهتر از نظریات مارکسیست آمریکائی ها بود.

بنیانگذار گروه "مارکسیست آمریکایی" ها "شخصی بود بنام محمود توکل که اصول عقاید گروهشان را در جزوهی بنام "چه باید کرد" * ۱۴۰ که کیا در اسفند ۱۳۴۰ نوشته و در فروردین ۱۳۴۱ منتشر کرد، تشریح نموده است.

او در این کتاب با درهم آمیزی بی اصولی مسایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و آفشتن شدید تحلیلهای گہا عننی اقتصادی و اجتماعی با سیاست بازی و قصه بافی از داستانهای پشت پرده" سیاسی تا منتهای توانایی خود تلاش میکند که تضاد بین امپریالیزم آمریکا و انگلیس را بزرگ جلوہ دهد و ثابت کند که امپریالیزم حاکم در ایران امپریالیزم انگلیس است و حتی تبلیغات ضد آمریکایی در ایران بوسیله" عمال سیاسی انگلیس" نامن زده میشود. او با تاکید بیش از حد و غیر لازم بر اختلاف بین درجسه" تکاملی امپریالیزم انگلیس و آمریکا و مطلق کردن این اختلاف، باین نتیجه"عجیب میرسد که پایگاہ داخلی امپریالیزم انگلستان در ایران بورژوازی کمراد و ر نیست؛ بلکه فئودالیزم است و بورژوازی کمراد و ر فقط پایگاہ داخلی امپریالیزم امریکاست. از نظر تئوریک

درواقع او دو مفهوم مختلف "پایگاه اقتصادی و" متحد سیاسی" را با هم قاطبی کرده. او در این تصور خود تا حدی پیش میرود که میگوید:

[صفحه ۸۱]

بورژوازی وابسته ایران دانسته و ندانسته باتفاق آمریکا در برابر فتوای الهیه و انگلیس قرار گرفته است. ۱۴۱

و در جای دیگر میگوید:

"در مرحله فعلی مبارزه، تضاد استعمارگران انگلیسی و آمریکایی، انعکاس امپریالیستی تضادهای درونی، یعنی تضاد فتوای الهیزم ایران بسا بورژوازی وابسته است. ۱۴۲

آنگاه از این تئوری بافیمهای خود که مبتنی بر تداخل بی روه، مسایل سیاسی و اقتصادی است باین نتیجه میرسد که:

"شکی نیست که نهضت در این میان باید بدون کترین ترس و درنگ جانب بورژوازی وابسته را بگیرد. این کار، یعنی حمایت از بورژوازی وابسته علاوه بر اینکه از لحاظ تاریخی حرکتی در جهت تکامل جامعه است و پیروزی بورژوازی وابسته خواه ناخواه به حیات مادی و معنوی نهضت انقلابی کمک میکند، ملت ایران نیز از شر فاسدترین و وحشی ترین دشمن بیرحم مرتجع خود یعنی فتوای الهیزم ایران نجات می یابد.

اگر ما در جریان مبارزه بورژوازی وابسته و فتوای الهیه ایران نتوانیم بورژوازی وابسته را بعزت جنبه های ضد ملی و خیانت آمیز او با شعار "زنده باد" استقبال کنیم، لااقل میتوانیم ضمن ایستادن در پشت سر بورژوازی وابسته و هل دادن او بجه جلو علیه فتوای الهیه ایران این قشر از سرمایه داری ضد ملی را با شعارهای "پیروز باد بورژوازی وابسته" مورد حمایت قرار دهیم. ۱۴۳

[صفحه ۸۲]

اوسین دنباله کار را هم پس از پیروزی بورژوازی کمراد ور (وابسته) کاملاً به اصطلاح "امید بخش" پیش بینی میکند:

"سرمایه داران وابسته نسبت به سیاستهای استعماری سلطه داری شخصیت نسبی اقتصادی و سیاسی هستند و چنانچه این شخصیت در جهت حفظ منافع اقتصادی آنها مورد احترام و حمایت سیاستهای استعماری مدافع قرار نگیرد، رشته وابستگی ها و اتحاد گسیخته میگردد. ۱۴۴

پس به تصور ایشان اگر از پیروزی کمراد ور در نتیجه از امپریالیزم آمریکا "صیانه" حمایت کنیم، بورژوازی کمراد ور خودش در اثر رشد زیاد با امپریالیزم تضاد پیدا میکند و به بورژوازی ملی بدل میگردد. از نظر ایشان گویا قضیه مصداق تاریخی هم دارد. نگاه کنید:

"بخصوص که از دوران پس از جنگ دوم جهانی، بسیاری از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، مستقیم و غیر مستقیم از سلطه اقتصادی امپریالیزم آمریکا نجات یافته اند و بصورت کشورهای مستقل و آزاد درآمدنا؟

پس با توجه به محاسبات ایشان، بهترین شعار "انقلابی" بدست میآید که میتوان آنرا

بدون کوچکترین عواقب بدی برای گهنده‌اش، همه جا و حتی در پشت میز سازمان امنیت هم با گردن افراخته فرهاد زد: "زنده باد امپریالیزم نجات بخش آمریکا". خیلی جالب است که این محمود توکلی کتاب "چه باید کرد" خود را در آستانه شروع اصلاحات ارضی نوشته است و گروه خود را هم در همین حول و حوش تشکیل داده است، این موضوع، ساله^۱ ارتباط احتمالی او را با سازمان سیا، لااقل به عنوان یک امر منطقی ممکن مطرح می‌سازد.

[صفحه ۸۳]

نویسنده^۲ شورش در بها دادن بیش از اندازه به تضاد بین سرمایه داران و مطلق کردن آنتی ناپذیری این تضادها (بقول خودش: خودستیزی درنگ ناپذیر بهسا خوشترین^۳)، نفی تضادهای درونی طبقه^۴ کارگر (محمود توکلی این تضادها را رسماً نفی نمی‌کند، اما آنرا نادیده می‌گیرد)، نادیده گرفتن تضادهای درونی جبهه^۵ انقلابی ملی و جبهه^۶ انقلاب جهانی، و بهرجه^۷ تئوری جعلی و ارتجاعی تبدیل بورژوازی کمپرادور به بورژوازی ملی، قویاً تحت تاثیر عقاید "مارکسیست آمریکایی ها" قرار دارد. برای ما کمونیست ها توجه کردن به تضادهای درونی جنبش انقلابی ملی و حتی جنبش انقلابی جهانی بسیار مهتر و اساسی تر از توجه به تضادهای بین امپریالیستها است. ساله^۸ "انقلاب جهانی" نیز که مورد توجه خاص نویسنده است، دقیقاً به ساله^۹ حل تضادهای طبقه^{۱۰} کارگر بجهت تضاد بین طبقه^{۱۱} کارگر کشورهای وابسته و طبقه^{۱۲} کارگر کشورهای امپریالیست و همچنین تضادهای بین طبقه^{۱۳} کارگر و سایر نیروهای انقلابی وابسته است. نفی این تضادها فقط به معنی عوام فریبی و گول زدن توده هاست. البته نویسنده^{۱۴} شورش در این مورد خاص، نظر سوتی ندارد، ولی او شدیداً از نظر تئوریک تحت تاثیر مارکسیست آمریکایی ها قرار دارد. او خود در کتاب دیگری^{۱۵}، "چند نگاه شتابزده" که در بهمن ۳۵۰ انتشار یافته است درباره^{۱۶} همین گروه مارکسیست آمریکایی ها می‌نویسد:

[صفحه ۸۴]

"این سازمان در طرح سایل تئوریک ناب بی همتا بود. بررسی هایی که مارکسیست (آمریکایی - ن) ها از حزب توده کردند، نمونه نداشت. بر او نخستین بار حزب توده با شمشیر مارکسیزم تشریح شد. ۱۴۷"

که البته این حرف نویسنده^{۱۷} شورش از هیچ نظری درست نیست و فقط حرف ما را در مورد تحت تاثیر قرار گرفتن او تأیید میکند، زیرا اولاً مارکسیست آمریکایی ها را نه میتوان مارکسیست نامید، دوماً آنها از نظر تئوریک حتی نسبت به سایر گروههای رنکارنگ سوسیالیست راست نیز بسیار ضعیف بودند، مثلاً فتوودالیزم را پایگاه طبقاتی امپریالیزم انگلیس میدانستند (لااقل نه متحد سیاسی آن) و این، اشتباه در الفبای اقتصاد است. سوماً این ساله^{۱۸} که یک نفر یا یک گروه طرفدار امپریالیزم آمریکا بتواند حزب توده را با "شمشیر مارکسیزم" تشریح کند، صرفاً یک تصور متافیزیکی است. گذشته از همه^{۱۹} این حرفها، نویسنده^{۲۰} شورش هیچ دلیلی بر ادعای خود ارائه نداده است و به جز بوی دلباختگی هیچ واقعیت دیگری در این قضاوت نویسنده^{۲۱} شورش وجود ندارد.

* * * *

به هر حال، آنچه در این مقدمه گفتیم، در مورد موضوع و هدف کتاب شورش و منشأ نظریات نویسنده^{۲۲} آن بود. اکنون قبل از اینکه سخن خود را در این مورد به پایان

برسانیم و به بررسی بیشتر کتاب بپردازیم، لازم است که چند نکته* کمابیش مهم را تذکر بدهیم:

[صفحه* ۸۵]

— ممکن است تصور شود که نظریات نویسنده* شورش درباره* مبارزه* مسلحانه — با تئوری های چریکهای فدایی خلق شباهت دارد، باید بگویم که این شباهت صرفاً صوری است، زیرا نظریات او در مورد مبارزه* مسلحانه، به یک ماجراجویی لگام گسیخته بیشتر شباهت دارد تا به تئوریهای چریکهای فدایی خلق که قدمهایی سنجیده در راه انقلاب خلق های ایران را مطرح میکنند. نویسنده* شورش در مورد مبارزه* مسلحانه میگوید:

"جنبشهای مسلحانه* این یا آن گوشه* جهان دارای هرگون کاستی و ناسا- پختگی و ناآموذگی در هر زمینهی که باشند، بهیرو بسی ارجمندتسرو ریشهی تر و شکوهارتر (۱۲) و درست تر از روزنامه نهی ها و سخنرا- نهیهای پرواربنده و دغلکارانه یی هستند که احزاب گها کمونیست انجام میدهند. ۱۴۹۰"

ما بهیچوجه خود را مجبور به چنین مقایسهی نی بینیم. وقتی که نویسنده* شورش میگوید "هرگون کاستی" و "در هر زمینهی"، طبعاً این "هرگون کاستی" اوشامل هدف و شعار مبارزه هم میشود. این کاملاً مسلم است که ما نمیتوانیم هرگونه مبارزه* مسلحانهی را با هرگونه هدفی و هرگونه شعاری بپذیریم. مجبور هم نیستیم هرگونه مبارزه* مسلحانهی را با "روزنامه نهی ها و سخنرانی های پروار بنده و دغلکارانه مقایسه کنیم تا بگویم که کدامیک "شکوهارتر" (۱۲) است. "روزنامه نهی ها و سخنرانی های پرواربنده و دغلکارانه"، که "شکوهار" و "ارجمند" نیست، تنها "هرگونه" مبارزه* مسلحانهی از آن "شکوهارتر" و "بسی ارجمندتر" باشد.

[صفحه* ۸۶]

چریکهای فدایی خلق باین گفته* ننین که "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمیکند" اعتقاد کامل دارند و خود باز بر اساس گفته* ننین با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" جامعه* ایران به ضرورت مبارزه* مسلحانه از جانب سازمانهای انقلابی پیشاهنگ در ایران رسیده اند. در مورد "روزنامه نهی ها و سخنرانی های پرواربنده و دغلکارانه" نیز باید بگویم که لزوم استفاده از اشکال مختلف مبارزه در شرایط مختلف، چیزی است و پناه آور دن اپورتونیست هاباشکال ساده و بی دردسر و کم خطر مبارزه که نه بر اساس ضرورت اجتماعی، بلکه بر اساس ترس و بزدلی خودشان آن را انتخاب کرده اند چیز دیگری. مثلاً چنانکه ننین میگوید: "پس از شکست کمون پاریس، تاریخ، کار تشکیلاتی و تهذیبی را در دستور روز قرار داده بود. ۱۴۹۰ آیا مارکس وانگلس باید چه میکردند؟ آیا در آن شرایط هم روزنامه نهی و سخنرانی نه تنها برای کارگران، بلکه حتی در مجامع دانشگاهی، بازکاری "پرواربنده و دغلکارانه" بود؟ آیا نوشتن کتاب عظیم کاپیتال کاری دغلکارانه بود؟ آیا طبعاً کارگر میتواند بدون وجود کتاب کاپیتال مبارزه کند؟ اما اگر کسی اکنون، روزنامه نهی را شکل اساسی مبارزه در ایران بداند حقا که یادعلکار است و یا لااقل بدام دغلکاران افتاده است. عینی تر حرف بزنیم، دغلکاران هموطن ما

[۷۸] "به چه نباید گرفت؟ در چند نوشته رجوع شود. ناشر"

فقط خیال روزنامه نویسی و سخنرانی برای توده‌ها را در سر دارند. طبق فرمول اپورتونیست‌ها، سازمان انقلابی پیشاهنگ مطلقاً حق استفاده از شکل سلحانه* مبارزه را ندارد و طبق فرمول نویسندگان شورشی، حتی مارکس و انگلس و لنین هم میبایست میرفتند و کانون شورشی را تشکیل میدادند، زیرا به گفته او:

"قانون اصلی انقلاب، همان جنبش سلحانه* بهشتاز و همان پیوه* شورشی از اندک جنگی است بسوی انبوه جنگی. ۱۵۰۰"

و انقلابی هم حتماً کسی است که از قانون اصلی انقلاب پیروی کند. جواب روشن و آشکار ما به این دروازه حل این است که اولی اپورتونیزم راست و دومی اپورتونیزم چپ است.

دباره حرف بر ارزش لنین را تکرار کنیم: "مارکسیزم با اشکال مبارزه برخورد تاریخی دارد و هیچ شکلی از مبارزه را برای همیشه رد یا قبول نمیکند." این قانون عام نه تنها در مورد اشکال مبارزه* حزب، بلکه در مورد اشکال مبارزه* سازمانهای انقلابی پیشاهنگ هم صادق است. شکل مبارزه* سازمان انقلابی پیشاهنگ را نیز شرایط خاص اجتماعی و تاریخی تعیین میکند. و تاریخ، اگر صادقانه از آن درس بگیریم، میگوید که شکل اساسی مبارزه برای سازمانهای انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی ایران، مبارزه* سلحانه است. اما این حرف بدان معنی نیست که چریکهای فدایی خلق اشکال دیگر مبارزه را فراموش کرده‌اند. هم اکنون چریکهای فدایی خلق جبهه‌های مختلفی [۸۸] در مبارزه کشیده‌اند: مطالعه در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، مطالعه در تجربیات انقلابی توده‌های جوامع دیگر، مبارزه* ایدئولوژیک با اپورتونیزم و دکاتیسم، تبلیغ و ترویج در میان کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی و مبارزه برای جلب آنها، مبارزه در راه ایجاد سازمان و تشکیلاتی از مبارزه که بتواند در مقابل شرایط موجود (اختناق شدید و سرکوب خشن) مقاومت کند و بالاخره مبارزه* سلحانه به‌عنوان ضامن اصلی سایر اشکال مبارزه و به‌عنوان شکل اساسی مبارزه* سازمانهای انقلابی پیشاهنگ در شرایط موجود جامعه* ما. اکنون نیز ما آماده‌ایم که بر اساس مطالعات در شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران، در صورت لزوم جبهه‌های جدیدی در مبارزه بگشاییم.

— نویسندگان شورشی در پایان کتاب خود، تاریخ تالیف آنرا رقم گنگ "۱۳۴۷-۱۳۵۰" خورشیدی "ذکر میکند. در این کار نوعی ردگم کردن دیده میشود. رقم ۱۳۴۷ و برای این نوشته است که بگوید تحت تاثیر دیره و احمیان جنبش چریکی اخیر ایران قرار ندارد و آنچه را میگوید خود کشف کرده است و بقبول خودش:

"همای شوروی و جنگ ۱۵۱ ابر برانکنده این برداشتهای آغازین، با همستی ولی همواره فشرده میشد و به‌هنگام پایان داستان جنگ و شوروی این ابرها نم نم باریدند. ۱۵۲۰"

رقم ۱۳۵۰ را هم برای این نوشته است که احمیان راه را بر انتقادکننده ببندد، [صفحه* ۸۹۰]

چون در اینباره سندی وجود دارد که ادعای او را رد میکند. این سند نقدی است که او در مهرماه سال ۱۳۴۸ بر کتاب انقلاب در انقلاب رژی دیره نوشته است. او در این نقد که معجونی از تناقض‌گویی‌های عجیب و غریب است، دیره را به تسخیر خبرنگار مینامد و تئوری کانون شورشی او را نمادسازی روشنفکرانه‌ی می‌داند که

علت وجودی آن از زبان خودش این است:

" تبلیغات بی در و تخته " روشنفکران وامانده " جهانی ، که چون شیوهی برای مبارزه " اصولی در میهن خود نیافته اند ، در نتیجه میکوشند تا شیوهی آزمایش شده را که سرگذشت و نمونه " عینی آن نیز در دسترس میباشد ، بعثابه اصلی ثابت بیهمه و به تاریخ جا بکنند " . ۱۵۳

و در حای دیگر همان نوشته ، درباره " کتاب انقلاب در انقلاب میکهد :

" با جرات میتوان گفت که کتاب مزبور نمونه " کاملاً مشخص و مدونی است از این تقلیدات روشنفکرانه " مبتدل . تقلیدات روشنفکرانه یی که با آخرین ابتکار پیروزند ، به صورت یگانه ابتکار قابل پیروزی برای همه و برای همیشه و برای همه جا ، افتدای روشنفکرانه می کند .

ظاهراً حملات مداوم آقای دبره به سنت گرایی به خاطر بنیان گذاری سنت جدیدی تنظیم شده است " . ۱۵۴

در حالی که نویسنده " شورش " در سال ۱۳۴۸ گوینده " جملات بالا است ، در کتاب شورش مینویسد :

" کم نیستند کسانی که می پندارند اندیشه " شورش از خاستگاه جیبش سلحمانه " پیشتاز و حزب پیشتاز ، تنها فرآورده " آزمونی است که گویا کویا برای نخستین بار در تاریخ انجام داده است . و پس آزمون کویا نوآوری گنج - کننده یی گمان میکند . ولی راستی چیست ؟ راستی اینست که سرپسای تاریخ طیفاتی آدمی را از آغاز تا کنون ، بیهزه شورش هایس انباشته اند که از نطفه " نبرد پیشتاز ، از نطفه " جنبش سلحمانه " پیشتاز آغاز شده و ره بسوی بزنیسی و گردی ، ره بسوی پهناوری و گستردگی برده اند " . ۱۵۵

ازمقایسه " این دو گفته ، معلوم میشود که عقاید نویسنده " شورش در مورد " شورش " از اواسط سال ۱۳۴۸ تا هنگامی که کتاب شورش نوشته شده است ، کاملاً تعبیر کرده و به عبارت دیگر صد و هشتاد درجه جرخش داشته . گذشته از اینکه در سخنان سال ۱۳۴۸ او از " شیوهی برای مبارزه " اصولی در میهن خود " سخن گفته ، در حالیکه در کتاب شورش میکهد :

" مرزها و کشورها و جوامع پدیده هایس ناکارگری ، بلکه ضد کارگری اند " ۱۵۶
با اینحال چگونه میتوانیم قبول کنیم که در سال ۱۳۴۷ سایل اصلی کتاب شورش و (مساله " شورش " و مساله " انقلاب جهانی) برای نویسنده آن بهر صورت مطرح بوده است . او در اواسط سال ۱۳۴۸ در اینمورد نظریاتی کاملاً متضاد با نظریات اصلی [صفحه ۹۱]

مطرح شده در کتاب شورش داشته ، در مورد بسیاری سایل دیگر نیز چنین است . مثلاً در مورد لبن و حزب بلشویک در همان نوشته " سال ۴۸ مینویسد :

" حزب بلشویک و رهبر شگرف آن ولا دیمیر ایلیچ لنین ، روسیه را بدرستی تشخیص داده بود . لنین اشتباه نکرد . آن روز موعود فرآ رسید ، تزار نابود شد ، حزب بلشویک زمام امور را بدست گرفت " . ۱۵۷

در حالی که در کتاب شورش راجع به لنین و انقلاب اکبر چنین مینویسد :

" درست اندیشه های لنین درباره " شورش به راستی شورش نیست " . ۱۵۸

" پیروزی حزب بلشویک دست بالا چیزی بیش از بل گرفتن نبود." ۱۵۹
در مورد شرایط انقلاب در مهرماه ۱۳۴۸ (همان نوشته) مینویسد:
" انقلاب زمان و شرایط معینی می‌خواهد، اما نمیتوان انقلاب کرد." ۱۶۰
در صورتیکه در کتاب شورش در همین مورد مینویسد:
" جنبش سلححانه همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره دیر، نه زود است." ۱۶۱

قضیه این است که قبل از سال ۴۸ نویسنده " شورش لنینیزم را همان شیوه مبارزه‌ی
[صفحه ۹۲]

میبنداشته که خود مکرره و دوروبر او رایج بوده، همان باصطلاح " مبارزه باصطلاح
" سوسیالیست ها" ۱۶۲ و حداکثر همان دکماتیزم رایج در بین مارکسیست لنینیستها
اپوزیسیون ایران. تصورش درباره " لنینیزم و انقلاب اکتر بهین محدود بوده. مثلا
در یکی از همین جملاتی که از او یاد کردیم، میگوید: " آن روز موعود فرارسید، تزار
نابود شد، حزب بلشویک زمام امور را به دست گرفت." در واقع او انتظار " روز موعود"
کشیدن خود و اطرافیان خود را برنامه " لنینی حزب بلشویک فرض کرده و طی روز
موعود کجاست، تزار در دوشین انقلاب بزرگ روسیه سرنگون شد و پس از این انقلاب
بلشویکها نه تنها قدرت را در دست نگرفتند بلکه حتی در حکومت جدید هم شرکت
نکردند. تصور او از لنینیزم همین بوده و روشن است که چنین " لنینیزی " رانه حتی
کتاب دیره، بلکه یک شماره از مجله " اندیشه و هنر هم میتواند زهرور کند. کتاب دیره
را اگر یک مارکسیست - لنینیست صادق بخواند، درسهای زیادی میتواند از آن بگیرد
ولی همین کتاب، لنینیزم تصویری نویسنده " شورش را چنان پهران کرده که بگوید حزب
همان ارتش است. ۱۶۳ یعنی اگر کسی کمونیست نبود ولی حاضر بود در صفوف
انقلاب بچنگد، یا باید او را در صفوف انقلاب راه نداد و یا باید در تشریف کمونیسم
[صفحه ۹۳]

تجدید نظر کرد تا او هم بالاخره کمونیست به حساب آید. خلاصه، او پس از خواندن
کتاب دیره جان کلام او را درباره " کانون شورشی و درباره " حزب بطور نامرئی و بسا
توس و لریز میپذیرد، ولی در ظاهر به او فحش میدهد و او را " خبرنگار " و " روشنفکر
وامانده " و غیره مینامد. تا اینکه یکسال و اندی بعد، نظریات دیره در ذهنش حسابی
جا میافتد و آن " لنینیزم " سابق او را که در انتظار " روز موعود " بوده، بدو میریزد،
مجله " اندیشه و هنر و مطبوعات ضد کمونیستی هم در این خانه تکانی کمکن میکنند و
در نتیجه او، به هر دلیل به نوشتن کتاب شورش میریزد و در اصل، آن لنینیزم
خودش را و در ظاهر لنینیزم اصلی را که هنوز نمیداند چیست نفی میکند. اما او نه
تنها پایین حقیقت اعتراف نمیکند، بلکه حتی در پوشاندن آنچه که بواقع رخ داده نیز
شده ا تلاش میکند و چنین وانمود می نماید که همه " این مسائل را خود کشف کرده
و گویا " نوآوری های " کتاب شورش از سال ۴۷ تا سال ۵۰ بتدریج در چهار
دیواری خانه در ذهنش تکوین یافته، گوش کنید:

" پس شك کاشته شد. پس شك جوانه زد، پس شك به شکوفه نشست. و پس شك
بارور شد. و بدینسان بود که کم کم دلهره نخست با بیباکی در آمیخت.
سپس درهم سرشته شدند. و سرانجام بیباکی چیره شد. پس دانه بیباکی

برای برخورد بی پیرایه با لنینیسم و اکتبر در درونمان کاشته شد. دیری نپایید که تیغهٔ «جوانه» مخملی دانهٔ «بیباکی پوسته» دلبره را یکسر درید. تیغهٔ «همین جوانه بود که برای شکافتن لنینیسم بکار رفت.» ۱۶۴

[صفحه ۹۴]

اما او می بیند که نمیتوان بی احتیاطی کرد، زیرا ممکن است یکی از خوانندگان شورش اتفاقاً آن نوشتهٔ سال ۴۸ را خوانده باشد. ورشته‌ها همه پنبه شود. پس چه باید کرد؟ باید با اشاراتی گنگ و مبهم راه را بر انتقاد چنین خواننده‌ی بیست و ضمناً طوری این کار را کرد که خواننده‌گان دیگر از آن چیزی نفهمند، یعنی اشاره باید خیلی گنگ باشد: یکی از این اشاره‌ها همان رقم ۱۳۵۰ است که در کنار رقم ۱۳۴۷ نوشته شده یکی دیگر تذکراتی است که در پیشگفتار کتاب شورش داده است. مثلاً او در یکجا می‌گوید:

«با این همه بسی نکوهیده است اگر همینجا بازهم افزوده نشود که هیچ کدام این سخنان بدان معنی نیست که حتی پس از پایان کتاب جنگل و شوری نیز بآنچه اینک پیشکش شده است، مویمورسیده بودم. برای اینکه از زولیدگی‌هایسی که حتی پس از کتاب جنگل و شوری بر مغزم جیره بود نمونه‌یسی دید، بد نیست به خرده‌هایی نگاه کرد که بر کتاب «انقلاب در انقلاب» رزی دبره گرفته‌ام.»

معنی این گفته این است که در همان سال ۴۷ او بآنچه که در کتاب شورش آمده، رسیده بود، منتها نه «مویه مو». با این حساب نظریات نویسندهٔ «شورش دربارهٔ مثلاً «انقلاب» در سال ۴۷ و نظریات او در همین مورد در سال ۵۰، فقط تفاوتشان در این است که «مویه مو» بر هم منطبق نیستند. او در جای دیگر پیشگفتار اشارهٔ دیگری

[صفحه ۹۵]

نیز بر همین سیاق می‌آورد:

«و همچنین اگر از اثرات برایسی یاد نشود که جنبش چریکی سیاهگل - تهران در تبلور واپسین اندیشهٔ «شورش» داشت، از فرومایگی نویسندهٔ یاد شده است... جنبش سیاهگل - تهران... حسین پالایشگاه اندیشهٔ «شورش» بود. که همواره پالوده باد!»

او چه میخواهد بگوید؟ «اثرات برا» چیست؟ واپسین اندیشهٔ «شورش» کدام است؟ «واپسین پالایشگاه» به چه معنی است؟ طاعراً او میخواهد بگوید که قبلاً به نظریاتی که در کتاب شورش وجود دارد رسیده بوده است، ولی جنبش چریکی اخیر او را در درستی این نظریات مطمئن کرده، ولی همین مطلب را گنگ و مبهم گذاشت. قابل تفسیر های دیگری هم باشد. نخست روشن نیست که تئوری چریکهای فدائی خلق منظور او است، یا عملیات مسلحانهٔ اخیر بطور کلی. اگر منظور او تاثیر عملی جنبش چریکی است که باید بگویم جنبش چریکی اخیر ایران ممکن است انگیزهٔ نویسنده در نوشتن کتاب شورش شده باشد، ولی محتوی کتاب شورش تاثیر سطحی و ناچیزی از جنبش پذیرفته است. اما اگر منظور او تاثیر تئوریهای چریکهای فدائی خلق است، که در اینصورت باید بگویم حرف او بهیچوجه قابل قبول نیست. تئوریهای چریکهای فدائی خلق چه تاثیری در تبلور اندیشهٔ های «شورش» میتواند داشته باشد؟ اما پیشتر به تفصیل دربارهٔ «منشا» نظریات نویسنده در کتاب شورش، سخن گفتیم. چرا نویسنده از

آنها یاد میکند؟ چریکهای فدایی خلق که در مقابل سوسیالیستهای راست موضع مخالف فاطمی دارند. ما در آثار اساسی خود بارها به نقض فاسد کننده، مطبوعات ضد کمونیستی و مطبوعات سوسیالیستهای راست اشاره کرده‌ایم. سابل را که او در کتاب شورش مطرح کرده است، چه ربطی به چریکهای فدایی خلق دارد؟ در کدامیک از آثار چریکهای فدایی خلق به نظریات ترورسکیستی حتی کرایشی نشان داده‌شده؟ ما در کدامیک از آثارمان شرایط عینی انقلاب را نفی کرده‌ایم؟ در کدام نوشته چریکهای فدایی خلق، "شورش موسی" و "شورش یعقوب لیت" بر انقلاب اکثراً ترجیح داده شده؟ درک ما از لنینیسم چه شباهتی به درک نه‌سندده، شورش از آن دارد؟ اما در مورد تئوری مبارزه، مسلحانه، نه‌سندده، شورش، ما اساس کار خود را بر تحلیل شرایط عینی و ذهنی انقلاب ایران کنونی گذاشته‌ایم، در صورتی که او در مورد شرایط انقلاب در ایران هیچ و حتی مطلقاً هیچ نمی‌گوید. پس او هیچ پیوند تئوریک با چریکهای فدایی خلق ندارد. اگر چه جنبش مسلحانه، اخیر، نه‌سندده، شورش را به خود جلب کرده، ولی او هرگز درک شخصی از تئوری‌های جنبش نداشته. ما مبارزه، مسلحانه را از جانب سازمانهای انقلابی پیشاهنگ در شرایط کنونی شکل اساسی مبارزه میدانیم، ولی او مبارزه، مسلحانه را بر زندگی سیاسی گذشته، خسود ترجیح میدهد، فقط همین. این درست است که مبارزات چریکی او را تحت تاثیر قرار داده، ولی او تئوری "شورش" خود را مستقیماً از دبره گرفته است. و اگر با تئوری "کانون شورشی" دبره برخوردی متافیزیکی داشته، ولی با تئوریهای چریکهای فدایی خلق تقریباً هیچ برخوردی نداشته. اما معاند علت اصلی ذکر این نکته.

[صفحه ۹۷]

او چرا این چنین حرفی زده؟ این حرف فقط اشاره، کُک و مبهم و در عین حال چند-پهلویس است برای ره بستن بر انتقاد به ادعای نوآوری او، در عین اینکه خود این حملات ادعای اکتشاف و نوآوری نیز هست: او می‌گوید: "وایسین آندیشه"، "آخرین پالایشگاه" و غیره و روشن است که او ادعا دارد که جنبش، فقط در آخرین مراحل تکاملی نظریات او، آنها هم در حدی تاثیر داشته است.

— نه‌سندده در جایی از پیشگفتار کتابش در توجیه اینکه چرا اسم خود را در آغاز چاپ اول کتابش نوشته است، می‌گوید:

"گفتنی است که بسی زودتر از آنچه پنداشته شود، به همت والای سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگریه "کیا" شورش به همراه منشی دیگر از نوشته‌های سازمانی که به همین شیوه نوشته شده بود پیش از رسیدن بدست دوست، بی‌چنگ دشمن رسید. ناچار این رویداد همه گیر پنهانکاری در برابر دوست و روراستی در برابر دشمن همچون که همیشه بااستکی نداشت. پس رها شد. و این است که هم از تاریخچه، شورش و پیوسته آن یاد شد و هم در چاپ نخست نه‌سندده نام خود را در آغاز آن نوشت." ۱۶۷

در اینجا دو نکته را باید تذکر داد، یکی اینکه صرف نظر از شخصیت و ماجرای مهندس رضا عسگریه که بخوبی روشن هم نیست، چون نه‌سندده اطمینان ندارد که او کتابش را لوداده باشد و فقط بر اساس حدس و گمان چنین حرفی می‌زند، (خودش می‌گوید "کیا")، بنابراین هم از نظر امنیتی، هم از نظر اخلاقی نمی‌بایست چنین چیزی را

[صفحه ۹۸]

میگفت. نکته دوم اینکد، توجیه نویسنده قابل قبول بنظر نمی‌رسد، زیرا بر فرض اینکه کاملاً هم قبول کنیم که او بر لورفتن کتابش اطمینان داشته (که بنا به گفته خودش نداشته) باز این دلیل رمانتیک که "پنهان کاری در برابر دوست و روراستی در برابر دشمن همچون همیشه بایستگی نداشت" پذیرفتنی نیست. او خود میخواست که نامش را در آغاز کتابش بنویسد و حق بود که شجاعانه بر این خواست خود اعتراف میکرد، یعنی اسم خود را مینوشت و در این باره هم اصلاً چیزی نمیگفت.

نویسنده چاپ دوم کتابش را به انقلابی شهید رفیق نادر شایگان تقدیم میکند و به همین مناسبت، در ضمن جملات دیگر درباره "او مینوسد": "که باورش به "شورش" عاشقانه بود". با توجه به اینکه کلمه "شورش" را در داخل گیومه میگذارد، ایمن تصور پیش میآید که منظورش کتاب شورش است. اگر چنین باشد باید گفت که ایمن حرف هم يك ادعای بی شعر و هم اثبات نشده است. نویسنده "شورش" بر چه اساسی چنین حرفی میزند؟

* * * * *

به هر حال، آنچه گفتیم مطالبی بود در معرفی کلی کتاب شورش، این کتاب چون بنا ساله "مبارزه" مسلحانه بطور کلی و نیز ساله "مبارزه" مسلحانه در ایران، اگر چه به طور غیر مستقیم، ارتباط دارد، سازمان چریکهای فدایی خلق خود را موظف میداند که به آن پاسخ بدهد، طبیعاً نخست باید به سائیل اصلی کتاب بپردازیم و سپس

[صفحه ۹۹]

مسائل فرعی را تا حد لزوم مورد بررسی قرار دهیم. ما نیز چنین کرده‌ایم، منتها باید بگوییم که سائیل اصلی کتاب شورش، در واقع همان سائیل اصلی مطرح شده در کتاب نیست. سائیل اصلی کتاب شورش کلیاتی است که میتوان درباره "این کتاب" گفت. به این جهت ما این کتاب را در دو بخش مورد بررسی قرار دادیم و مقدمه‌ی را که از نظر خواننده گذشت، بر آن افزودیم. بخش نخست بررسی ما، "کلیات" نام دارد که شامل چهار فصل است:

۱. زبان فرار دادی نویسنده
۲. شیوه تفکر و استدلال نویسنده
۳. موضع سیاسی نویسنده
۴. این روشنگر نویسنده کیست؟

بخش دوم بررسی خود را "سائیل مطرح شده در کتاب" نام نهادیم که شامل دو فصل است:

۱. اشکال تاریخی مبارزه
۲. ساله "انقلاب جهانی"

[صفحه ۱۰۰]

بخش اول: کلیات

۱. زبان و فرار داد فردی یا قرارداد اجتماعی؟
۲. شیوه تفکر و استدلال نویسنده
۳. موضع سیاسی نویسنده (از گفته تا خواسته)
۴. این روشنگر نویسنده کیست؟

فصل اول

زبان، قرار داد فردی؟

یا قرار داد اجتماعی؟

شاید این موضوع که ما فصل اول بررسی خود را به گفتگو دربارهٔ زبان کتاب شورش اختصاص می‌دهیم، در نظر اول ایجاد تعجب کند. باید بگویم که ما این کار را به دو دلیل انجام می‌دهیم: نخست اینکه، زبان خاص کتاب شورش با شیوهٔ تفکر نویسنده، آن ارتباط ارگانیک دارد و دوم اینکه، مسألهٔ مربوط به زبان، نخستین مسأله‌ای است که برای خواننده، کتاب شورش مطرح می‌شود. با اینحال، سعی می‌کنیم که در این مورد خیلی کم و مختصر و تا حدی که برای قسمت‌های بعدی این بررسی لازم است سخن بگویم.

کتاب شورش با زبانی ساختگی نوشته شده که خود نویسنده آنرا "شیوهٔ فارسی" می‌نامد. ۱۶۸ این زبان که از نظر سیستم واژه‌ای تقریباً همان زبان خاص احمد کسروی است ولی از نظر شیوهٔ نگارش تا حدودی به زبان خاص جملهٔ اندیشه و [صفحه ۱۰۲]

هنر شباهت دارد. بدین ترتیب ساخته شده که نویسنده با وسواس شدیدی سعی کرده واژه‌هایی را که ریشهٔ عربی دارند بکار نبرد و به جایشان با واژه‌های سنخ و مردهٔ زبان پهلوی و زبان فارسی باستان، یا واژه‌هایی که در زبان فارسی زنده، امروز، معناهای دیگری دارند و یا واژه‌های ساختگی بنشانند. نمونه:

شوند	به جای	علت
آرین	"	امتحان
بیوسیدن	"	انتظار کشیدن
آهنجیده	"	مجرد
انباری	"	مأخذ
دست پر	"	حد اکثر
دلسوخته	"	با صداقت
شورش	"	انقلاب
شورانگیز	"	جالب، خوب و غیره

در نتیجه، اینکار، زبان فارسی بعنوان يك سیستم نظم از کلمات که در طی تاریخ همراه با تکامل اجتماعی انسان در بخشی از جامعه، انسانی شکل گرفته، قدرت، دقت و ظرافت یافته، در کتاب شورش از هم متلاشی شده و بر جای آن زبانی ساختگی و مکانیکی نشسته که عبارت از سیستم نامنتظمی از کلمات است که ارتباط آنها با هم از طرفی، و با مفاهیم از طرف دیگر نه به دقت، بلکه حتی به تقریب

[صفحه ۱۰۳]

هم روشن نیست. البته بکار بردن واژه‌ها و ترکیب‌های جدید فارسی به جای اشکال صرف شده لغاتجمع‌ها و ترکیبهای مشکل عربی یا بطورکلی بیگانه اگر براساس اصول علمی انجام گیرد، کاری درست و حتی در حد نوآوری ارزنده‌ی است. این کار سبب کاهش نفوذ بی‌رویه صرف عربی در دستور زبان فارسی، تحکیم و تعمیم بخشیدن به قواعد دستوری زبان فارسی و خلاصه استقلال ساخت دستوری زبان فارسی خواهد شد و این امر قدرت زبان را در بیان مفاهیم دقیق بیشتر خواهد کرد، ارتباط زبان مکتوب و گفتاری را زیادتر خواهد نمود، آموزش زبان را آسانتر خواهد ساخت و خلاصه به توده‌ی شدن زبان مکتوب کمک خواهد نمود.

اما چنانکه گفتیم این کار دارای اصولی علمی است:

۱. باید واژه‌ها و ترکیبهای را که مشخصات دستوری شان برای زبان بیگانه‌است و برای فهمیدن این مشخصات باید قواعد دستوری زبانی دیگر را نیز آموخت و با واژه‌های مشکل بیگانه‌ی را که رواج زیادی در زبان ندارد مشمول تصفیه کرد، مانند «کما هو حق»، «تسمیر»، «محتوم»، «سوق الجیشی» و حتی «کماکان» و غیره. اما نباید هر واژه‌ی را که اصل و نسب عربی یا بطورکلی بیگانه دارد از زبان مرخص کرد. این کاری ضد علمی است. برداشتن واژه «علت» که هم دهقان و واژه ساله کرمانی معنی آنرا میداند، هم پیرزن بیسواد تهرانی، به جرم اینکه اصل و نسب عربی [صفحه ۱۰۴]

دارد و نشان دادن واژه «شوند» که از نظر دستوری هم غلط است به جای آن، به جز توهین به توده‌ها هیچ معنی دیگری ندارد. وانگهی مگر میشود اصل و نسب واقعی واژه‌ها را پیدا کرد. مثلاً همین واژه «معروف» است «را» که هر فارسی زبانی معنی آنرا میداند، آیا واقعاً میتوان گفت اصل و نسب آن کجائی است. در انگلیسی میگویند «ایز» در روسی میگویند «یست»، در زبانهای آلمانی، فرانسه و در بسیاری از زبانهای دیگر ارضیایی نیز کلماتی مشابه آنرا بکار میبرند. اگر ثابت شود که این کلمه در اصل از زبانهای دیگر هند و ارضیایی وارد زبان فارسی شده، آیا باید آنرا تصفیه کرد؟ آلتها همیشه با یکدیگر مبادله فرهنگی داشته‌اند و همیشه در مورد زبان واژه و حتی قواعد دستوری از یکدیگر گرفته‌اند، این امر در عصر ما رواج بیشتری یافته و این نه تنها بد نیست، بلکه بسیار هم خوب هست، منتها باید با ضوابط علمی انجام گیرد، یعنی واژه یا قاعده دستوری بیگانه‌ی که وارد زبان میشود باید در کادر دستوری سیستم واژه‌ی زبان پذیرنده حل شود و میتوان گفت که بسیاری از واژه‌ها و ترکیبها و صورتبندی صرف شده کلمات عربی در کادر دستوری و واژه‌ی زبان فارسی هنوز حل نشده‌اند.

۲. واژه جدیدی که ساخته میشود باید تا حد ممکن از عناصر زنده زبان ساخته شود، مانند بهسازی، و چرخه، و چرخه سوار، مگس کش، جعبه دنده، سنگدست، [صفحه ۱۰۵]

هواپیما، همسازی، خانه امن، نسیم بر و غیره ۱۶۹ که هر فارسی زبانی هم که این واژه‌ها را نشنیده و ندیده باشد، باز میتواند معنی شان را حدس بزند و مشخصات دستوری شان را بفهمد. واژه‌های متروک زبان پهنوی، یا فارسی باستان، اگر پیوندی ریشه‌ی با واژه‌های زنده فارسی امروز نداشته باشد، برای ما بیگانه تر از تمام واژه‌های زبانهای مختلف دنیای امروز است. مثلاً واژه «بیوسیدن». این واژه اکنون

دیگر کاملاً مرده است و برای مردم ایران هم بطور کلی بیگانه است. در حالی که اگر ارزشهای پوسیده و میان تهی "نیاحاکی" را به دور بریزیم و براساس زبان شناسی علمی فصاحت کنیم، می بینیم که واژه "انتظار کشیدن" يك واژه کاملاً فارسی است. برای اینکه این واژه با تاریخ و فرهنگ ملت ما عجین شده است، مردم آنرا می فهمند و بکار میبرند و بارهای فرهنگی و عاطفی آنرا دقیقاً حس میکنند.

۳. باید عرضه واژه های جدید آنقدر بتدریج و آهسته انجام گیرد که گیرندگان آن واژه ها، فرصت یادگرفتن آنها، تعیین حد و مرز معنی آنها، یادگرفتن کاربرد آنها و خلاصه فرصت عادت کردن بآنها را داشته باشند، نه یکبار هجوم واژه های نسو، خواننده را وارد کرد که از خیر نوشته بگذرد تا به شرش دچار نگردد.

[صفحه ۱۰۶]

۴. اصول فنی دیگری هم، مانند همسازی واژه جدید با فونتیک و آهنگ زبان و غیره باید رعایت شود که فعلاً بحث ما درباره آن سود مشخصی ندارد.

اما نهمینده شورش هیچیک از این ضوابط علمی را در به کار بردن واژه های جدید رعایت نکرده است. او بی هیچ ضرورتی واژه های اساسی زبان فارسی را برداشته و به جای آنها واژه های بی بهره از بیگانه با زبان فارسی، گذاشته و تازه این زبان اختراعی بدست آمده را "شیوه فارسی" نامیده.

چنانکه گفتیم، این زبان، از نظر سیستم واژه یی تقریباً همان زبان ساختگی احمد کسروی است. احمد کسروی دانشمند و مورخ نودواه بورژوا بود که در عصر احطاط روابط تولید فئودالی و هنگامی که بورژوازی بعنوان يك عامل فعال در عرصه اقتصاد، علم و سیاست در جامعه ایران تازه داشت ظهور میکرد میزیست. کسروی مستعد بود که واژه های عربی، زبان فارسی را بعنوان يك وسیله انتقال دهنده، دقیق مفاهیم ناتوان ساخته و آنرا بیهک وسیله بازی و سرگرمی فضل فروشانه تبدیل کرده است. بدین جهت او بخواست با بیرون کردن واژه ها و قواعد عربی از زبان فارسی و بمرتعمیم دادن قواعد خود زبان فارسی و احیاناً وضع قواعد واژه های جدید، زبان فارسی را راسیونالیزه (خردمندانه) کند. آنچه مسلم است، قصد کسروی از انجام این کار بسیار مترقی و خیرخواهانه بود. کار او واکنشی بود در مقابل عرب زده های فضل فروش آن

[صفحه ۱۰۸]

روزگار که زبان به قول خودشان "ادبی" را نه رکن اساسی فرهنگ يك ملت، بلکه وسیله تفریح و سرگرمی اشرافی خود میدانستند. حتی بطور وسیعتر، کار او، واکنشی بود در مقابل عرب زدگی روشنفکران فئودال که در طول هزارسال زبان مکتوب فارسی را با لغات و ترکیبات قلمبه عربی آفشته بودند تا هر چه بیشتر آنرا از توده ها که آفریننده زبانند جدا سازند و به سرگرمی مخدر اختصاصی خود تبدیل کنند، کاری که سبب فقر شدید زبان فارسی در زمینه قصه و داستان و نشر روان شده بود. کسروی همت، پشتکار و استعداد آنرا هم داشت که در راه راسیونالیزه کردن زبان مکتوب فارسی قدمهای مهمی بردارد ولی راه او اساساً اشتباه بود. کسروی چون نه از زبان شناسی علمی چیزی میدانست و نه از جامعه شناسی اطلاعی داشت، در نتیجه خالق واقعی زبان را نمی شناخت، او برای بهسازی زبان مکتوب، به جای روی آوردن به زبان عامیانه و فولکور زنده، زبان خود، به لغات منسوخ و مرده، زبان پهلوی (فارسی میانه)، زبان

فارسی باستان و نیز لغات مجهول و من در آوردی روی آورده بود، به پنجت با همه‌الیاق و نیز حسن نیتی که داشت، و با اینکه جامعه در آن شرایط رشد به‌زوازی و افول فرهنگ فئودالی، نیاز شدید به راسیونالیزه کردن زبان مکتوب خود داشت، با عین حال کار راسیونالیزه کردن زبان مکتوب با شکست مواجه شد و مورد استقبال کسی قرار نگرفت، و چون معنی درست زبان و چگونگی ارتباط زبان مکتوب با زبان [صفحه ۱۰۸]

گفتاری را نمی دانست، تصور میکرد که اگر کتابهای مهم و سودمندی به زبان اختراعی او نوشته شود، در نتیجه آن زبان رواج پیدا میکند و بر اساس همین تصور هم، اغلب به نویسندگان توصیه میکرد که نثر اختراعی او را بکار ببرند. نویسندگان، شورش که شاید توصیه کسروی را پذیرفته، در نوشته‌ها و حتی مکاتبات معمولی جدیدش میکوشد زبان ساختگی کسروی را بکار برد، ولی او در واقع فقط از سیستم واژه‌یسی زبان کسروی استفاده میکند. عبارت دیگر، اگر چه زبان کسروی برای او الگو بوده ولی هم شیوه نگارش او از کسروی کاملاً متمایز است و هم انگیزه او در گزینش چنین زبانی با کسروی یکی نیست. زیرا اولاً شیوه نگارش کسروی مبتنی بر ساده‌نویسی بود. کسروی نه تنها لفاظی و کلمه بازی نمیکرد، بلکه حتی از این کار شدداراً تنفر داشت. او با معلق گویی، ابهام، جسدیدن بظاهر کلمات سخت مخالف بود و فقط کلماتی را جانشین کلماتی دیگر میساخت و احیاناً به برخی قواعد مرده (مانند پسوند استمراری "ی" در آخر افعال) جان میداد، برخی رابطه‌های استثنائی به اصطلاح "سمعی" بین کلمات را تصمیم میبخشید (این کار اگر با تأمل انجام گیرد از نظر علم زبان شناسی درست است) و از آن قاعده میساخت و غیره. ولی نویسندگان، شورش این زبان را برای لفاظی و کلمه بازی نوع خاصی میخواهد. او با این زبان مطالب را مبهم و رابطه بین مفاهیم را سخت‌صوری میسازد و گاهی برای انشاء نیسی [صفحه ۱۰۹]

برآب و تاب و تکرار دیگرگونه، مطالب از آن استفاده میکند. به چند نمونه، زیر توجه بکنند نمونه مبهم گویی:

"جنیش سیاهکل - تهران واپسین پالایشگاه اندیشه" شورش بود. که همواره پالوده باد." ۱۲۰.

این حد اعلا مبهم گویی است. "واپسین پالایشگاه یعنی چه؟ خواننده بهیچوجه نخواهد فهمید که "جنیش سیاهکل - تهران" بالاخره "اندیشه" شورش را چکار کرده است. هر تصویری که خواننده بر اساس حدس و گمان خود بکند، نویسنده میتواند بگوید منظور من چیز دیگری بوده و خواننده موضوع را عوضی فهمیده. همین اصطلاح "سیاهکل - تهران"، واقعاً به چه معنی است. اگر خواننده بگوید منظور چریکهای فدایی خلق است که به "سیاهکلی"ها هم معروف شده بودند ولی فعالیت اصلی ایشان در تهران بود، میتواند بگوید نه من کل جنبش چریکی را گفته‌ام. اگر خواننده بگوید منظور کل جنبش چریکی است، نویسنده میتواند بگوید که نه من فقط منظور چریکهای فدایی خلق است، تازه چه چیز جنبش آخرین پالایشگاه بوده، عمل آن یا تئوریهایش؟ بدیارت دیگر نویسنده تحت تاثیر آثار تئوریک جنبش قرار دارد یا تحت تاثیر عملیات آن؟ از طرفی "اندیشه" شورش چیست؟ آیا منظور تمام نظریاتی است که در کتاب شورش وجود دارد یا برخی نظریاتی است که در کتاب شورش دربارۀ

"شورش" وجود دارد؟ از این همه بگذریم، "همواره پالوده باد" یعنی چه؟ این دعاست یا فحش است؟ تازه چه چیزی "پالوده باد" اندیشه "شورش" پالوده باد؟ کتاب شورش پالوده باد؟ "جنبرسیاهک - تهران" پالوده باد؟ اگر منظور آخر است، پالایشگاه که پالوده نمیشود، خلاصه نویسنده میتواند صدها معنی بهمین جمله نسبت دهد و هیچکدام را هم نمیشود فاطمانه رد کرد.

نمونه کلمه بازی و لفاظی:

"... برای آتش زدن به جان اندیشه های نهن و برای آتش زدن بگوهر اندیشه برای آتش زدن به خاستگاه اندیشه و برای آتش زدن به شادابی و پرواز کبکشان به کبکشان اندیشه طبعه کارگر...". ۱۷۱

باز نمونه مبهم گویی:

۱۷۲
"این نثر، هر چند در روزگار کنونی آیا بهررو، حتی شوونیستی نیست؟ چرا هر چند؟ چرا روزگار کنونی؟ چرا حتی؟ چرا به هررو؟ باز هم لفاظی و کلمه بازی: "حنین سلحانه و جنگ چریکی بیشتر از دارای دیدگاه و نگره روشن و ژرفی است: نگره شورش! دیدگاه شورش و سراپا شورش و سراپا راستین! دیدگاه دانشین!". ۱۷۳

خلاصه یکی از ویژگیهای مبهم نثر نویسنده "شورش" این است که جملات مبهم و در نتیجه

[صفحه ۱۱۱]

قابل تعبیر و تفسیرهای گوناگون است و گاهی بنظر میرسد این ابهام عمدی است و یکی دیگر از ویژگیهای آن اینست که نویسنده بر اساس رابطه "صوری بین کلمات، لفاظی و کلمه بازی کرده است. در حالیکه نثر کسروی دارای صراحت، فاضلیت، بی پردگی و در عین حال سادگی و روانی بود. در نثر کسروی زبان در عین خدمت مفهوم بود. در مقابل کسروی از بیگانه بودن این زبان خاص، هدفی مشخص داشت که واقعا با مبهم معنی بود. او میخواست زبان را راسیونالیزه کند. خودش میگفت: "زبان باید چون آینه باشد، همه نمایانده ولی نمایانده نشود" و کوشش او هم اگر چه نادرست، ولی کاملاً در جهت ساختن چنین زبانی بود. اگر راه او غلط بود ولی انگیزه او درست و مثبت بود، ولی نویسنده "شورش" در اینکار خود هیچگونه انگیزه مثبتی نداشته. زبان مکتوب فارسی امروز با زبان مکتوب فارسی زمان کسروی فرق بسیار زیادی دارد. بی شک اگر کسروی در زمان ما میبود، هرگز بزبان سازی دست نمیزد. او نوشته ها و ترجمه های علمی و ادبی امروز زبان فارسی را ندیده بود، تا ببیند راه واقعی راسیونالیزه کردن زبان چیست. او حتی اگر نمونه "نثرهای روزنامه‌ی امروز را هم میدید به دنبال چنان کارایی نمی رفت. کسروی در زمانی زندگی میکرد که انشا نویسی آخوندی نثر مسلط کلیه نوشته ها بود. زبان مکتوب امروز ما بهیژه در آثار مارکسیستی و رمان های مترقی که بطور علنی یا مخفی چاپ شده است، خیلی بیشتر از حد تصور کسروی راسیونالیزه

[صفحه ۱۱۲]

شده بنابراین دیگر انگیزه‌ی برای تقلید از کسروی باقی نمی ماند. اما چنانکه پیشتر هم گفتیم، نویسنده "شورش" اگر واژه‌هایش را بیشتر از سرود گرفته است ولی شیوه نثرش و انگیزه او در انتخاب این زبان خاص بیشتر به اندیشه و هنر شباهت دارد. هواداران "نهضت" زبان "نیا خاکی" که مدیر اندیشه و عمر سردمدار آنست، اگر چه ظاهر کارشان ممکن است شباهت‌هایی به کسروی داشته باشد ولی انگیزه و

و هدفشان درست مخالف با ایده* کسروی است: پیدا کردن يك وسیله* جدید برای سرگرمی. شاید در میان آن " نهضت " نویسنده* شورش از همه اعرافی تر است. بهرحال آنچه مهم است، اینکه يك زبان قراردادی به هیچوجه نمیتواند جانشین يك زبان واقعی شود. در زبان هر ملت به تناسب درجه* تکامل اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آن ملت، نکات باریک و دقیقی هست که نمیتواند این نکات در يك زبان اختراعی رعایت شود؛ مثلاً ما در زبان فارسی امروز داریم " شور " و " هیجان ". در ادبیات قدیمتر فارسی این دو واژه به عنوان دو واژه* مترادف پشت سرهم آمده که دقیقاً معلوم نیست آیا اختلافی هم با هم داشته‌اند یا نه. در زبان فارسی امروز این دو واژه باهم اختلاف ظریفی دارند که در هیچ کتابی نوشته نشده ولی همه* بکاربرندگان این دو واژه آنرا خود بخود میدانند: در شور، یکجبهت مثبت تعقل و غلبه بر ضعفهای بازدارنده وجود دارد، در حالی که در هیجان چنین جهت مثبتی نیست و احياناً عنان گسیختگی [صفحه* ۱۱۳]

نیز هست. یا واژه* وسعت، دارای کاربرد معنوی نیز هست ولی واژه* پهنا دارای چنین کاربردی نیست. مثلاً میتوانیم بگوییم " وسعت معلومات " ولی نمیتوانیم بگوییم " پهناي معلومات ". البته، ظاهراً واژه* وسعت بدلیل عربی و در نتیجه ادبی بودنش در پیش روشنفکران فئودال چنین باری یافته، ولی باید گفت، تعاملفات در تاریخ و با تاریخ ساخته شده‌اند.

بهرحال، اگر قرار باشد تمام ارتباط های ظریف و دقیق واژه ها با مفاهیم و واژه ها با یکدیگر، در زبان يك ملت، نوشته شود شاید يك کتاب ده بیست جلدی بزرگ درست شود. اما نوشتن این کتاب لازم نیست، زیرا که مردم خود این ارتباط ها را خود بخود میدانند و در حرف زدن و چیز نوشتن به حد نیاز آنها رعایت میکنند و حتی در موارد نیاز ارتباطهای جدیدی نیز بوجود می‌آورند و ارتباطهای بیفایده را کنار میگذارند. اما اگر کسی بخواهد خود زبانی بسازد و به خورد مردم بدهد، اولاً باید خودش بنشیند و ارتباطات دقیق و حسابشده‌ی بین مفاهیم و واژه ها و واژه ها با یکدیگر بوجود بیاورد که اینکار نه در حد آگاهی يك فرد است (هر فردی با هر درجه از علم و دانش) و نه معیارهایی برای آن وجود دارد. حال بر فرض محال، بگیریم که این کار شدنی باشد. اگر خواننده را هم نادیده بگیریم، نویسنده‌ی که به چنین زبانی میخواهد بنویسد باید بنشیند و این کتاب ده بیست جلدی را حسابی از بر کند.

[صفحه* ۱۱۴]

درست بهمین علت است که زبان ساختگی و مکانیکی کتاب شورش قادر به انتقال مفاهیم نیست و مثلاً مطلبی را که میشد در زبان های معمولی با چند جمله* کوتاه بیان کرد، نویسنده برای بیان آن با این زبان چند صفحه را سیاه کرده و تازه باز هم نتوانسته مطلب خود را بیان کند و بناچار از آن گذشته. بدین ترتیب مفاهیم اسیر يك تصنع بیهوده شده و خواننده‌ی که بخاطر ضرورت کار مجبور است از این مطالب سر در بیاورد، باید مشکل غیر لازمی را که کاملاً قابل اختراز بوده است تحمل کند: هر مطلب را چند بار بخواند، آنرا برای خودش ترجمه کند و سرانجام چیزی دست و پا شکسته دستگیرش شود. خود نویسنده هم گویا از این قضیه غافل نبوده زیرا در جایی ظاهراً بعنوان معذرت خواهی میگوید:

" این دشواریها را فداکارانه به گرده* خوانندگان بار کردم، شاید دعاگو شوند و پس دعا را فراموش نفرمایند." ۱۷۴

که البته در همین جمله* او هم ناتوانی زبان ساختگی او در بیان مفاهیم دیده میشود. زیرا طبعاً روشن است که از نظر او بار کردن دیگران نمیتواند فداکارانه باشد و بدعا گویی شخص بار شده نیاز داشته باشد، بنابراین منظور او احتماً این بوده که خوانندگان فداکارانه این بار را تحمل کنند، منتها چون نخواستند کلمه* تحمل را که عربی است به کار برد و واژه یی هم با این معنی در میان واژه های گویا* فارسی نیاکانی* سراغ [صفحه* ۱۱۵]

نداشته، سرانجام مفهوم را فدای اصالت نژاد آریایی کرده است. معمولاً هر زبانی بر از اصطلاحات، مثل ها، ضرب العثل ها و صنایع لفظی یی است که در طول تاریخ ساخته شده اند و برای بیان دقیق مفاهیم به گویندگان آن زبان کمک میکنند ولی چون زبان ساختگی نهی شده* شورش از چنین چیزهایی خالی است، بنا بر این او کوشیده که خود این کمبودها را جبران کند. روشن است کاری را که يك ملت در طول تاریخ کرده، يك فرد نمیتواند به تنهایی و در زمانی محدود انجام دهد، بدینجهت کار او به لفاظی و کلمه بازی خنك، و وقت کش و گاه چندش آور کشیده شده. نگاه کنید:

" جنبش سلححانه و جنگ چریکی پیشتاز طبقه* کارگر کش و رفتاری بیپهوده نیست که چون گه از تهیگاه تاریخ بیرون ریزد." ۱۷۵
" شورش* نوشته* ناسفته یی است و تا بدان هنگام که در رودخانه* اندیشه های شورشی غلبتها نخورد، همچنان ناسفته خواهد ماند." ۱۷۶
لازم به تذکر است که " ناسفته" یعنی سوراخ نشده.
" تاریخ با دم زندگی بخش بهاران خود بیرون شکوهمند رهایی آدمی را." ۱۷۷.

[صفحه* ۱۱۶]

" با گلخند پگاه زندگی به پیشوازش برود." ۱۷۸.
" طبقه* کارگر... در مکان اجتماعی ویژه یی به روی خشت افتاد." ۱۷۹
این استعاره، الهام از زایمان در روی اجاق یا چاله است. آنچه گفتیم در توصیف زبان خاص نهی شده* شورش، منشا* آن و نیز نگاهی گذرا به آن از دید زبانشناسی بود، حال ببینیم که نهی شده* شورش چرا این زبان را انتخاب کرده و نیز چه زیانهایی از کارش برمی خیزد که ارتباط با بررسی ما پیدا میکند.

او خود در کتاب شورش میگوید که انتخاب این زبان، در آغاز فقط يك کار امنیتی بود و او صرفاً بخاطر رعایت اصول پنهان کاری چنین کاری کرده، اما بعداً چون حدس زده که ممکن است ۱۸ کتاب به دست ساواک افتاده باشد و اسم او نیز لو رفته باشد، در نتیجه، برای اینکه چیزی را که دشمن میدانند از دست پنهان نکند، نام خودش را بر پشت جلد کتاب نوشته ولی فرصت نکرده نشر آنرا عوض کند و به صورت عادی درآورد. البته این حرف به نظر ما قابل قبول نمیرسد، زیرا:

[صفحه* ۱۱۷]

۱. مقدمه یی را که او پس از شناخته شدن کتاب از جانب پلیس، بر کتاب افزوده و از جمله همین حرفهایی را که در توجیه کار خود زده، همها همان زبان ساختگی نوشته.

۲. او در نوشته های دیگر خود که پیر از شناخته شدن کتاب شورش نوشته، همین زبان را بکار برده.

۳. او در مقدمه "جره‌ی بنام" چه نباید کرد؟" که با همین زبان نوشته شده میگوید:

"امید است گرایش ما را به فارسی نهی، با "نیا حاک" بازی و چون آنها نیامیزد." ۱۸۱

که البته او در این جمله به "گرایش" خهش به این زبان اعتراض کرده است ولی باید به یاد داشت که آنچه را او "فارسی نهی" مینامد، در واقع فارسی نهی نیست، بلکه همان نیا حاک بازی است، زیرا زبان فارسی همان است که مردم فارسی زبان با آن حرف میزنند و چیز مینهند و فارسی نهی، نوشتن به زبان متکامل امروز فارسی است، نه کلکسیون درست کردن از واژه های منسوخ عصر برده داری هخامنشی و پسا فئودالیزم ساسانی.

۴. واژه هایسی مانند انقلاب، تناقض، علت، طولانی، ورشد و غیره را همه بکار میبرند و بکار بردن آنها شتر میسند. بخصوصی را مشخص نمیکند.

[صفحه ۱۱۸]

۵. او تقریباً هیچیک از واژه هایسی را که ریشه فارسی (فارسی باستان و میانه) دارد عوض نکرده. گویا فقط واژه های عربی است که نثر او را برای پلیس مشخص میکند.

۶. در سبک نگارش، در مثال ها، تشبیهات و حتی صفحه بندی و آرایش کتب نیز کاملاً فرمالیزم بچشم میخورد.

۷. بوی "نیا حاک بازی" جدا از سبک نگارش، از میان مطالب نویسنده هم گاهی به مشام میرسد. مثلاً آنجا که میگوید طیفه "کارگر" "طیفه" چهره را چون والربن به زیر پسا اندازد، "انسان بطور ناخود آگاه از اینکه پیروزی طیفه" کارگر بعمل کشیف و شاهانه" یک پادشاه خون آشام ایران باستان تشبیه میشود، در خود احساس چندش میکند.

بهر حال، همین چند دلیل هم ثابت میکند که تنها علت استعاب این زبان ساختگی، دلبستگی نویسنده به آن است. لازم به یاد آوری است که او در متن حاضر کتاب شورش

علتی برای بکار بردن این زبان در سایر نوشته هایش ذکر میکند که اگر درست باشد، دلیل دوم از دلایل یاد شده، ما را در رد گفته های او تا حدودی رد میکند. او میگوید:

"اینهم همین جا افزوده شود که اینک این نثر در نویسنده چندان جا افتاده است که دیگر کردن آن برآستی دشوار است. و راستی را کسه نویسنده بدان خود هم گرفته است." ۱۸۲

[صفحه ۱۱۹]

و چند سطر پایین تر از این جمله میگوید:

"اینهم گفتن دارد که دیالک تیک چگونه نثری را که برای پنهان کاری گزیده بود، اینک به چهره" نثری برای بی بردگی در آورده است. زیرا زین پس ویژگی این نثر چونان چراغ سبزی خواننده را به شناخت نویسنده راه نمایی میکند." ۱۸۳

برسیدنی است، چگونه نویسنده "شورش توانسته بخاطر مصالح امنیتی، سیستم واژه یسی زبان احمد کسروی را که زبانی کاملاً ویژه است تقلید کند ولی حالا، گهریم که بیان خو هم گرفته باشد، به خاطر مصالح امنیتی قادر نیست زبانی را که همه به آن مینویسند و

از صبح تا شام بآن سخن می‌گویند و خودش هم سی و چند سال بآن زبان حرف زده و چیز نوشته و هنوز با آن حرف می‌زند، بکار ببرد؟ آنچه مسلم است، نویسنده شورش باین زبان ساختگی سخت دلبستگی دارد و نمی‌خواهد آنرا کنار بگذارد، منتها اگر بی برده و شجاعانه از خواست خود دفاع نمی‌کند، بدان دلیل است که خواست خود را منطقی نمی‌داند و در عمق دلش بدان اعتقاد ندارد، به این جهت شجاعت آنرا نمی‌یابد که از آن دفاع کند.

قبل از اینکه زبانهای زبان خاص نویسنده را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که به يك سوال احتمالی خوانندگان پاسخ دهیم، اصولاً ممکن است این مساله مطرح شود که [صفحه ۱۲۰]

آیا در بررسی کتاب شورش ما حق داشته‌ایم اینقدر درباره زبان صحبت کنیم و عبارت دیگر بصورت (فرم) ببرد ازیم؟ می‌گویم آری زیرا صورت و محتوا با یکدیگر رابطه دیالکتیکی دارند و وقتی مساله فرمالیزم پیش می‌آید، صورت شدیداً محتوا را تحت تاثیر قرار می‌دهد و حتی تعیین کننده آنهم میشود. در اینجا است که يك بررسی علمی باید صورت را نیز دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و رابطه‌اش را با محتوا روشن سازد و حتی بایست بررسی را از تجزیه و تحلیل صورت آغاز کند. برای روشن شدن این مطلب مثالی از خود کتاب شورش که نمونه بارز فرمالیزم در نگارش است می‌زنیم. نویسنده در جمله‌سی که قبلاً هم به مناسبتی دیگر آنرا نقل کردیم می‌گوید:

"جنش سیاهگل - تهران وایسین پالایشگاه اندیشه شورش بود، کسه همواره پالوده باد." ۱۸۴

چرا نویسنده شورش گفته است: "همواره پالوده باد". اگر خواننده بعامیت فرمالیستی این نوشته توجه نکند، مسلماً دچار سوءتفهم (ذهنی گری) خواهد شد، مثلاً با خود خواهد گفت که حتماً نویسنده شورش به ناخالص و نوی آلودگی "جنش سیاهگل - تهران" اعتقاد دارد و از طرفی به تصفیه آنهم بهر حال امیدوار است. بدینجهت این دعا را در حق آن میکند. یا ممکن است تصورات دیگری بکند. اما مساله بر سر اینها نیست. يك جمله فرمالیستی در پیش روی ماست و ما باید برای تحلیل آن، در صورت [ص ۱۲۱] تامل بیشتری کنیم. او بدین دلیل می‌گوید "همواره پالوده باد" که در قسمت اول جمله کلمه "پالایشگاه" وجود دارد. حال اگر ارتباطی هم بین مفاهیم ایجاد شده، ایمن بعداً ایجاد شده، نخست کلمه "پالایشگاه، کلمه پالوده را با خود بداخل جمله کشیده بعد خود نویسنده را مجبور کرده که باری از مفهوم هم روی دوش آن بگذارد. اما در اینجا خواننده ممکن است بگوید که این ساختمان دستوری جمله است که می‌گوید "جنش سیا - هگل - تهران"، "همواره پالوده باد" و این ناشی از ناتوانی زبان ساختگی نویسنده است وگرنه منظور او این است که "اندیشه شورش"، "همواره پالوده باد". می‌گویم که این تصور فقط بر اساس این استدلال خواننده است که پالایشگاه پالوده نمیشود، وگرنه منظور نویسنده همان است که "جنش سیاهگل - تهران"، "همواره پالوده باد". برای روشن شدن قضیه، اگر بپاییم به جای "پالوده" يك فعل دیگر بگذاریم می بینیم کسه فقط به "جنش سیاهگل - تهران" باز میگردد. تازه اگر هم فرض کنیم که منضوور او اندیشه شورش است، باز هم در این نکته شکی نیست که کلمه "پالایشگاه" لزوم این دعا را مطرح کرده، نه ضرورت محتوا.

بدین ترتیب خواننده، این نقد حق دارد از خواندن مباحث مربوط به زبان‌شناسی که نهاد مورد علاقه‌اش نیست ناراضی باشد. ولی به این نکته هم باید توجه کند که این کتاب شورش است که لزوم مطرح شدن این مباحث را احداث کرده است.

[صفحه ۱۲۲]

البته نویسنده، شورش خودش گویا زیاد از این حرماً خوش نمی‌آید و ظاهراً علاقتند است که فقط به محتوای کتاب پرداخته شود ولی از آن جایی که مطمئن است که کسی پیدا نخواهد شد که صورت کتاب را از نظر دور بردارد، خواننده را پیشاپیش محکوم میکند و او را از انتقاد به صورت (فرم) کار خودش (زبان و غیره) میترساند:

"خرده‌گیریهای دستوری و واژه‌یسی بجای خرده‌گیریهای ریشه‌یسی نشان دادن با واژه‌ها بازی‌های پستو نشینانه کردن، بافت جملات را که چه بسا بشوند (علت) ناآزمودگی نویسنده در هنر نویسندگی و ناچیرگی به فرهنگ واژه‌ها ناهمگن و نارسایند به جای بن اندیشه گرفتن و کارهایی در این مایه کردن هر اندازه در هنر هوجبگری جایگاه والایی داشته باشد - که بیگمان دارد - از گوهر برخوردار دانشم و شورش پاک، پاکیزه است. و این پاکیزگی سخت گندی است. بهررو، امید است بهره‌گوهر اندیشه و نه چگونگی بازگویی آن پرداخته شود. امید دوری است؟ شاید." ۱۸۵

در این جملات نویسنده تمام استعداد و توانایی خودش را برای تضمین روحیه انتقاد کننده بکار برده است. آنچه که از این جملات برمی‌آید این است که نویسنده شورش خود بخوشی میدانند عیب کار از کجاست و با تلاش همه جانبه میخواهد آنرا از چشم خواننده بپوشاند. نخست با شکسته نفسی نوع خاص، میگوید که در هنر نویسندگی ناآزموده است،

[صفحه ۱۲۳]

در حالیکه خود زبان اختراع میکند و میگوید به "فرهنگ واژه‌ها" چیرگی ندارد، در حالیکه واژه‌های اساسی فرهنگ یک ملت را حذف میکند و خود واژه‌های عجیب و غریب بجای آن میگذارد و غیره. آنگاه تقریباً تمامی خوانندگان کتابش را به پستو نشینی، واژه بازی، هوجبگری و غیره متهم میکند و میگوید شاید "امید دوری است" که کسی پیدا شود و چنین نباشد. در واقع تمامی این حرف‌ها تلاشهایی است برای راه بستن بر انتقاد خواننده. کتاب شورش باید بداند که کتاب شورش چون یک اثر فرمالیستی است، بنابراین این بررسی آن تنها با تاکید خاص بر صورت (فرم) امکان پذیر است. نویسنده هم گویا چون خود بر این نکته آگاه بوده، تمام تلاش خود را بکار میبرد تا خواننده را از این کار منصرف کند.

اما زبانیسی که از این زبان بر میخیزد:

۱. نویسنده شورش، مانند کسروی فقط واژه‌هایسی را جانشین واژه‌های دیگر نکرده، بلکه واژه‌هایسی دارای ماهیتی اختصاصی است که ضمناً او به دلخواه این ماهیم را تغییر میدهد. همین امر اغلب سبب میشود که گفته‌های او قابل تفسیر و تعبیرهای گوناگونی باشد و در نتیجه خواننده نتواند به واژه‌ها اعتماد کند، چون در واقع مفهوم مشخصی در پشت آنها نیست. البته این مسایل قبل از هر چیز ناشی از شیوه تفکر خاص نویسنده است، که ما آنرا در فصل دوم این نقد بطور جداگانه مورد بررسی قرار

[صفحه ۱۲۴]

داده‌ام و در اینجا دیگر بآن نمیرودیم اما ذکر يك نکته در اینجا ضرورت دارد و آن اینکه نویسنده "شورش" صرفنظر از تمایلات فره‌لیستی، از این نظر هم ضرورتی به انتخاب يك زبان خاص حتم کرده بعبارت دیگر زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص او نیز هست. چنانکه بعداً هم بطور مفصل شرح خواهیم داد (فصل دوم)، مفاهیم برای او فرضی و قراردادی است، در نتیجه او نیاز بزبان فرضی و قراردادی هم دارد. تکروی خاص او در تلقی مفاهیم، سبب تکروی او در انتخاب کلمات شده است.

۲. با اینکه زبان خاص او ناشی از شیوه تفکر خاص او است، ولی خود این زبان خاص نیز، بعادت محدودیت‌هایی که دارد، در تفکر او متقابلاً اثر میکند: از نظر روانشناسی مارکسیستی، زبان ابزار تفکر است، یعنی بدون وجود کلمات و زبان فکر کردن ممکن نیست. پاولف میگوید که تفکر عبارت از سخن گفتن خاموش و یا سخن گفتن با خود است. بدین دلیل زبان ساختگی سبب مکانیکی شدن تفکر و محدودیت شدید آن میگردد.

مثلاً نویسنده "شورش" بجای "جالب" میگوید: "شورانگیز" میدانیم که بین این دو واژه کاملاً اختلاف وجود دارد. ممکنست چیزی جالب باشد، ولی شورانگیز نباشد. همین امر در ذهن نویسنده محدودیت ایجاد میکند. بعبارت دیگر اگر کسی عادت کند که همیشه بجای جالب بگوید شورانگیز، در نتیجه، بنابراین تئوری پاولف قادر نیست که راجع باختلاف بین دو مفهوم "جالب" و "شورانگیز" هم فکر کند. یعنی، همانطور که [صفحه ۱۲۵]

مرز بین دو واژه برایش از بین می‌رود، همانطور هم مرز بین دو مفهوم برایش نابود می‌شود. همینطور در مورد واژه "علم" و "دانش": نویسنده "شورش" هرگز قادر نخواهد بود تفاوت بین علم و دانش و روابط آن دو را با یکدیگر بفهمد، زیرا که او به جای علم هم میگوید دانش. میدانیم دانش تصویراتی از واقعیت است که در ذهن ما ایجاد میشود. بنابراین، اینکه وزن اتنی اکسیژن ۱۶ است دانش است و اینهم که سکنه مادر حسن است دانش است، اینهم که عدد ۱۳ نمر است دانش است و اینهم که عدد ۱۲ نهن نیست باز دانش است. اما علم عبارت از سیستم منظم و هم پیوسته‌ای از دانش است که هدف آن کشف قوانین حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر انسانی است. بنابراین ما میتوانیم دانش خود یا هر کس دیگری را با معیار علم زمان خود بسنجیم. اگر دانش در آن سیستمی که تعریف کردیم جای گرفت به آن میگوییم دانش علمی و اگر جای نگرفت آنرا دانش غلط، خرافی و یا لاقاب بی ارزش مینامیم. همینطور در مورد دو واژه "شورش" و "انقلاب" نویسنده "شورش" بهیچوجه قادر نیست تفاوت بین شورش و انقلاب را بفهمد. این موضوع شاید برای خواننده در نظر اول عجیب بنماید ولی اگر با دقت در کتاب شورش نظر کرده‌شود، این موضوع بخوبی روشن میگردد. قضیه آنجا اهمیت خیلی زیادی پیدا میکند که نویسنده "شورش" خود را در باره "شورش" نوشته است.

۳. میدانیم که زبان پایه و اساس فرهنگ معنوی هر ملت است. تمام تاریخ زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر ملت در زبان آن ملت بیشکلی منعکس است. بعبارت [صفحه ۱۲۶]

دیگر زبان منعکس کننده "درجه" رشد و بلوغ فرهنگی يك ملت است. يك فرد در چقدر برجسته، فقط تا حدودی و بر حسب ضرورتی میتواند در زبان ابداع و نوآوری کند. کم یا زیاد بودن این حدود بستگی به نقش فردیت آن شخص در فرهنگ جامعه دارد. کسی

که تلویزیون را اختراع میکند، لاجرم واژه "تلویزیون" را هم میسازد، یا کسی که بمطالعه و تحقیق درباره زبان میپردازد و لزوم اصلاحاتی را در آن حس میکند، این اصلاحات را به جامعه پیشنهاد میکند. اما هیچکس حق ندارد بدون احساس ضرورتی مشخص، واژه، انقلاب را که دارای بار فرهنگی و تاریخی مشخصی است بردارد و واژه شورش را که دارای بار فرهنگی و تاریخی دیگری است بجای آن بنشانند. زبان يك "قرار داد اجتماعی" است، نه يك قرارداد فردی. اگر زبان سازی آزاد باشد، آنوقت در میان يك ملت، لااقل باندازه شماره افراد آن ملت، زبانهای مختلف خواهیم داشت. مردم زبان را برای کارکردی مشخص و معلوم بوجود آورده اند و بر اساس ضرورتهایی تاریخی قواعد، لغات و اصطلاحات آن را خلق کرده اند. اگر کسی بخواهد در زبان نوآوری کند، آنرا غنی سازد و غیره، باید بر اساس آموزش از توده ها و بر اساس شناخت دقیق آن زبان و سیر تاریخی آن دست به چنین عملی بزند، آنوقت هم، چنانکه گفتیم، فقط تا حدودی مشخص، که آن ضرورتهای فرهنگی جامعه معین میکند، خواهد توانست چنین کاری بکند. فقط کسانی میتوانند خلاف این قاعده عمل کنند که خود و خلافت [صفحه ۱۲۷]

فردی خود را اصل و جامعه، فرهنگ سازی و ضرورت این فرهنگ سازی رافع بدانند. درست بهمین دلیل است که زبان قراردادی نیستند، شورش نه تنها سبب جدایی او از توده ها، بلکه سبب جدایی او از جامعه بطور کلی میگردد. بکاربردن این زبان که از نظر روانی ناشی از خصلت تکروی نیستند بوده است، بسبب خود این خصلت را تشدید هم میکند. عبارت دیگر این دیواری که او بدور خود کشیده است، روز بروز ضخیمتر و ضخیمتر میگردد. اما از نظر سیاسی: برای يك انقلابی، ولو اینکه مارکسیست - لنینیست هم نباشد، زبان اساسی ترین وسیله ارتباط متقابل با توده ها است، معیارهای او را هم در شیوه نوشتن و گفتن همین ارتباط تعیین میکند. بنابراین زبان خاص نیستند، شورش، از نظر سیاسی، هم ناشی از افراد خاصی او از توده ها است و هم سبب افراد بیشتر سیاسی او از توده ها میگردد.

۴. همچنانکه تمایلات فرمالیستی نیستند در انتخاب این زبان مؤثر بوده، همچنان هم بکاربردن این زبان خود به تشدید تمایلات فرمالیستی او کمک میکند و هر چه بیشتر او را در اعماق رابطه های صوری بین کلمات فرق میکند.

۵. این زبان به نیستند کمک کرده تا ماهیت کتاب خود را از خواننده بپوشاند. به عبارت دیگر، او با ایجاد يك دسته از مشکلات مصنوعی برای خواننده، ذهن او را از توجه به مسخ حقایق، تکرار مطالب، بیهوده گویی و ضعف شدید استدلال در کتاب شورش تا حدود زیادی منحرف ساخته.

۶. این زبان باعث میشود که بسیاری از خوانندگان یا از خواندن کتاب صرف نظر کنند و یا از بسیاری قسمتهای آن به خاطر ناراحت شدن از دست زبان خاص آن بناچار بگذرند و در مورد خوانندگان خیلی لجوج و يك دنده هم که میخواهند حتماً از کتاب سردر بیاورند و یا بعفت ارتباط کتاب با ساله مبارزه مسلحانه، مجبور بخواندن آن هستند، وجود این زبان خاص سبب تلف شدن بیهوده وقت و انرژی آنان خواهد شد. بهرحال، این نمود زبانهای عمده ایی که از زبان خاص کتاب شورش برمیخیزد، بتصور ما باید هنگام خواندن کتاب شورش باین شش مورد زبانهایی که برشودیم همواره توجه داشت بپهزه موارد ۲۰۱ و ۲۰۲ که توجه دقیق بآنها، برای خواندن کتاب شورش بنظر ما حتماً لازم است.* [صفحه ۱۲۸-۱۲۹]

آموختن بدون فکر کردن مضر است ،
ولی فکر کردن بدون آموختن خطرناک .
کنفوسیوس

فصل دوم

شیوه تفکر و استدلال نویسنده شورش

مهمترین مسأله‌ی که در مطالعه کتاب شورش دقیقاً باید به آن توجه کرد ، شیوه تفکر و استدلال نویسنده شورش است . نویسنده شورش دارای شیوه تفکر و استدلال ویژه‌ی است که هم خود او را به ایده‌آلیزم میکشاند و هم برای خواننده‌یسی که این شیوه تفکر و استدلال و انحرافات آنرا نشناسد ، مشکلاتی ایجاد میکند : چنین خواننده - ای اگر با اصول مارکسیزم - لنینیزم زیاد وارد نباشد ، ممکن است این شیوه تفکر و استدلال در او اثر بگذارد و او را نیز کما بیش دچار گمراهی های ایده‌آلیستی و متافیزیکی گرداند و اگر با اصول مارکسیزم - لنینیزم در حدود مطالعه آثار مائو ، استالین و چند کتاب مهم لنین وارد باشد که البته شیوه تفکر و استدلال نویسنده ، او را نسبت بمسائل مطرح شده دچار انحراف نخواهد کرد ، ولی ممکن است در آغاز او را نسبت به معمای همین شیوه تفکر و استدلال به سردرگمی گرفتار سازد و وقت او را برباید [صفحه ۱۳۰]

کشف این مشکل ، بی‌پرده تلف کند ، بهرحال ، خواننده تا بخواهد به خود بچشد ، در میان دریایی از پندار با فیهای سوزگنیهیستی گرفتار شده است ، او نه بسادگی میتواند سررشته این کلاف سردرگم را پیدا کند و نه بسادگی میتواند بفهمد که چگونه بدین گرداب افتاده است . قضیه چیست ؟ نویسنده که خود را با فدا مائو یا لیون دیالکتیک میداند ، پس چرا در عمل ایده‌آلیست است و بشیوه لنینیستی کپی میاندیشد و استدلال میکند ؟ چرا حتی خواننده آگاه هم نمیتواند بسادگی انحرافات فکری او را پیدا کند ؟ و چرا نویسنده میتواند خواننده کم مطالعه را به سادگی بررسی شیوه تفکر و استدلال او ، به تمام این پرسشها پاسخ خواهد داد . ما نخست به تفکر او را بررسی میکنیم و سپس به بررسی شیوه استدلال او میپردازیم :

شیوه تفکر نویسنده شورش دارای پنج انحراف عمده است که سبب سردرگمی او در چار خیالباقی شود و به زودی بنتایج ایده‌آلیستی و متافیزیکی برسد . این پنج انحراف عمده از این قرار است :

- ۱ . قراردادی بودن و بیحد و مرز بودن مفاهیم برای او
- ۲ . فرض گذاری
- ۳ . علت بافی
- ۴ . جدانگری
- ۵ . چسبیدن به گوشه و کنار قضایا

اکنون این پنج مورد را شرح می‌دهیم:

۱. فرادادی بودن وی حد و مرز بودن مفاهیم برای نهی شده. مفاهیم انعکاسی کما بیش کلی از اشکال مختلف هستی و نیز انعکاسی‌گی کما بیش کلی از روابط بهمین [صفحه ۱۳۱]

اشکال مختلف هستی هستند که در ذهن ما ایجاد میشوند. ۸۶ از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، مفاهیم با واقعیات عینی ارتباط مستقیم دارند و در اثر تجربه، یعنی برخورد ارگانیزم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی (و از جمله برخورد ارگانیزم انسانی با اجزای خود) در ذهن انسان ایجاد می‌گردند. هر چه در تجربه ما بیشتر باشد، مفاهیم برای ما واقعی‌تر هستند، عبارت دیگر هر چه در ارگانیزم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی برخورد بیشتری داشته باشد، انعکاسهای ذهنی انسان نیز بواقعیت نزد-یکتر است. تجربه برای انسان فقط فردی نیست. فرد انسانی، هم خودش شخصاً و هم از طریق جامعه به تجربه و واقعیت می‌پردازد. نهادهای فرهنگی بین تجربیات فرد و جامعه رابطه دیالکتیکی ایجاد میکند. در نتیجه، ویژگی و همانندی مفاهیم در ذهن افراد انسانی از قوانین کلی حاکم بر روابط "خاص و عام" تبعیت میکند. در این مورد، [صفحه ۱۳۲]

تضادهای اجتماعی، در دستبندی مفاهیم در ذهن افراد گروهها و طبقات اجتماعی نقش تعیین کننده دارد. برخی از دانشمندان بورژوا مفاهیم را فرادادی میدانند و تعارض بین "فرض" و "تعیین" فائل نیستند. آنان رابطه "بین تعریف و واقعیت را انکار میکنند و تعریف را نیز یک فرض میدانند. اینان در واقع پایه "بنای علم را بر روی خاکستری نهند. این کار بمنظور شخصی انجام میشود: ایجاد بی اعتمادی به علم پیشرو از طرفی و علم دانستن تکنیهای سوداگران از طرف دیگر. پایه فلسفی این کار یعنی فرادادی دانستن مفاهیم، ایده آلیزم است زیرا در آخرین تحلیل این کار منجر به مستقل دانستن اندیشه از ماده میگردد. ماتریالیزم دیالکتیک شدیداً با فرادادی بودن مفاهیم مخالف است. ماتریالیزم دیالکتیک، با فرادادی بودن و نوسان مرزهای بین مفاهیم نیز مخالف است و معتقد است که مفاهیم چون انعکاس واقعیت بر ذهن انسانی است، بنابراین دارای مرزهای واقعی است و با پیشرفت علم و غنی شدن کنجینه تجربیات انسانی، روز به روز مرزهای بین مفاهیم روشنتر و دقیقتر میشوند و نیز مفاهیم نوتری هم بوجود میآیند. بدین ترتیب می بینیم که مفاهیم مبتنی بر واقعیات عینی هستند و نیز دارای حد و دود و مرزهای معین و مشخص میباشند که هر چه تجربه ما بیشتر باشد، حد و دود و مرزهای مفاهیم برایمان نیز دقیقتر و روشنتر است. چنانکه باز هم یاد آور شدیم، تجربه های فردی و جمعی انسانها هر دو در این کار مؤثر است تجربیات کلی بشر که از طریق نهادهای فرهنگی بغرد منتقل میشود در ذهن فرد مفاهیم [صفحه ۱۳۳]

جدیدی بوجود میآورد و حد و مرز بین مفاهیم را در ذهن او روشن و دقیق مینماید. تجربیات خود فرد نیز به پدید آوردن مفاهیم جدید و روشنتر شدن حد و مرز مفاهیم کمک میکند و حاصل کار باز از طریق نهادهای فرهنگی به جامعه منتقل میگردد. بنا بر این تعیین کننده، حد و مرز دقیق و روشن مفاهیم در ذهن فرد، یکی آموزش و یکی هم تجربه شخصی است. مفاهیمی که عناصر مارکسیزم - لنینیزم را تشکیل میدهند، از تجربه های تاریخی طبقه کارگر بطور اخص و از تجربه های تاریخی کل بشر بطور اعم

ناشی شده‌اند. یکنفر مارکسیست - لنینیست هر چقدر بیشتر و بهتر مارکسیزم - لنینیسم را آموخته باشد و هر چه بیشتر در تجربه تاریخی پرولتاریا شرکت کرده باشد، حد و مرز مفاهیم ایدئولوژیک در ذهن او دقیقتر و روشنتر است.

اما برای نمونه "شورش" اولاً مفاهیم اغلب قراردادی است و دوماً همین مفاهیم قراردادی هم برای او دارای حد و مرز معین و مشخص نیستند و او گاهی یک مفهوم را در موارد مختلف با حد و مرزهای قراردادی گوناگونی بکار میگیرد. ۱۸۷ به مثالهای زیر توجه کنید:

- صرفنظر از ساله "واژه‌ها" و واقعاً بین شورش و انقلاب تفاوتی فایده نیست و تازه شورش هم برای او یک مفهوم قراردادی خاص است که برداشت سطحی و مطلق‌گرایانه - یسی از تئوری "کانون‌های شورش" رژی دبره است.

[صفحه ۱۳۴]

- او اغلب تضاد را فقط بمعنی تضاد آشتی ناپذیر (آنتاگونیستی) اصلی بکار میبرد، در نتیجه از یکطرف شناخت خصلت تضاد، مراحل تکاملی تضاد و قانون تبدیل تضادهای آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی بیکدیگر برایش امکان پذیر نیست و از طرف دیگر نمیتواند تضادها را باهم مقایسه (تعیین تضادهای اصلی و فرعی) و دسته بندی کند و آنها را با هم ترکیب نماید.

- او مفهوم "طبقه کارگر" را که شاید مهترین مفهوم در مارکسیزم است، بشکلی کاملاً قراردادی تفسیر میکند و این موضوع را ما در فصل سوم این نقد شرح داده‌ایم.

- او حزب طبقه کارگر را با ارتش توده‌یسی یکی میگیرد ۱۸۸ و از طرفی حزب راسازمان "روشنفکران" طبقه میدانند ۱۸۹ و روشننگر را هم کسی میدانند که با تولید رابطه مستقیم ندارد ۱۹۰ یعنی قراردادی برقرارداد تازه همین قراردادهای خود را هم رعایت نمی کند و در یکجا "روشنفکر" را لایه فرهنگی طبقه میدانند ۱۹۱ و در جایی دیگر میگوید: "روشننگر برای ما پاك معنی سیاسی دارد" ۱۹۲ و در یکجا هم "روشننگر" را در داخل پراتنزا "روشنفکر" مساوی میکند. ۱۹۳ (اما ماهیت مفهوم "روشنفکر" او را در فصل چهارم این نقد، مورد بررسی قرار داده‌ایم.)

[صفحه ۱۳۵]

- چنانکه قبلاً هم گفتیم، در حالیکه کتاب شورش در نفی لنینیسم نوشته شده و نویسنده بارها لنینیسم را به طناب پیسیده، به ناگدرگاه، به بن بست و غیره تشبیه میکند، با اینحال در سراسر کتاب تعریفی از لنینیسم و حتی تصور نزدیک به تعریفی (غلط یا درست) از لنینیسم وجود ندارد و این امر بهیچوجه انتقافی نیست. اگر در انتقادات او بگفته‌های لنین و انقلاب اکبر توجه کنیم (صرفنظر از ماهیت متافیزیکی و مطلق‌گرایانه این انتقادات) میبینیم که او معنی لنینیسم را نمیداند و نیازی هم به جستجوی آن در خود حس نمیکند.

البته این چند شان فقط نمونه‌یسی از مفاهیم قراردادی نویسنده است، اگر در گفته‌های او کمی بیشتر دقت کنیم، مفاهیم قراردادی بیشتری کشف خواهیم کرد. بسیاری از مفاهیم را هم، چون او فقط یادی از آنها کرده و توضیحی درباره‌شان نداده، متأسفانه نمیتوان فهمید چه تصویری از آنها دارد، ولی با توجه باینکه او در اساسیترین مفاهیم مارکسیستی مانند "تضاد"، "طبقه کارگر"، "حزب"، "ارتش توده‌یسی"، "انقلاب"، "شورش"، "لنینیسم" و غیره دارای تصور کاملاً ویژه‌یسی است که از نظر

مارکسیستی این مفاهیم تماماً متمایز است، باید به يك يك کلمات نهی شده با شك و تامل نگاه کرد و منظور واقعی او را از این کلمات جستجو کرد. به عبارت دیگر باید کتساب شورش و همچنین کتابهای دیگر نویسنده شورش را نخست به زبان فلسفی مارکسیزم ترجمه کرد و این کاری است که عملی نیست زیرا اولاً برای بسیاری از مفاهیم او نه کلمه بسی در زبانهای مغربلی وجود دارد و نه میتواند وجود داشته باشد. در مفاهیم بسرعت حد و مرز خود را در موارد گوناگونی عوض میکنند و سبباً تصور واقعی او از برخی مفاهیم را نمیتوان فقط از روی نوشته او فهمید. مثلاً او بارها از کمونیزم نام میبرد ولی ما بعداً هم منظور او را تماماً از کمونیزم چیست. اگر این همان کمونیزم است که در مارکسیزم - لنینیزم مطرح است، پس عرفان کمونیستی " ۹۴ دیگر چیست؟ البته در اینجا باید این نکته را نیز تذکر بدیم که گاهی هم گفته او فقط يك بازی با الفاظ است و در واقع نیازی به جستجوی معنی آن نیست.

همین فرار ادای بودن و بپرد و مز بودن مفاهیم نهی شده را به فرمالیزم فلسفی که شکل ویژه‌یسی از ایده‌آلیزم است سوق میدهد و یا گرایش را در او تشدید میکند. در نتیجه او پروسه مشخص و تاریخی تکامل واقعیت را بفرمولها و شماهایی مجرد، تهی از مضمون و بی صداق تبدیل میکند. رنگ و لعاب ماتریالیستی - دیالکتیکی هم به هیچوجه نمیتواند. چهارم فرمالیزم فلسفی را بهوشاند. مثلاً او میگوید:

" طبقه کارگر دشمن هرگونه مالکیت خصوصی است " ۱۹۵

[صفحه ۱۳۷]

این يك حقیقت مارکسیستی است که هیچ نام دیگری بجز فرمالیزم فلسفی بر آن نمیتوان نهاد. میدانیم که طبقه کارگر در مرحله‌یسی از رشد مبارزات خود به لزوم نفی مالکیت خصوصی بر ثروت‌های مادی خواهد رسید و این کار را از سوسیالیزم کردن وسایل عمده تولید آغاز خواهد کرد. اما نهی شده شورش این حقیقت مارکسیستی را به چنان صورتی در آورده و آنرا يك فرمول مجرد، تهی از مضمون و بی صداق تبدیل کرده است؟ بران اینکه مفاهیم طبقه کارگر، مالکیت خصوصی، و حتی دشمن و هرگونه برای او مفاهیمی کاملاً قراردادی و ذهنی هستند. او نه طبقه کارگر را به صورت يك پروسه مشخص تاریخی مورد نظر دارد که تاکنون ۶ قرن از عمران گذشته است و نه حد و مرزی برای مفهوم مالکیت خصوصی ۹۶ اش وجود دارد و نه بندی بر پای این مفهوم هرگونه ای او است و نه تصور مشخصی از دشمن دارد.

میبینیم که این قراردادی بودن مفاهیم او را بسادگی به وادی ایده‌آلیزم میکشاند. اصلاً چه چیزی باعث شده است که مفاهیم برای او قراردادی باشد. بیشتر از این گفتیم که حد و مرز مفاهیم را برای فرد آموزش و تجربه بی دردی، در مدم روشنتر و دقیقتر میسازد. مارکسیزم - لنینیزم تجربه نفس پرولتاریای جهانی است. يك مارکسیست - لنینیست باید علاوه بر شرکت فعال در تجربه انقلابی زمان خود به آموزش بی گیر مارکسیزم - لنینیزم بپردازد. به تصور ما نهی شده شورش در آموزش مارکسیزم - لنینیزم صداقت ندارد. او نسبت با آموزش مارکسیزم - لنینیزم موضع تدافعی شدید میگیرد و میخواهد همه چیز را - خودش کشف کند و چنین چیزی ممکن نیست. او خود در یکجا میگوید:

[صفحه ۱۳۸]

" اگر این را هم برای چندمین بار همینجا تکرار کنیم ۱۹۷ که همواره بایستی با پژوهش خویش زندگی کرد. بیم آنست که پندار نارواقی بافته شود. پس اینهم

برای پندار با فغان! و اگر بی آرام نمیشدید می گفتم رز زرها * ۱۹۸

البته در نظر نخست منظور نویسنده روشن نیست. پژوهش چیست؟ اگر او مفهوم پژوهش را چنان وسیع فرض میکند که شامل آموزش هم میشود که در اینصورت حکمی بدیهی صادر کرده است. زیرا با این حساب اگر در بین را روی هر فردی بگذاریم می بینیم که او هم با پژوهش خویش زندگی میکند. حتی یک مقلد ساده، نخست کمابیش مشاهده می کند و سپس بهر دلیل نمونه تقلید خود را انتخاب میکند. ولی اگر نویسنده شورش مفهوم پژوهش را محدودتر فرض میکند و منظور او جستجوی مستقل علمهاست که حرف او غلط است و هیچکس نباید همواره با پژوهش خویش زندگی کند. شاید منظور او اینست که باید همواره به جستجوی علل پرداخت. ولی گفته او بهیچوجه این موضوع را نمیرساند. شاید میخواهد بگوید که هرکس باید بر عقل و قضاوت خودش متکی باشد. ولسی [صفحه ۱۳۹]

گفته او اینرا هم نمیرساند. بنظر ما او میخواهد بگوید که فرد باید خود مستقلاً به جستجوی علتها بپردازد و بدینوسیله عملاً میخواهد لزوم آموزش را نفی کند. وگرنه این اصول را که "باید همواره به جستجوی علل پرداخت" و "با هرکس باید بر عقل و قضاوت خودش متکی باشد" که لا اقل همه خوانندگان کتاب شورش بآن معتقدند. اما اینرا هم بگویم که قضاوت ما در مورد اینکه نویسنده شورش در مورد آموزش صداقت ندارد بر مبنای جمله یاد شده او نیست، بر مبنای کل کتاب و آثار دیگر او است. خواننده خود نیز ایسین موضوع را از لابلای مطالب کتاب در خواهد یافت: در مورد سالی او دچار اشتباه است و نیز با قطعیت اظهار نظر خیال پردازانه میکند که در آثار مختلف مارکسیزم - لنینیسم حل درست آنها بفرآینبی یافت میشود. مثلاً او، چنانکه قبلاً هم گفتیم، مطالبی درباره تضاد میگوید که اگر کتاب کوچک و تقریباً همگانی "درباره تضاد" ماخورا به قصد آموزش (نه به قصد خرده گیری های فرمالیستی) خواننده بود هرگز چنان مطالبی را درباره تضاد نمیگفت. از این گذشته او راجع به مفاهیم اساسی مارکسیزم - لنینیسم مانند "طبقه" کتابها و تفاسیر و بسیاری مفاهیم اساسی دیگر تصورات نادرست و مبهم دارد، در حالی که این مفاهیم در مارکسیسم - لنینیسم دارای تصریفهای روشنی و دقیق هستند و بی اطلاعی او از این مفاهیم ناشی از همان بی صداقتی نسبت با آموزش مارکسیزم - لنینیسم است و با اینکه شیوه استدلال او بر اساس منطق صوری (بعداً به تفصیل شرح خواهیم داد) که تا قبل از بیکن و دکارت اصولی مقدس و حاکم بود و دکارت [صفحه ۱۴۰]

در قرن هفدهم آخرین بقایای آنرا لگد مال ساخت. ماتریالیزم دیالکتیک کجا و منطق صوری قبل از قرن هفدهم کجا؟ آیا اینکه برجای گفتههای او ساهیسی از ایده آلیسم هگلی میتوان دید. پیداست که نویسنده قبل از آموزش کافی اصول ماتریالیزم دیالکتیک بسراغ کتابی از هگل رفته است. تشخیص اشتباهات هگل برای یک فرد در مختصات اجتماعی ما بدون آموزش قبلی مارکسیزم - لنینیسم ممکن نیست. ایده آلیزم هگلی را پرورسه تکاملی تاریخی فلسفه رد کرده است نه نبوغ شخص به نام مارکس که کسی دیگر هم هوس کند تا چون او زور خود را بیازماید. اگر کسی میخواهد بسبب خود تکاملی به علم و فلسفه بدهد باید درست از جایی شروع کند که دیگران تمام کرده اند. برای پژوهش بیشتر در فلسفه هگل و هر یک از فلاسفه دیگر نخست باید ماتریالیزم دیالکتیک را آموخت.

البته این سخنان بهیچوجه پد آن معنا نیست که نویسنده مطالعه نمیکند، برعکس گواهِ

آنست که نویسنده پراکنده و بی برنسیب مطالعه میکند .

۲. فرض گذاری : نویسنده* شورش در بسیاری از موارد بجای مراجعه* مستقیم و غیر مستقیم بواقفیت (تجربه و آموزش) و جستجو در مورد قوانین حاکم بر پدیده ها ، بفرض گذاری متوسل میشود. آنگاه براساس این فرضهای گذاشته شده ، نتیجه گیریهای سی میکند و نیز فرضهای دیگری میگذارد و باز نتیجه گیری میکند و به همین ترتیب ادامه میدهد تا به نتایجی میرسد که بجز خیالیانی چیز دیگری نیست . مثلاً او در یکجا میگوید :

[صفحه* ۱۴۱]

"خب ! گریم* سوسیالیزم در يك کشور نعیشود لیکن پرسیدنی است که آیا سوسیالیزم خود میشود یا نمیشود ؟ آری سوسیالیزم خود میشود و نه نمیشود . اگر سوسیالیزم خود بشود ولیك در يك کشور نشود ، آیا جز بدان معنی است که سوسیالیزم نیز تنها بگونه یسی جهانی شدنی است ؟ نه ، جز بدین معنی نیست ." ۱۹۹

در این چند جمله د فرض مستقل وجود دارد و يك نتیجه گیری باضافه* يك فرض آمیخته شده با نتیجه گیری . فرض اول اینستکه " سوسیالیزم در يك کشور نمیشود " . این مطلب را چون نویسنده قبلاً هم (در صفحه های قبل از آن) درباره* آن حرف زده است ، اگر بخواهیم ثابت کنیم که فقط يك فرض است ، باید بآن گفته ها نیز مراجعه کنیم و مطلب طولانی میشود ، پس پژوهش در آنرا به خوانندگان وامیگذاریم . اما فرض دوم این است که : " آری سوسیالیزم خود میشود و نه نمیشود " . این مطلب صرفاً فرض است و هیچ اشاره یی هم قبلاً (در صفحه های پیش از آن) به آن نشده ، در صفحه های بعدی هم نویسنده دلیلی برای آن نیاورده . اما نتیجه گیری که چون مبتنی بر فرض است ، پس بی اعتبار است . از طرفی چنانکه قبلاً هم گفتیم در خود این نتیجه گیری نیز يك فرض جد پنهان است که در نظر اول خودش را نشان نمیدهد و آن مطلب* جز بدین معنی نیست " می باشد که آنهم صرفاً يك فرض است ، زیرا اگر سوسیالیزم خود بشود ولی در يك کشور نشود ، این به چه وجه بدان معنی نیست که سوسیالیزم* تنها بگونه یسی جهانی شدنی است " .

[صفحه* ۱۴۲]

در سراسر کتاب شورش نمونه های بسیار فراوانی از فرض گذاری نویسنده میتوان دید . در اینجا ما بیک نمونه* مهم دیگر اشاره میکنیم (در مورد همان مساله* تضاد که قبلاً هم اشاره کردیم) که مهترین مساله* مورد مطالعه* دیالکتیک را بیک کاریکاتور متافیزیکی تبدیل کرده است ، او در یکجا میگوید :

" همگی طبقات بهره کش - چه سرمایه دار و چه پیش از سرمایه دار - همگی دارای يك تضاد برون طبقاتی یا برون طبقه یسی با طبقات بهره ده می باشند و يك خودستیزی طبقاتی " . ۲۰۰

میدانیم که از نظر دیالکتیک ماتریالیستی هر پدیده از طرفی خود بعنوان يك کل دارای تضاد درونی است و از طرف دیگر بعنوان يك جز* از يك کل بزرگتر ، در تضاد با اجزای آن کل بزرگتر است . سخن یاد شده* نویسنده* شورش این قانون اساسی دیالکتیک ماتریالیستی را فقط مخصوص و محدود به طبقات بهره کش میکند و این صرفاً يك فرض است . ممکن است در اینجا کسی بگوید که او قانون عام دیالکتیک را محدود به

يك دسته از پدیده‌ها نكرده است، بلكه او دارد مصداق از مصداق های این قانون عام را میگوید. میگویم اولاً چنین چیزی از جملات یاد شده بر نمیآید و دوماً او خود در چند صفحه بعد صریحاً میگوید :

" طبقه" کارگر بیکباره از اینچنین خودستیزی طبقاتی پاك است. طبقه" کارگر - در این زمینه - در درون دارای یگانگی ناب و در جهان دارای چندگانگی (كثرت) ریشه‌یستی و دشمنی نابودی آفرین با همگی طبقاتی که هستی شان بر بنیاد ستم و بهره‌کشی استوار است." ۲۰۱

[صفحه ۱۴۳]

این گفته خود ثابت میکند که او قانون عام دیالکتیک ماتریالیستی را مخصوص و محدود به پدیده‌های خاصی کرده است (در اینجا، طبقات بهره‌کش) و یا لاقلاً پدیده خاصی را (طبقه" کارگر) از شمولیت این قانون خارج کرده است.

البته این حرف دوم او هم خود صرفاً يك فرض است. اگر در مطالب کتاب شورش دقت کنیم می بینیم که بسیاری از تصورات او در مورد انقلاب جهانی، مبارزات طبقاتی و انقلاب بطور کلی بر بنیای همین دو فرض گذاشته شده. یعنی همین دو فرض است که استخوان بندی تمام گفته‌های او را نسبت با انقلاب جهانی، مبارزات طبقاتی و انقلاب بطور کلی تشکیل میدهد. ۲۰۲

بهر حال، چنانکه گفتیم نویسنده شورش هر جا که مطلبی را نمیداند بجای اینکه در باور آن تفکر کند، جستجو بپردازد، نخست به آثار مارکسیست - لنینیستی و سپس به آثار دیگر مراجعه کند، نتایج بدست آمده را با هم مقایسه کند و باز خود درباره آن ببیند پیشد و علت درست یا غلط بودن آنها را پیدا کند، بدون هیچگونه احساس مسئولیتی فورا خودش میآید و يك فرض میسازد و بجای آن مطلب نادانسته میگذارد. از این فرض گذارها در سراسر کتاب شورش زیاد دیده میشود، که ما فقط چند نمونه از آنها را ذکر کردیم. از بهترین فرض‌هایی که او گذاشته است، یکی همین دو فرضی بود که ما از

[صفحه ۱۴۴]

او درباره تضادهای طبقاتی نقل کردیم. اهمیت این دو فرض بقدری زیاد است که فقط همین دو فرض هم برای توجیه انحراف فکری او در مورد انقلاب بطور عام و انقلاب جهانی بطور اخصی میتواند کافی باشد.

۳. علت بافی: نویسنده شورش بجای علت بافی، علت‌بافی میکند، عبارت دیگر او به جای اینکه هر پدیده را معلول مجموعه‌یسی از علل بداند، بعد این مجموعه علل را دسته بندی کند و علت با علل اصلی را کشف نماید و سرانجام رابطه دیالکتیکی علت و معلول را مطالعه کند، با اولین علتی که بنظرش میرسد خودش را راضی میکند، رابطه آن را با معلول بطور متافیزیکی، يك جانبه در نظر میگیرد و سخت در آن فرق میگذارد. حال این علت ممکن است با کاملاً خیالی و یا يك علت خیلی فرضی از میان مجموعه علل پدید آورنده معلول مورد نظر باشد. مثلاً سقوط " سریع " حکومت روسیه بوسیله قیام توده‌ها و نیز نبود جنگ چریکی طولانی در انقلاب اکتبر را سبب خرد نشدن ماشین دولتی کهنه، تربیت انقلابی نشدن توده‌ها و خلاصه علت اصلی و تعیین کننده " کہا " انحراف " اکتبر میدانند؟ ۲۰۳

این يك نمونه مهم از علت بافیهای نویسنده شورش است. پیش از هر چیز لازم بتذکر است که در این مورد خاص، گذشته از علت، معلولها هم همه خیالی هستند، زیرا اولاً در انقلاب اکتبر ماشین دولتی کاملاً خرد و نابود شد و شوراها که غالبترین شکل حکومتی

[صفحه ۱۴۵]

است که بشر تاکنون بخود دیده است، برجای آن نشستند. انقلابهای سوسیالیستی بعدی نیز همه الگوی شوراهای پذیرفته‌اند و هیچیک تاکنون شکل غالبتری از حکومت شوراهای عرضه نکرده‌اند. دو انقلاب اکثر اراده یکپارچه و متحدتوده‌های کارگرو دهقان روسیه و سرزمینهای وابسته به آن بود و آنان نه تنها در جریان سه انقلاب بزرگ تربیت شدند، بلکه غالبترین روحیه انقلابی را در جریان جنگ داخلی و دوران کمونیزم جنگی و بعدها در حماسه‌گاری سوسیالیستی نشان دادند. سالها بعد نیز نسلهای بعدی تربیت شدگان انقلاب و جامعه سوسیالیستی، شکوهارترین حماسه‌ها را در جریان جنگ دوم جهانی آفریدند و دین خود را در نابود کردن فاشیسم، نسبت به بشریت ادا نمودند. سوماً اعتقاد نه‌سندیده شورشی در مورد گنهای "انحراف" انقلاب اکثر ناشی از بی‌اطلاعی مطلق او در مورد تحلیل طبقاتی جامعه شوروی پس از انقلاب و نفهمیدن علل انحطاط و منشأ طبقاتی آن در حزب و دولت شوروی بطور اخص و علل انحطاط احتمالی در جامعه سوسیالیستی بطور اعم است. اما در مورد "حلت" که در اینجا موضوع اصلی بحث ماست؛ او علت اینهمه را چنانکه گفتیم، نبود مبارزه مسلحانه طولانی در انقلاب اکثر میداند. او این ادعا صرفاً خیالی است، زیرا در انقلاب اکثر، اگر چه مرکز حکومت زود بدست حزب افتاد ولی ارتش ارتجاع مقاومت کرد و مبارزه مسلحانه سه سال و نیم ادامه یافت. به‌عین در واقع در انقلاب اکثر، مبارزه مسلحانه توده‌ی طولانی وجود داشت. دو ما، صرف نظر

[صفحه ۱۴۶]

از واقعیت تاریخی انقلاب اکثر، صرف نبود مبارزه مسلحانه طولانی، بطور کلی نمیتواند علت "انحراف" یک انقلاب سوسیالیستی شود. زیرا اولاً این ماهیت طبقاتی انقلاب است که لزوم محور نظام کهن و از جمله دستگاه اداری آنرا مطرح میسازد، نه صرف طولانی بودن مبارزه مسلحانه. اگر در یک انقلاب سوسیالیستی نیروهای ضد انقلاب تساب مقاومت بیشتری داشته باشند که انقلاب طولانی میشود، اگر نداشته باشند که ماشین دولتی شان و در درجه اول ارتششان زود تر خرد و نابود میگردد. وقتی که یک انقلاب سوسیالیستی میخواهد املاک مالکان و دارایی سرمایه‌داران را صادره کند، حتماً باید دستگاه اداری را تا آخرین سنگ بنای آن نابود سازد. حال اگر این دستگاه اداری خیلی زود نابود شد؛ در عرض یک قیام چند روزه ستاد آن بتصرف درآمد و در عرض سه سال و نیم باقیمانده ارتش متلاشی شده آن نابود گردید، این ناشی از ضعف و سستی درونی آن نظام و از جمله دستگاه اداری آن، ناشی از نبود وحدت عمل بین نیروهای امپریالیستی جهانی و غیره است و تازه این از همه نظر خوب است نه بد. اگر ماشین دولتی خرد و نابود نشود که نمیکند ارد کسی کارخانه‌ها و املاک اربابان را صادره کند. این تصور که یک حزب کمونیست بتواند کودتا کند و ماشین دولتی حاضر و آماده را تصاحب کند ناشی از نفهمیدن معنی دولت و درک نکردن ماهیت طبقاتی آنست. وقتی که در یک روستای فئودالی نیروهای انقلاب تمام اموال ارباب را بین دهقانان تقسیم می‌کنند و حتی او را میکشند دیگر کدخدای دست نشانده او را بر سرکارنگه نهادارند و

[صفحه ۱۴۷]

وقتی که نیروهای انقلاب، نقدینه‌های بیشتر از حد معین را تصرف کردند، در واقع چیزی از سیستم بانکی کهن برجای نمیگذارند. اگر مبارزه مسلحانه طولانی میشود، این بدلیل ناتوانی نیروهای انقلابی در ساختن دستگاه اداری دولت انقلابی نیست، بلکه

این ناشی از مقاومت شدید امریالیسم و استفاده آن از آخرین قدرت خود برای سرکشی انقلاب است. اگر نیروهای انقلابی در طی جنگ طولانی دستگاه اداری خود را آهسته آهسته میسازند، این بدان دلیل است که مجبورند این کار را در زیر ضربات شدید دشمن انجام دهند، نه اینکه بدان دلیل است که واقعا باید اینکار را بتدریج انجام داد. ذکر این نکته که دستگاه اداری انقلابی، باید حتما در طی یک جنگ طولانی آهسته آهسته، بقول خود نویسنده، شورش همچون یک قالی بافته شود، اولوسیونیزم ۲۰۴

(که اولوسیونیزم) عامیانه است.

[صفحه ۱۴۸]

سازندگی در انقلاب مارش پیروزی است، خصلت اساسی انقلاب در ساختمان سازمان اجتماعی جدید، خصلت جهشی بودن آنست. تشبیه سازندگی انقلابی سوسیالیستی به یک صنعت دستی عصر فئودالی و حتی قبل از فئودالی (بافتن قالی) فقط ناشی از رکود فکر است. امام در مورد ارتش وجود افسران و متخصصان ارتش تزاری در ارتش سرخ نتهنبا ناشی از خرد نشدن ماشین دولتی تزاریم نیست، بلکه ناشی از سازمان مستحکم و پابرجای ارتش سرخ است. اگر ارتش سرخ شالوده‌ی استوار و مستحکم نداشت، هرگز قادر نبود از متخصصان ارتش متلاشی شده تزاری برای جنگ با نیروهای ضد انقلاب و از جمله بقایای همان ارتش تزاری استفاده کند. دوما این درست است که مبارزه مسلحانه طولانی می‌تواند توده‌ها را تربیت انقلابی کند، ولی لزوما این نه تنها تربیت انقلابی توده‌ها و نه بهترین راه آنست. مبارزه مسلحانه هرچقدر هم که طول بکشد یک نسل را بیشتر در بر نمی‌گیرد. بعد چینی؟ بهترین راه تربیت توده‌ها آموزش سیاسی و کسار سوسیالیستی است. در غیر این صورت باید بپذیریم که انقلاب الجزایر بیشتر از انقلاب اکبریو چین و حتی صنام، توده‌ها را تربیت انقلابی کرده است.

[صفحه ۱۴۹]

چنانکه دیدیم این فقط یک علت بافی خیالی بود. حال ببینیم انگیزه این علت بافی و حتی علت و معلول بافی نویسنده شورش چیست؟ او با مشاهده اپورتونیزم در سیاست خارجی اتحاد شوروی، بویژه در رابطه با مسایل ایران، بجای اینکه به تحلیل طبقاتی جامعه شوروی بپردازد و بعداگر بوجود نمانندگان قشری از بورژوازی در دستگاه دولت و حزب اتحاد شوروی برخورد کرد علت وجود و رسوخ آنها را در این دستگاهها مطالعه کند و پروسه این رسوخ را روشن سازد، بعلت بافی ایده آلستی پرداخته است. انحراف اساسی او در این علت بافی، چسبیدن به صورت (فرم) و رها کردن محتوا است، او صورت مبارزه طبقاتی (طولانی بودن یا نبودن آن، شکل نبرد مسلحانه و غیره) در انقلاب اکبری را سازنده ماهیت دولت اتحاد شوروی میدانند محتوای مبارزه طبقاتی (ترکیب طبقاتی شرکت کنندگان در مبارزه و ایدئولوژی حاکم بر مبارزه) را، و این فرمالیژم فلسفی است که خودش شکل ویژه‌ی از ایده آلیزم است.

یک نمونه دیگر از علت بافیهای او را بررسی کنیم: او در یکجا میگوید:

"انگلس نیز در روزگاران فرسودگی پیری و بهنگام دوری سرمایه دسار چنان بیماری پندار بافانه‌یسی شده بود که میگفت: در حکومت های کهنسا آزادگیها میتوان گذار آرام و ناشورشی طبقه کارگر را بسوی فرمائروایی تصور کرد."

در قسمت اول این جمله، اول علت عقیده، انگلس را فرسودگی پیری و دوری سر مارکس

[صفحه ۱۵۰]

دانسته، واقعیت این است که پیری هم مانند سایر سرسخت جسمی میسودد در شرایطی خاص و آنهم تا حدودی زمینه روحی فرد را برای ایجاد برخی گرایش ها و جهت گیریها فراهم نماید و میتواند هم تنماید. ولی آنچه علت تعیین کننده عقیده است وجود اجتماعی فرد است نه سن او یا موقعیت فیزیولوژیکش. اما در مورد علت دوم، او عقیده انگلس را مبنی بر امکان پیروزی راه مسالمت آمیز در انقلاب، ناشی از دوری سر مارکس دانسته. البته ما نمیدانیم که انگلس خود درباره راه مسالمت آمیز چه گفته است. او نهمسده شورش حرف او را از کجا برداشته و چه تغییراتی در آن داده، زیرا نقل قول "آزاد" و بدون ذکر

[صفحه ۱۵۱]

ماخذ است. تنگنه ما در اینجا بر روی قسمت اول جمله است و میخواهیم راجع به علت بافسی نهمسده شورش حرف بزنیم. اول خود مارکس در سال ۱۸۷۰ یعنی ۱۳ سال قبل از مرگ خودش و ۲۵ سال قبل از مرگ انگلس در مورد انقلاب آمریکا و انگلستان گفته است: کارگران میتوانند از راههای مسالمت آمیز به هدف خود برسند و ضمناً اضافه کرده است که این امکان استثنایی است. ۱۰۶ پس چگونه میتوانیم حرفی مشابه این را از جانب انگلس ناشی از دوری سر مارکس بدانیم. دوما شاید نهمسده شورش نمیداند انگلس کیست، ولی بهر حال ما هرگونه ارزیابی بی هم که از اهمیت علمی انگلس بکنیم، باز یک نکته را

[صفحه ۱۵۲]

نمیتوان از نظر دورداشت و آن اینکه علت بی انطباقی یک کودک دبستانی را شاید بتوان دوری سر معلمش یا مادرش دانست، اما علت وجودی عقیده یک فیلسوف را، با هر درجه‌ای از اهمیت، نمیتوان چنین توضیح داد. بی‌بهنیم که در این مورد هم نهمسده شورش، بدون توجه به واقعیت عینی در خیال خود علت بافی کرده است. تنگنه‌ی ما که در اینجا باید تذکر بدهیم این است که چون پایه فلسفی علت بافسی نهمسده شورش فرمالیسم فلسفی است، بنابراین خیلی میتواند گول زننده و فریبنده باشد. زیرا فرمالیسم فلسفی تاکید بر صورت دارد و صورت نیز معمولاً دارای جلوه بیشتری است. درست بهمین دلیل است که وقتی خواننده‌ها شنوندگی بی با فرمالیسم فلسفی برخورد میکند، باید هوشیاری خود را کاملاً حفظ کند و از کوچکترین استدلال طرفه‌بین در قاف نگذرد.

۳. جدانگری: نهمسده شورش معمولاً پدیده مورد مطالعه را از سایر پدیده‌های همبسته با آن جدا میسازد و بطور مجرد آنرا مطالعه میکند، در نتیجه مجبور است که نتایج بدست آمده را حقایق مطلق و بدون شرط بهندارد و آنها را بدون اینگونه ارتباطی بین‌شان برقرار سازد، در مغز خود بچیند. یکی از نمونه‌های جدانگری او نقل قولهای سخ شده‌ی است که در مقدمه این نقد نیز به آن اشاره کردیم. او یک یا چند جمله از لنین یا دیگران را برداشته ارتباط آنرا با مطلبی که جمله مربوط به آنست قطع کرده، بعد شاخ و برگ به تصور خودش اضافه می‌کند. "جمله را هم زده و بعد به آن

[صفحه ۱۵۳]

استناد کرده. البته چنانکه در مقدمه این نقد هم گفتیم، انگیزه اصلی این کار نهمسده غرض ورزی است، ولی این مربوط بشیوه تفکر صافین یکی او نیز هست که پدیده‌ها

را در ارتباط متقابل با یکدیگر نمیتواند بفهمد .
یک مثال دیگر قضای است که او درباره یکی از جملات تروتسکی میکند . تروتسکی برای نشان دادن مشکلاتی که در راه تشکیل ارتش سرخ وجود داشته ، درجایی از کتابش میگوید .

" اکثریت جوانان حزب حتی به کار بردن اسلحه را نیز بلد نبودند . " ۲۰۷
طبعاً چنین جوانانی وقتی به جبهه فرستاده میشوند مبیایست چند ساعتی و یا چند روزی طرز بکار بردن اسلحه را یاد بگیرند و حداکثر چند هفته‌ی هم تعلیمات نظامی ببینند و روشن است که این از نظر تاریخی ساله زیاد مهمی نیست و تروتسکی لابد خواسته است مشکلات کار ارتش سرخ را در آموزش این افراد شرح بدهد ، اما نه‌سندۀ شورش این جمله را برداشته ، آنرا از موضوع مورد نظر تروتسکی و نیز از شرایط زمانی خود جدا کرده و بصورت یک حقیقت مطلق درباره ارتش سرخ در آورده و بعد از آن چنین نتیجه گرفته است که : ارتشی که کمونیست های آن بکار بردن اسلحه را نیز بلد نیستند " ارتش انقلابی طبقه کارگر نیستند . البته در این مورد هم غرض روزی او کما بیش چشم میخورد ، ولی از نظر شیوه تفکر ، این نتیجه گیری او ناشی از جدانگسری است ، از این نمونه های جدانگری در کتاب او فراوان است و اصولاً این یکی از خصلت های اساسی شیوه تفکر او است . مثلاً او پدیده انقلاب را هم که ظاهراً اساسیترین [صفحه ۱۵۴]

پدیده مورد مطالعه او است بعنوان یک پدیده مجردی در نظر میگیرد که مختصات آن هیچ ارتباطی با دوره های مختلف تاریخی ، مراحل مختلف این دوره ها و شرایط ویژه اجتماعی ندارد و همواره در همه جا و در همه شرایط یکسان است . در حالیکه انقلاب شکلی و مرحله‌ی از حرکت تکاملی پدیده ها است که در تمام پدیده های طبیعی و اجتماعی و فکری وجود دارد و در همین حال در هر پدیده دارای تعریف مشخصی است . انقلاب اجتماعی ، که در نظامهای طبقاتی ، شکل عمومی آن مبارزه طبقاتی است ، در هر نظام اجتماعی نیز دارای ویژگیهای و در نتیجه تعریف مشخصی است . تازه فقط خود نظامهای مختلف طبقاتی نیست که انقلابها را از هم متمایز میکند ، بلکه در مراحل مختلف هر نظام و در شرایط گوناگون اجتماعی نیز ، اشکال و بزه‌ی از مبارزات انقلابی وجود دارد . مثلاً انقلاب در کشور ما دارای سه مرحله است : مرحله اول مبارزات سلحشانه گروهها و سازمانهای انقلابی پیشاهنگ برای ایجاد سازمانهای قابل دوام مبارزه و توده‌ی شدن این سازمانها و ایجاد امکان برای تشکیل حزب طبقه کارگر و احزاب انقلابی خرد بورژوازی و بورژوازی ملی . مرحله دوم ، انقلاب رهایی بخش ملی با رهبری طبقه کارگر و شرکت خرد بورژوازی و بورژوازی ملی ، مرحله سوم انقلاب سوسیالیستی با رهبری طبقه کارگر و شرکت کلیه خرد بورژوازی استعمار شونده .
۵ . چسبیدن به گوشه و کنار قضایا : نه‌سندۀ شورش بجای اینکه هر پدیده را

[صفحه ۱۵۵]

بعنوان یک کل مورد مطالعه قرار دهد و هر یک از اجزای آنرا نیز در رابطه با سایر اجزا مطالعه کند ، فقط به یک یا چندتا از اجزای فرعی آن پدیده می چسبد ، آنها را بطور مجرد میگیرد و نتیجه‌ی را که از آن میگیرد بکل پدیده تعمیم میدهد . مثلاً او بدینگونه اینک معنی لنینیسم را بداند ، شرایط اجتماعی پیدایش آن ، کارکرد تاریخی آن و پروسه تکاملی آن را مطالعه کند ، صرفاً میاید چند جمله پراکنده از لنین را درباره اشکال مبارزه

با ملاك تئورى كانون شورشى رژى دبره (البته خودنامى از دبرهنى برد) مى سنجد و
چنين نتيجه ميگيرد كه اين گفته هاى لنين غلط است. آنگاه با استناد بدين موضوع دمادم
شعار ضد لنينيستى ميدهد .

يك مثال ديگر قضاوت او درباره "ارتش سرخ" است. او برهنى چهار ايراد كه به ارتش
سرخ ميگيرد ، آنها ارتشى غير انقلابى وغير كارگرى ميسنامد. آن چهار ايراد او بدين
ترتيب است :

۱ . تشكيل نشدن ارتش سرخ بر اساس الكوى دبره .

۲ . سربازگيرى اجبارى

۳ . استفاده از افسران تزارى براى تعليمات نظامى

۴ . آشنايى نداشتن بسيارى از جوانان حزب با اسلحه قبل از ورود به ارتش.

در مورد اول چنانكه قبله ام گفتم ، او صورت كانون شورشى رژى دبره را مطلق كرده و
معيارى كلّى انقلاب پنداشته . در مورد دوم ، او چون نه معنى "سربازگيرى اجبارى" را
ميداند و نه معنى "ارتش توده يسى" را ، خواسته است واقعيت را از روى معنى لفظى

[صفحه ۱۵۶]

كله " اجبارى " بفهمد ، در نتيجه گفته است كه خدمت در ارتش انقلابى نبايد " زورى"
باشد ، بلكه بايد بهترين و آگاهترين انقلابيون در آن خدمت كنند. البته اين تصوراتناشى
از اين هم هست كه باز بر اساس نظر دبره ، او فرقى بين حزب و ارتش توده يسى قائل
نيست . واقعيت اينست كه ارتش توده يسى نه تنها در شوروى ، بلكه در هر جاى ديگرى
و نه تنها در جريان انقلاب ، بلكه حتى پير از انقلاب و در طى ساختن سوسياليزم
هم از دو نوع كادر تشكيل ميشود ، يكي كادرهاى دايمى و حرفه يى و يكي هم كادرهاى
موقتى كه براى يك دوره ، مشخص در ارتش توده يسى خدمت ميكنند . كادرهاى موقتى كه
براي يك دوره ، مشخص در ارتش توده يسى خدمت ميكنند . كادرهاى موقتى از آنجهت
لازم است كه ارتش توده يسى متعلق بتمام توده ها است و تمام توده ها هم هميشه در
خدمت ارتش نيستند ، بنا بر اين هر كس بايد براى مدتى مشخص در آن خدمت كند .
گذشته از اين اگر اساس كار سربازگيرى ، بر داوطلبى مطلق گذاشته شود ، ممكن است

بسيارى از كسانى كه نسبت به حزب و انقلاب هم گرايش خيلى زياد دارند ولى بهر حال
مردن ديگران را بر مردن خودشان ترجيح ميدهند از يك امتياز خاص برخوردار باشند .
البته معنى بسيار بايد بشود كه توده ها با ميل و رغبت به خدمت ارتش توده يسى بيايند
ولى اصل " خدمت سربازى براى همه " و باصطلاح " سربازگيرى اجبارى " بايد همچنان
وجود داشته باشد . در مورد سوم ، ايراد اناشى از اين است كه از ماهيت ارتش توده
خير ندارد و خيال ميكند كه كارشناسان ارتش تزارى وقتى كه اجبارا به آموزش افراد ارتش
سرخ ميپردازند ، همچنان ارتشهاى عادى فرمانرواى مطلقند . او از سازمان ارتشش

[صفحه ۱۵۷]

توده يسى ، چه در شوروى و چه در جاهائى ديگر اطلاعى ندارد . واقعيت اينست كه ما
وقتى اسلحه و مهمات دشمن را مصادره ميكنيم يا به غنيمت ميگيريم ، ميتوانيم از كارشناسان
هاى نظامى دشمن كه به اسارت گرفته ايم بخواهيم كه كار كردن با آنها را بجا بيايد بدهند .
البته ما با آنها بطور انساني رفتار ميكنيم ، ولى اگر هم خواستند بما خيانت كنند ، اعدا ما
ميكنيم . اين كارى است كه در تمام ارتشهاى توده يسى ميشود و در ارتش سرخ هم چنين

بوده است. اما در مورد چهارم، فکر میکنیم که این مورد نیازی به پاسخ گفتن ندارد بویژه اینکه قبلاً هم بآن اشاره‌ی کرده‌ایم. با اینحال لازم بتذکر است که خود نویسنده شورش احتمالاً تا دوسه سال پیش حتی شکل اسلحه را هم ندیده بوده، هم اکنون هم فکر نمیکنم که بجز هفت تیر کار با اسلحه دیگری را بلد باشد، بنابراین تعجب آورست که او انتظار داشته باشد جوانان حزب کمونیست شوروی در نخستین سالهای پس از انقلاب، قبل از ورود به ارتش و شاید هم از شکم مادر با اسلحه آشنا بوده باشند. بهرحال، او بر مبنای همین چهار ایراد خود ارتش سرخ را غیر انقلابی و غیر کارگری میدانند و در مورد ماهیت طبقاتی، نقش تاریخی و قدرت انقلابی ارتش سرخ حتی کلمه‌ی هم حرف نمیزند. چنانکه گفتیم، این از نظر شیوه تفکر، ناشی از آنست که او در مطالعه پدیده‌ها، به‌گوشه و کنار بی اهمیت قضا می‌چسبد، اما از آنجا که او خود هم بر این قضیه آگاه است، میتوان موضوع را حمل بر غرض‌رزی او نیز کرد. مثلاً او در یکجا در مورد ارتش سرخ میگوید:

[صفحه ۱۵۸]

"همینجا بیفزائیم که هر اندازه ساختن ارتش سرخ کار سترگی و شگرفی و پراجی باشد - که بی گمان کاری بس سترگ و بس شگرف و بس پراجی است - با اینهمه، این زمینه بهیچ‌رو با گفتار و بررسی کنونی ما بستگی ندارد. زمینه بررسی ما چیز دیگری است و این سخن دیگری، به‌داند نمیرد ازیم." ۲۰۸

درحالیکه گفتار و بررسی از ساله ایجاد ارتش سرخ بوده است و او در اینجا میخواهد با زرنگی غرض‌رزی خود را بپوشاند. نمونه‌های بسیاری از اینگونه زرنگی‌های او میتوان یافت. مثلاً او در یک جای دیگر از کتابش در حالیکه پس از مقداری چسبیدن بگوشه و کنار فضایا و سرهم کردن یک مشت مطالب خیالی و بی اساس، دوران جنگ داخلی شوروی را سبب فرسودگی و وارفته شدن طبقه کارگری طبقه شدن آن و سرانجام شکست انقلاب میدانند، در گوشه‌ی هم تذکر کوچکی بدین صورت میدهد: "این دوران بویژه از دل‌آوری و هوشیاری و سازندگی شگرفی در سبب زمینه‌ها انباشته است. لیکن حماسه این دوران چیزی است و پویایی موشکافانه و کاوش‌خرده‌گیرانه‌ی که بنیان پژوهش و کار ماست چیزی دیگر. آنچه ما انجام میدهم بر رویهم خرده‌گیری است. خرده‌گیری ناب و پسر بدان می پردازیم." ۲۰۹

این حرف‌ها به چه معنی است؟ خرده‌گیری ناب چیست؟ انتقاد کردن یا برای

[صفحه ۱۵۹]

اصلاح چیزی است یا برای نفی آن. درحالیکه نویسنده شورش جنگ داخلی شوروی را جنگ انقلابی نمیداند و حتی میگوید: "در روسیه شوروی جنگ داخلی درست به وارونه ۲۱۰ جنگ انقلابی" میوه داد، آیا در اینصورت انتقاد و چگونه انتقاد است؟ مسلماً انتقاد نفی‌کننده. با اینهمه او چگونه جنبه‌های اصلی پدیده مورد مطالعه را مانند، بقول خود او "هوشیاری و سازندگی شگرف در سبب زمینه‌ها" را همساز و فقط بر اساس چسبیدن به چند نکته از گوشه و کنار فضایا، راجع به کل پدیده قضاوت می‌کند، آنرا قاطعانه محکوم مینماید و بعد هم کار خود را "خرده‌گیری ناب" مینامد. می بینیم که او در اینجا، بر این خصوصیت شیوه تفکر خود، یعنی چسبیدن بگوشه و کنار

قضایا، آگاه است و می‌خواهد با زنگی آنرا توجیه کند، ولی خوشبختانه، این چیزی نیست که بتوان آن را پوشاند.

باری، اگر چه ممکن است انگیزه بسیاری از اینگونه گفته‌های او غرض ورزی هم باشد، ولی آنچه مسلم است جسدین بکوشه و کنار قضایا یکی از خصوصیات اساسی شیوه تفکر است.

سخن کوتاه: گفته‌های خود را درباره شیوه تفکر نه‌سندده شورش، بطور کلی، جمع بندی کنیم: گفتیم که شیوه تفکر او دارای پنج انحراف عمده است. این پنج انحراف را میتوان بدو دسته تقسیم کرد. دسته اول شامل موارد ۱ تا ۳، یعنی قراردادی بودن و مجرد و مرز بودن مفاهیم، فرض گذاری و علت باقی میشود که پایه فلسفی آن فرمالیسم فلسفی است که خود شکل ویژه‌ای از ایده آلیزم است. دسته دوم شامل موارد ۴ تا ۸، [صفحه ۱۶۰].

یعنی جدانگری و جسدین بکوشه و کنار قضایا میشود که میتوان آنرا جلوه‌یسی از شیوه تفکر صافی‌زیکی دانست.

نکته‌یسی که در اینجا اهمیت خیلی زیادی دارد و باید آنرا هم همواره به یاد داشته باشیم، این است که فهم گفته‌ها و نوشته‌های نه‌سندده شورش بدون توجه به شیوه تفکر او امکان پذیر نیست. اگر ما بدون توجه به شیوه تفکر او، به بسیاری از کلمات، عبارات و جعلیات او نگاه کنیم، ممکن است معنی دیگری خلاف آنچه که منظور او بوده، از آن بفهمیم. مطالعه فصل سوم و چهارم تقد حاضر، این موضوع را بر خوانندگروشنتر خواهد ساخت.

آنچه گفتیم در مورد شیوه تفکر نه‌سندده شورش بود، اکنون به بررسی شیوه استدلال او بپردازیم:

شیوه استدلال ۱۱ نه‌سندده شورش کلاً از شیوه تفکر او سرچشمه میگیرد، باضافه [صفحه ۱۶۱]

اینکه عمیقاً به سفسطه‌های غرض آلود نیز آمیخته شده است. خصوصیات شیوه استدلال او را میتوان در ۸ مورد زیر خلاصه کرد:

۱. فرض گذاری
۲. منطق صوری
۳. دروغگویی
۴. علت تراشی
۵. جسدین بکوشه و کنار قضایا
۶. شعارهای توخالی بجای استدلال
۷. تناقض گویی با نغشه
۸. فرار از استدلال

۱. فرض گذاری. قبلاً فرض گذاری را بعنوان یکی از انحرافات شیوه تفکر نه‌سندده مورد بررسی قرار دادیم. طبعاً در شیوه استدلال او نیز فرض گذاری نقش بسیار مهمی دارد و میتوان گفت که در بسیاری مواقع پایه استدلال او را تشکیل میدهد. آنچه را که لازم است، ما قبلاً درباره فرض گذاری گفته‌ایم و در اینجا فقط این نکته را تذکر میدهیم که او با فرض گذاری ارتباط خواننده را با واقعیت قطع میکند و چون معمولاً فرض بر زوی فرض میکند، بنابراین او با هر فرض جدیدی بگرشته از رابطه خواننده را با واقعیت

قطع میکند، تا اینکه او را سرانجام دروادی بی انتهای سوژگی و سوز سرگردان میسازد. فرض گذاری او را میتوان به پنگانی نیز تشبیه کرد که هر پله آن خود یک فرض مستقل است. فرض نخست، بنا بر پایه پند پله پای خواننده را از واقعیت جدا مینماید، فرض دوم که بر روی فرض اول بنا شده، در پله پای خواننده را از واقعیت جدا مینماید و به همین ترتیب او خواننده را از واقعیت دور میسازد و او را همراه با خود باغمان آسمان آید. -

[صفحه ۱۶۲]

آلپزم عروج میدهد. البته تمام پله‌های این پنگان منطق او را فرض تشکیلی نمیدهد، بلکه برخی از پله‌های آنرا هم احکامی درست و یا احکامی به‌طور نسبی درست تشکیل میدهد. هند منتها باید بیاد داشت که احکام درست در این مجموعه بسیار کم است و از طرفی چنانکه در مورد منطق صوری بعداً شرح خواهیم داد، درست بودن این دسته از احکام هم تاثیری در کن استدلال او ندارد. بد نیست در اینجا نمونه‌هایی از سیستم فرض گذاری او را بیاوریم تا مطلب روشنتر شود. نخست لازم بتذکر است که او، چنانکه قبلاً هم گفتیم مطالب کتابش را تحت شماره‌های سلسلی از بی هم می‌آورد. او در یکجا از کتابش میگوید:

" ۲۳. پس حزب طیفه* کارگر پیشتاز طیفه* کارگر نیز هست.

۲۴. بنا بر شماره ۱۷ راه* بویژه* طیفه* کارگر راهی شورشی پس جنگی است. بنا بر شماره ۲۰. لایه* روشنگر بویژه راهنمای طیفه* کارگرد شورشی طبقاتی و تاریخی آن نیز هست. بنا بر شماره ۲۱. لایه* روشنگر برای انجام وضعه* خویش ناچار به سازمان دادن است. و نام این سازمان حزب است. و پس بنا بر شماره ۲۲. وسیله* حزب راهنمایی شورشی طیفه* کارگراست. از همه* اینها چه برمی‌آید؟ از همه* اینها برمی‌آید که پس سازمان پیشتاز و یا

[صفحه ۱۶۳]

حزب طیفه* کارگرا ناچار بایستی بویژه سازمانی جنکی و بدون در نظر بگیرد سازمانی جنکی باشد. و همواره! پس: حزب طیفه* کارگر همچنین حزبی جنکی است.

۲۵. آیا یک سازمان میتواند جنکی باشد ولی ندانی نباشد؟ و او از ارتش پاکیزه باشد. نه. نمیتواند. پس، حزب طیفه* کارگر ناچار سازمانی نظامی نیز هست. بدینسان، حزب چیزی و ارتش طیفه* کارگر چیزی به یکباره جدا از آن نیست و می تواند باشد." ۲۱۲.

این یکی از همان پنگانهای فرض گذاری نیستند* شورش بود، او بر اساس رحیدن فرض به این نتیجه رسیده است که حزب و ارتش یکی است. در حالیکه چنین نیست زیرا:

۱. تمام افراد ارتش توده‌هایی لزوماً کمونیست نیستند. بسیاری از آنان فقط متحد و موثلف طیفه* کارگرنند و در ارتش توده‌هایی می‌جشنند و بی به هدفهای نهایی طیفه* کارگر معتقد نیستند.

۲. تمام افراد حزب لزوماً نظامی نیستند و فقط در شرایط خاص ممکن است جنسی باشند.

۳. اگر هم بر فرض محال همه* افراد حزب نظامی باشند و تمام افراد ارتش توده‌هایی هم عضو حزب باشند، باز باید باین نکته توجه داشت که سازمان حزب و سازمان ارتش

توده‌یسی کاملاً از هم متمایزند. حزب سازمان سیاسی طبقه کارگراست که باید رهبری تمام اشکال مبارزه را در دست داشته باشد.

[صفحه ۱۶۴]

اما ببینیم نویسنده شورش چگونه به چنین نتیجه غلطی رسیده است. برای اینکار باید يك يك احکام بالا را دقیقاً مورد بررسی قرارداد. برخی از این احکام ممکن است در ظاهر احکامی درست بنظر برسند ولی اگر آنها را با توجه به مواردی که در مورد شیوه تفکر او گفتیم مورد بررسی قرار دهیم میبینیم که همین احکام بظاهر درست هم، فقط فرض هستند. برای روشن شدن این مطلب ما فقط جمله اول را مورد بررسی قرار میدهیم و بقیه کار را به خواننده وامیگذاریم: جمله اول از جملات یاد شده و چنین است:

"۲۳. پس حزب طبقه کارگر سازمان پیشتاز شورش طبقه کارگرنیز هست."

با توجه به تصویری فرارادی که او از مفهوم "شورش" و "پیشتاز" آید، معنی این جمله و او اینست که حزب طبقه کارگر سازمان آغازکننده مبارزه مسلحانه طبقه کارگر نیز هست. این ترجمه ساده جمله است. از این جمله دو معنی فهمیده میشود: یکی اینکه حزب سازمانی است که وظیفه دارد مبارزه مسلحانه را نیز آغاز کند و یکی دیگر اینکه این وظیفه مخصوص حزب است. که معنی اول آن يك فرمود کلی بیجان و مبهم است. آخر حزب چگونه و در چه شرایطی باید مبارزه مسلحانه را آغاز کند؟ معنی دوم هم يك فرض است و غلط و حقایق تاریخی نیز آنرا نفی میکند، زیرا ممکن است مبارزه مسلحانه قبلاً از

[صفحه ۱۶۵]

تشکیل حزب شروع شود. بهرحال، برای اینکه دچار کلاف سردرگم فرض گذاری نویسنده شورش نشویم، باید يك يك احکامی را که او میآورد دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم و حتی از جزئی ترین احکام نیز نگذریم. ضمناً باید یادمان باشد که مفاهیم فرادادی او را نیز در نظر داشته باشیم. مثلاً اگر ما بتصورات خاصی که او از مفاهیم "شورش" و "پیشتاز" دارد توجه نداشته باشیم، منظور اصلی او را از جمله یاد شده نخواهیم فهمید. برای بررسی بقیه جمله‌های گفته یاد شده و خواننده حتماً باید به تصور خاص نویسنده از مفاهیم "طبقه کارگر"، "لایه روشنگر"، "شورش"، "حزب"، "پیشتاز" توجه دقیق داشته باشد و بداند آنچه را که خود از این کلمات استنباط میکند با تصور نویسنده شورش از آنها اساساً فرق دارد. برای اطلاع از تصور خاص نویسنده از دو مفهوم "طبقه کارگر" و "لایه روشنگر"، خوانندگان میتوانند به فصل هفتم و چهارم این نقد مراجعه کنند، مفهوم واژه‌های "شورش" و "پیشتاز" را هم در زیرنویس [بصورت ته‌نویس آورده شده اند. ناشر] چند صفحه قبل شرح داده‌ایم، "حزب" هم از نظر او عبارت است از سازمان روشنگران طبقه.

۲. منطقی صوری. گفتیم که پایه استدلال نویسنده شورش فرض گذاری است و نیز گفتیم که در میان سیستم فرض گذاری او گاهی هم، اگر چه بندرت، با احکام درست و بالنسبه درست برخورد مینماییم. اکنون میخواهیم روابطی را که بین احکام و فرضهای او موجود است بررسی کنیم. روابطی را که نویسنده شورش بین فرضها و احکام خود ایجاد مینماید روابطی صوری است. بعبارت دیگر، او فقط با ایجاد رابطه بین صورت احکام و

[صفحه ۱۶۶]

فرضها و بدون توجه بر رابطه آنها با واقعیت، با احکام جدید میرسد. مثلاً او در یکجا چنین میگوید:

"به شوند (علت) اینکه شورش نیز زندگی است. و به شوند اینکه زندگی آدمی تعیین کننده اندیشه آدمی است. پس شورش کارگری در پیوه دیر پای خود همه رزمندگان درونی خود را پالایش کمونیستی خواهد داد؟" ۲۱

در این استدلال، دو حکم و یک نتیجه گیری دیده میشود. حکم اول یک حکم بسیار کلی است که نویسنده رابطه آنرا با واقعیت کاملاً قطع کرده است: البته زندگی انقلابی خود نوعی از زندگی هست ولی این نوع زندگی خود بانواعی تقسیم میشود. نخست باید پرسید چه انقلابی؟ اگر منظور انقلاب رهایی بخش ملی است که در چنین انقلابی گروههای مختلف اجتماعی با ماهیتهای مختلف و هدفهای مختلفی شرکت میکنند، اگر بقبول نویسنده، منظور انقلاب کارگری است که مائاکون در تاریخ انقلاب کارگری خالص نداده ایم و در آینده هم نخواهیم داشت، حتی در صنعتی ترین کشورهای طبقه کارگر بدون کمک اقشار پایین خرد بورژوازی انقلاب نخواهد کرد. پس چه در انقلاب رهایی بخش ملی، چه در انقلاب بورژوا - دموکراتیک و چه حتی در انقلاب سوسیالیستی گروههای اجتماعی مختلفی شرکت میکنند و هر گروه اجتماعی دارای زندگی انقلابی نوع خود است. می بینیم که این حکم کلی که البته بجای خود درست هم هست، در اینجا کاملاً ارتباطش با واقعیت قطع شده و فقط صورت آن مورد استفاده نویسنده واقع شده.

[صفحه ۱۶۷]

اما در مورد حکم دوم: یک قانون عام مارکسیستی است این حکم که نویسنده بین آن و حکم اول رابطه صوری برقرار ساخته و نتیجه گرفته است که در یک "شورش" (مبارزه مسلحانه) طولانی "کارگری" (۲)، تمام شرکت کنندگان در این مبارزه، کمونیست خواهند شد. می بینیم مطلقاً چنین نیست، زیرا اولاً چه در گذشته و چه در حال حاضر و چه در آینده، انقلاب و از جمله مبارزه مسلحانه، طولانی با رهبری طبقه کارگر قابل تصور است، ولی انقلاب یا مبارزه مسلحانه طولانی کارگری صرفاً قابل تصور نیست. در طولانی مبارزه مسلحانه طولانی و لویا اینکه رهبری هم با طبقه کارگر باشد، همه شرکت کنندگان در مبارزه کمونیست نخواهند شد. ولی نویسنده شورش با واقعیت کاری ندارد، واحکام را در رابطه دیالکتیکی شان با واقعیت مورد توجه فراموش می کند، بلکه فقط بصورت احکام مانند یک فرمول جامد نگاه میکند. بعد با چند عمل ریاضی با آنها، به نتایج عجیب و غریب میرسد. در واقع استدلال یاد شده او را میتوان بدین صورت نوشت:

شورش = نوعی زندگی

هر نوع زندگی ————— نویسی اندیشه

پس:

شورش کارگری ————— اندیشه کمونیستی

در حالیکه احکام این استدلال در ارتباط دیالکتیکی با واقعیت بصورت دیگری در می آید و گاهی بطور کلی درگون میشوند. مثلاً اگر بخواهیم بگویم که هر کس در رابطه با

[صفحه ۱۶۸]

جنبش انقلابی طبقه خود و نوع زندگی میتواند داشته باشد، یا زندگی انقلابی و یا زندگی غیر انقلابی، آنوقت این حرف که زندگی انقلابی نوع زندگی است درست است، اما وقتی که بخواهیم نوع اندیشه افراد و گروههای اجتماعی را تعیین کنیم نمیتوانیم بگویم زندگی انقلابی نوعی زندگی است. بلکه باید بگویم که زندگی انقلابی نیز دارای

دارای انواع مختلفی است. مثلاً اگر يك انقلاب‌رهایسی بخش ملی را در نظر بگیریم، کارگران، دهقانان، روشنفکران، افسار مختلف خرد، بورژوازی و بورژوازی ملی که در انقلاب شرکت میکنند هر يك دارای زندگی انقلابی نوع خود هستند و با اندیشه و هدف خاص خود هم در انقلاب شرکت میکنند. لنین میگوید که افسار و طبقات مختلفی در انقلاب شرکت میکنند ولی فقط طبقه کارگرمایل است که انقلاب را کاملاً انجام بربساند. ۲۱۵ پس با این حساب، این جمله که "شورش نیز نوعی زندگی است" در اینجا کاملاً غلط است. شاید نپسندده "شورش زندگی چریکهای فعلی ایران را معیار تصور خود قرار داده است، که در اینصورت باید بگویم که این نوع زندگی فقط مخصوص انقلابیان حرفه‌یسی و آنهم در شرایط خاصی از رشد مبارزه است و بهیچوجه نمونه عمومی زندگی انقلابی توده‌یسی نیست. مادر انقلاب، دهقانانی داریم که در مواقع عادی تفنگشان را در بیابان زیر خاک پنهان میکنند و خود بکار کشاورزی میپردازند، کارگرانی داریم که در کارخانه کار میکنند و در ضمن به وظایف مشخص انقلابی مشغولند، روشنفکرانی داریم که آنها هم به درجات مختلف با انقلاب کمک میکنند و با احزاب انقلابی هم ارتباط مخفی

[صفحه ۱۶۹]

دارند و بالاخره سرمایه‌دارانی (ملی) داریم که امکانات مادی برای انقلاب فراهم می‌کنند. اینها همه نیروهای انقلابند ولی نمیتوان همه آنها را در ضمن جنگ انقلابی طولانی، پالایش کمونیستی داد. يك دهقان را ممکن است اگر نیروی خیلی زیاد نیروی او صرف کنیم افکار کمونیستی پیدا کند ولی تا زمانی که در طی ساختمان سوسیالیسم، مکانیزاسیون رشد کافی نکند و اقتصادهای اشتراکی محلی (کالخوز) بسوی دولتی شدن رشد ننماید، شرایط عمومی برای کمونیست شدن دهقانان فراهم نیست و زیاده روی تبلیغات کمونیستی در بین آنان ممکن است حتی نتایج بدی به‌بار آورد و آنان را به مقاومت وادارد.

بهرحال، گفتم که احکام استدلال یاد شده "نپسندده" شورش ارتباطی با واقعیت ندارد بدین جهت میتوان آنها را تعمیم بیشتری نیز داد و بصورت مسخره "زیر نیز در آورد.

ش = نوعی ز

هر نوع ز ————— نوعی ا

پس

نوع خاصی از ش ————— نوع خاصی از ا

این واقعیت عریان شیوه استدلال صوری نپسندده "شورش است. زیرا اگر قرار باشد که مفاهیم و احکام را بدون در نظر گرفتن ارتباط آنها با واقعیت تعمیم دهیم و احکام را جدا از مضمون آنها با یکدیگر مرتبط سازیم، بنا بر این معیاری برای این تعمیم وجود [صفحه ۱۷۰]

نخواهد داشت و میتوان بدخواه نیز چنین کاری کرد و فقط باید به درست بودن ارتباط صوری بین احکام توجه داشت. این شیوه استدلال نپسندده "شورش را در اصطلاح رایج منطق صوری می‌کهند. منطق صوری، الگوی عمومی تصحیح شیوه تفکر در بین بسیاری از دانشمندان و فلاسفه قرون وسطی بود. مثال معروف منطق صوری قرون وسطایی چنین بود:

انسان میرنده است.

سرافط انسان است.

پس سرافط میرنده است.

در این شیوه استدلال حکم اول را کبرا، حکم دوم را صفرا و حکم سوم را نتیجه مینامند. منطق صوری در قرن هفدهم بوسیله بیکن و دکارت تقریباً بی اعتبار گردید. بیکن ۲۱ معتقد بود که قیاس صوری، ذهن انسان را مقید میسازد، نه امور را و دکارت میگفت که این شیوه استدلال، نادانسته‌یی را برای انسان کشف نمیکند، بلکه وسیله‌یی است برای اینکه، آنچه را که کسی میدانند بتوانند بدیگری بفهمانند. جان استوارت میل (۱۸۳۱ - ۱۸۰۶) فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم ۲۱۸ منطق صوری را نوعی دور بی‌سود و بی‌فایده می‌دانست و میگفت در این روش استدلال، نتیجه خود مبتنی بر مقدمات است، زیرا ما پس از فهم میرنده بودن سقراط‌ها است که به فهم میرنده بودن انسان میرسیم. البته این گفته‌ها همه درست است و بی‌وجه سهم بیکن و دکارت را در بی اعتبار کردن منطق [صفحه ۱۷۱]

صوری باید ارج گذاشت ولی اگر ما بر اساس اصول دیالکتیک ماتریالیستی به منطق صوری بنگریم، واقعیت آن، دقیقتر و نیز همه جانبه تر بر ما روشن خواهد شد: البته مثال معروف انسان میرنده است، سقراط انسان است، پس سقراط میرنده است، خود به تنهایی درست است ولی اشکار کار در اینست که این فقط یک مثال نیست، بلکه یک فرمول کلی مطلق است و درست به همین جهت است که غلط است. منطقیان قرون وسطی این فرمول را بعنوان الگویی برای درست اندیشیدن بکار میبردند، بنابراین وقتی کسی میخواستند درستی اندیشه کسی را روشن کنند کاری با محتوای اندیشه او و ارتباط گفته‌هایش با واقعیت نداشتند، بلکه می آمدند و به کمک این فرمول گفته‌هایش را مسی سنجیدند، اگر با این فرمول سازگار بود که میگفتند درست میاندیشد و اگر سازگار نبود میگفتند تناقض‌گویی کرده‌است. بنابراین، کار نقد اندیشه فقط محدود میشود به تلاش برای کشف تناقض‌گویی. ۲۱۹

بر اساس منطق صوری اگر کسی بگوید:

میوه گران تر بهتر است.

میوه اسال از سال پیش گران تر است.

پس میوه اسال بهتر است.

استدلال او از نظر "منطق" (؟!) درست است. مساله نسته حکم "میوه گرانتر

[صفحه ۱۷۲]

بهتر است" یک حقیقت نسبی است که در شرایطی خاص درست است، اما وقتی آنرا به صورت یک فرمول جامد درمیآوریم و ارتباط آنرا با واقعیت قطع مینمیم، در واقع فقط صورت آنرا گرفته و محتوایش را رها ساخته‌ایم. سپس با مقایسه صورتهای دو حکم اول و دوم (صفرا و کبرا) به نتیجه‌یی رسیده‌ایم که قابل تطبیق با واقعیت نیست. ممکن است کسی بگوید که حکم "میوه گران تر بهتر است" یک حقیقت نسبی است، ولی حکم "انسان میرنده است" یک حقیقت مطلق است. می‌گوییم از نظر دیالکتیک دو مفهوم "حقیقت مطلق" و "حقیقت نسبی" خود دو مفهوم نسبی هستند. در واقع هر حقیقت نسبی در شرایط خاصی مطلق است و هر حقیقت مطلق، فقط در شرایط خاصی است که مطلق است، یعنی آن هم نسبی است. حقیقت "انسان میرنده است"، از زمان پیدایش انسان تا کنون یک حقیقت مطلق بوده است ولی معلوم نیست که در شرایطی دیگر هم چنین باشد. و نیز این حقیقت نسبی که "میوه گرانتر بهتر است"، در شرایط خاص خود، یعنی در شرایط ثابت بودن برخی متغیرهای دیگر، خود یک حقیقت مطلق است.

بسیار میبینیم که از نظر دیالکتیک ماتریالیستی و وحکم را فقط در رابطه با واقعیت میتوان مقایسه نمود و رابطه بین آنها را کشف کرد. در حالیکه منطقی صرفاً فقط بصورت احکام می جسد و با محتوای آنها که واقعیت باشد کاری ندارد.

مثالهای دیگری از استدلال صورت نویسنده* شورش بزیم:

او در جایی میگوید: [هر ۱۷۳]

— "جهان طبقاتی مادر شورش است." ۲۲۰

— "پس تا بدان هنگام که جهان، جهان، جهانی طبقاتی است، بناچار

بنیانی ترین ریشه* شورش، بنیانی ترین* شرایط عینی* شورش همواره فراغم

است." ۲۲۱

و در حاشیه دیگر مینویسد:

— "حنس سحنانه همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره در

گاه زود است." ۲۲۲

این سه حکم، اگر چه حکم سوم از جای دیگر کتاب برداشته شده، ولی عناصر یک استدلال صوری هستند:

مثالی دیگر:

— "اگر درست است که پیشتاز شورش با جنگ شورش ضیعه* را به شورش

می کشاند." ۲۲۳

— "از درست که ضیعه* کارکوب ضیعه* پان جهانی است." ۲۲۴

— "پس اینهم درست است که آن نیرویی از ضیعه* کارگر جهانی که در سرزمینی

پیروزیهای شورش بدست آورده، بایستی همچون پیشتاز شورش جوامع

دیگر نیز شورش را از مرزها بگذراند." ۲۲۵

۳. در وقتکوسی: چنانکه در مقدمه* این نقد نشان دادیم، نویسنده* شورش برای

تحمیل و تلقین نظر خود به خواننده، از گفتن دروغ نیز پرواایی ندارد. او گفته های

دیگران را آگاهانه تغییر میدهد و تحریف میکند و وقایع تاریخی را نیز جعل مینماید.

[صحه ۱۷۴]

این خود یکی از عناصر بسیار مهم شیوه* استدلال او است. بدینجهت خواننده باید در

برخورد با نقل قولها، احبار و اطلاعات (فاکت های) تاریخی و غیره که در کتاب او وجود

دارد، کاملاً حسیار باشد، خود به منابع اصلی این مطالب مراجعه کند و آنها را بسا

آنچه که در کتاب نوشته شده مقایسه نماید.

۴. علت تراشی: در بحث مربوط به بررسی شیوه* تفکر نویسنده* شورش، از علت

بافی او سخن گفتیم. در اینجا میخواهیم بگویم که بین علت بافی و چیزی را که اکنون

علت تراشی می نامیم تفاوتی وجود دارد: چنانکه در آنجا هم یاد کردیم، علت بافی فقط

ناشی از شیوه* تفکر ایده آلیستی او نیست، بلکه گاهی آشکارا ناشی از غرض ورزی آگاهها

او است. به عبارت دیگر او گاهی خود کاملاً بر نادرستی علت بافی که برای توضیح یک

پدیده می آورد آگاه است و آگاهانه میکوشد آنها را به خواننده تحمیل کند، بدین جهت است

که ما گذشته از "علت بافی" که قبلاً شرح داده ایم از چیزی بنام "علت تراشی" نیز نام

میریم. البته دلایل بسیاری در تایید این گفته* ما وجود دارد که چند تا از آنها را اینجا

میاوریم:

— چنانکه در مقدمه هم نشان دادیم او خود میداند که تصور روشنی از لنینیزم ندارد، با اینحال به نفی لنینیزم میپردازد و در این صورت روشن است که دلایل او/ در رد لنینیزم چیزی بجز علت تراشی نمیتواند باشد.

[صفحه ۱۷۵]

— چنانکه قبلاهم گفتیم او خود در جایی از کتابش ۲۲۶ دوران جنگ داخلی در شوروی را، دورانی انباشته از سازندگی شگرف در بسا زمینه ها میداند، منتها این اعتراف را فقط بصورت جمله "معتزیه‌ی در متن گفتار خود میآورد. موضوع اصلی گفتار او، گفتگو از آثار هیرانگروه اصطلاح ضد انقلابی جنگ داخلی است. با این حساب روشن است که او آگاهانه غرض ورزی می کند و لاجرم دلایلش هم در اثبات گفته اش فقط علت تراشی میتواند باشد.

— او در جایی از کتابش، ۲۲۷ ایجاد ارتش سرخ را "کاری بس سترگ، بس شگرف و بسی پراج" میداند ولی با عین حال، در جایی دیگر آنرا مسخره میکند و میگوید:

"شیخ طبعی هنگفتی میخواهد که پیروزی های چنین ارتشی را پیروزی-های طبقه کارگر بپندارند." ۲۲۸

پیدا است که فقط با علت تراشی آگاهانه میتوان چیزی را که به اعتراف خود او "بسی سترگ بس شگرف و بسی پراج" است، مسخره کرد.

۵. جسیدن بگوشه و کنار قضاها، این خصوصیت شیوه استدلالت نهیسنده شورش، اصولاً از شیوه "تکرار و سرچشمه" میگیرد و با توجه باینکه او گاهی نیز آگاهانه این کار را میکند، بهر حال، این مطلب را ما در محبت مربوط به بررسی شیوه تفکر او تا حد لازم تشریح کرده ایم.

[صفحه ۱۷۶]

۶. شعارهای توخالی به جای استدلال. شعارهای "کارگری"، "ضد کارگری"، "بمیر کارگری"، "کمونیستی"، "ضد کمونیستی"، "پلیدانه"، "ضد کارگری" و غیره به نژادانی در کتاب شورش دیده میشود. گذشته از اینکه این شعارها بیشتر توخالی است و معنی مشخصی ندارند ۲۲۹ اغلب جای خالی استدلال را پر میکنند و نهیسنده هنگامی که به تنگنای استدلال می افتد از آنها استفاده میکند و ذهن خواننده را از قضیه منحرف میسازد. مثلاً او در یکجا میگوید:

"گیریم که این یا آن جامعه آمادگی شورش ندارد، درست است. و گیریم اینهم درست باشد که این یا آن جامعه دارای آمادگی شورش است. پس میباید جامعه‌ی که دارای آمادگی شورش است بایستد شورش کند. لیکن این برآمد (نتیجه) که آن نیروهای شورش کرده طبقه کارگر پس از گسترش در پهنه آن جامعه برای گسترش شورش به سراسر جهان بایستی به شیوه‌ی جدا از جنبش سلحشانه و نیروی شورش به پردازد، راستی را هر چه هست کارگری نیست. بسی درد انگیز است: ۲۳- ر اینجا شعارهای بی معنی "کارگری" و "بسی درد انگیز" دقیقاً به جای استدلال نشسته اند.

۷. تناقض گویی با نقشه. نهیسنده شورش اغلب مطالبی بصورت اشاره یا جمله "معتزیه" و غیره درست متناقض با آنچه که مورد نظر خود است میگوید تا بدینوسیله راه

را بر انتقاد کنند ببینند و بعبارت دیگر در جواب انتقاد کنند بگویند که خودم هم این حرف را گفته‌ام و به اصطلاح اینهم یکی از جوانب قضیه است. درحالیکه این گونه اشارات و [صفحه ۱۷۷]

جملات معترضه درست مخالف با نظر عمومی و کلی او است و آنها را صرفاً برای راه بستن بر انتقاد کنند آورده است. بهترین نمونه این گونه تناقض کلمه‌ای ها همان تجلیسل ضمنی و اشاره‌ی از ارتش سرخ و دوران جنگ داخلی است که در ضمن کوهیدن و نفی آنها آورده است. در مورد لنین بیشتر از همه این شیوه را بکار میرود و اغلب بیهوده از او تجلیل میکنند تا در ذهن خواننده بیطرف جلوه نماید. او این کار را گاهی بصورتی دیگر میکند، یعنی با آوردن يك کلمه " نیز "، " اگر چه " و غیره جمله خود را چند پهلوی و قابل تفسیر میسازد. این امر گاهی سبب میشود که گفته او گنگ و غیر قابل فهم شود. هم در مقدمه و هم در فصل اول باین موضوع اشاره کرده‌ایم و نمونه‌هایی نیز آورده‌ایم.

۸. فرار از استدلال. سرانجام نویسنده " شورش پس از استفاده از تمام فنون یاد شده وقتی دیگر راهی برای اوباقی نمی ماند و هوا را پس میبیند، به بهانه‌ی از استدلال و گفتگو درباره " مسائل میگریزد. مثلاً:

— چنانکه در مقدمه این نقد یاد شد، او میگوید که لنینیزم را در پیش خود بشیوادیالک — تیکی (منتها نه موبه مو) بررسی کرده ولی شرایط برای انتشار آن گها مساعد نیست. — او در جایی از کتابش نخست میگوید که حزب کمونیست روسیه ماشین دولتی تزاری را حاضر و آماده تصاحب کرده است، بعد میبیند که واقعیت با گفته او جور در نمی آید، بنابراین در جواب سئوال احتمالی خواننده که خود او مطرح میکند، میگوید:

[صفحه ۱۷۸]

" پاسخ ریشه‌ی و همه سوره باین پرسش‌ها با بدیده گرفتن تنگنایی که ما اکنون داریم و ناچاریم هر چه فشرده‌تر بررسی کنیم، شدنی نیست. " ۲۳۱
بعد هم از زبان تاریخ، يك دروغ گنده درباره " شوراها میسازد که در مقدمه به آن اشاره کرده‌ایم. لازم به یاد آوری است که این کلمات " فشرده " و " فشرده بررسی کردن " کلماتی است که نویسنده پیوسته بر روی آنها تاکید دارد، ولی دیدیم که او چگونه از مطلبی در صفحه‌ی کتابی صد و حتی دهست صفحه‌ی میسازد. ۲۳۲ شاید میخواهد بگوید که بیش از این هم قادر است حرافی کند. بهر حال، اگر هم، برخلاف واقع بپذیریم که او راست میگوید و واقعاً علاقمند به فشرده‌گی نوشته خود است، باز این ابهام باقی میماند که آن چه تنگنایی بوده که نویسنده " شورش را مجبور کرده به خاطر افزوده نشدن چهار یا پنج صفحه " دیگری کتابش، از مطلبی با این همه اهمیت بگذرد.

باری، اگر خواننده دقیق و نکته سنج باشد، تنها زبان این شیوه تفکر و استدلال نویسنده شورش برای او اینست که وقتش را بیهوده تلف میکند، والی این شیوه استدلال توان آنرا ندارد که او را منحرف سازد. پیش از این، در مقدمه این فصل گفتیم که شیوه تفکر و استدلال نویسنده ممکن است خواننده‌ی را که مطالعه " کنی دارد، دچار انحراف سازد، ولی اکنون می افزاییم که این در صورتی است که خواننده بخواهد این کتاب [صفحه ۱۷۹]

را مانند يك کتاب معمولی بخواند، والی اگر خواننده بخواهد روی مطالب دقت

بیشتری کند ، به نقل قول ها و اخبار مندرج در کتاب اعتماد نکند و خود به منابع رجوع نماید و در ضمن مطالعه کتاب ، به کتابهای ولو ابتدایی مارکسیستی - لنینی - ایستی مراجعه کند ، مرکز چنین مسالهایی بیس نخواهد آمد . در اینصورت تنها زبان کتاب شورش وقت کشی خواننده است .

[صفحه ۱۸۰]

www.iran-archive.com

فصل سوم

موضوع سیاسی نهی شده

(از گذشته تا خواسته)

نهی شده "شورش" خود را طرفدار کمونیزم میدانند و در ظاهر ایدئولوژی طبقه کارگر را، نقش تاریخی او و پیروزی حتمی را میستایند و به نام طبقه کارگر و مبارزه اش شعار میدهد: مثلاً کتاب را با جمله "به نام کمونیزم" آغاز می نهد و با اینکه در یک جای کتاب شعار میدهد: "کارگران جهان انقلاب کنید"، او در یک جای کتاب از رسالت تاریخی طبقه کارگر چنین یاد میکند: "طبقه کارگر... یگانه طبقه ای هست که باید و میتواند تک تک ریشه های دیرینه هرگونه بهره کشی آدمی از آدمی را از ریشه زرف تاریخ بیرون کشد، بخشکاند، و بسوزاند، پیروز!..." ۲۲۲ گذشته از این او اغلب گفتارها و کردارهایی را که به نظرش درست و اصولی می آید، با صفت کارگری از آنها یاد میکند و اندیشه ها و گفتارها و کردارهایی را که به نظرش غلط

[صفحه ۱۸۱]

و نادرست و یا پلید و کثیف میرسد، "ناکارگری" و "ضد کارگری" مینامد. این موضوع ممکن است خواننده را در آغاز دچار اشتباه سازد و خواننده تصور کند که منظور نهی شده نیز از "طبقه کارگر"، "کارگری"، "کمونیزم"، "حزب"، "ضد کارگری" و غیره همان است که خود مینماید، ولی به زودی متوجه خواهد شد که نهی شده برای این الفاظ تصورات ذهنی ویژه ای دارد که نه قابل تطبیق با واقعیت است و نه حد و مرز مشخصی دارد. خواننده در آغاز ممکن است از این الفاظ و شعار های همراه آنست خوشش بیاید، ولی کم کم دچار شک آمیخته به تعجب خواهد شد و تصورات گوناگونی خواهد کرد که البته این حالت خواننده زیاد ادامه خواهد داشت، چون خیلی دقت و تأمل در یک یک سایل مطرح شده در کتاب و کوشش در کشف ارتباط آن با هم لازم است تا خواننده بتواند منظور واقعی نهی شده را بفهمد و از گفته های او خواسته هایش را دریابد. اما نگاه از کیست؟ آیا نهی شده میخواهد با کلمات و عبارات مارکسیستی خواننده را بفریبد؟ نه، بنظر ما نهی شده فقط در نامگذاری موضوع سیاسی خودش دچار اشتباه شده است. برای اثبات گفته های خود نمونه هایی از مطلب کتاب شورش را بررسی میکنیم:

بیشترین چیزی که ممکن است خواننده را دچار اشتباه سازد، کلمات "کارگری" و "ناکارگری"، "ضد کارگری"، "طبقه کارگر" و "حزب و ارتش طبقه کارگر" است. بد نیست برای روشن شدن معنی واقعی این کلمات، در اینجا، تصور نهی شده را از طبقه کارگر مورد بررسی قرار دهیم، منتها قبل از اینکه به تشریح تصور نهی شده

[صفحه ۱۸۲]

شورش از مفهوم "طبقه" کارگر - بهره‌آزم لازم است که این مفهوم و چند مفهوم وابسته به آنرا از دیدگاه مارکسیزم - لنینیسم تعریف کنیم: مارکس خود مفهوم طبقه را تعریف نکرده است، ولی لنین طبقه را چنین تعریف میکند:

"طبقات گروههای بزرگی از مردانند که بر اساس جایی که در یک سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی دارند، بر اساس روابطی که با وسایل تولید دارند (که غالباً به وسیله فانون تحکیم و تثبیت شده است)، بر اساس طریقه بدست آوردن و نیز مقدار سهمی که از ثروت اجتماعی نصیبشان میشود، از یکدیگر متمایز میگردند. طبقات چنان گروههایی از مردم هستند که یکی از آن گروهها میتواند در سایه موقعیتی که در یک نظام معین اقتصادی دارد، حاصل کار طبقه دیگر را تصاحب نماید." ۱۳۴

بر اساس این تعریف لنین از طبقه و با تدقیق عبارت "گروههای بزرگی از مردم" میسر توان طبقه کارگر را چنین تعریف کرد:

"طبقه کارگر گروه بزرگی از تولیدکنندگان مستقیم جامعه سرمایه‌داری به اضافه افرادی که خور خانواده آنان است که از مالکیت وسایل تولید محرومند و مجبورند نیروی کار خود را به صاحبان وسایل تولید، یعنی سرمایه‌داران بفروشند و در بهای آن حداقل معیشتی به نام مزد دریافت دارند"

طبقاً بر اساس این تعریف، طبقه بورژوازی حاصل دسترنج کارگران را تصاحب می‌کند و فقط کمی از آنرا به خود کارگران میدهد.

[صفحه ۱۸۲]

این تضاد اساسی بین طبقه کارگر و بورژوازی است که تاگزیر به مبارزه بهرمانه طبقاتی کشیده میشود. کارگران از تلاش برای گرفتن مزد بیشتر مبارزه خود را آغاز میکنند و در جریان عمل مبارزه کم‌کم به شناخت طبقه حاکم (بورژوازی) و به شناخت روابط اجتماعی موجود و به تبعیت از آن به بسیاری شناختهای دیگر میرسند و دارای یک دستگاه ایدئولوژی سامان یافته میشوند که برنامه خاصی برای ساختن جامعه‌ی نو دارد. این دستگاه ایدئولوژی، کمونیسم و یا به عبارت دقیق‌تر مارکسیزم - لنینیسم است. در این میان گروههای خاصی از روشنفکران و نیز از سایر افشار خرد بورژوازی (از جمله دهقانان) گماش به مبارزه و به ایدئولوژی طبقه کارگر گرایش پیدا میکنند و پاره‌ی نیز جذب آن میگردند. دیگر ساله به سطح دیگری ارتقا یافته است. کمونیسم ایدئولوژی طبقه کارگر است و در جریان پراتیک اجتماعی او زاده شده است ولی اکنون هر کس که کمونیست بود لزوماً کارگر نیست. کمونیست‌ها نمایندگان ایدئولوژی و پیشروان مبارزه انقلابی طبقه کارگرند ولی خود لزوماً کارگر نیستند، همچنانکه هر کس کارگر بود لزوماً کمونیست نیست. پس با این حساب کمونیست را چگونه باید تعریف کرد؟ می‌توانیم کمونیست کسی است که عضو حزب انقلابی طبقه کارگر باشد و یا در جهت ایجاد چنین حزبی مبارزه کند. پس صرف اعتقاد طاهری با اصول مارکسیزم - لنینیسم هم دلیل کمونیست بودن نمیشود. اما آیا کمونیست‌ها را باید چه کارگزارانند و چه نباشند، جز طبقه کارگر دانست؟ می‌توانیم نه، زیرا هر کمونیستی که کارگر نباشد، بالاخره جزئی از طبقه دیگری [صفحه ۱۸۴] [تاکیدها از ناشر است.]

هست، برای اینکه او در جامعه زندگی میکند و کسی که در جامعه زندگی میکند نمیتواند روابط شخصی با تولید و با وسایل تولید نداشته باشد. پس چگونه میتوان کسی را که طبق تعریف طبقه، خود جزو طبقه دیگری است، جزو طبقه کارگر به حساب آورد. هر کسی در هر شرایطی، بالاخره روابط اقتصادی شخصی با جامعه دارد و از نظر سراسر اقتصادی در قشر یا طبقه خاصی جای میگیرد. اگر بواقمیت عینی رجوع کنیم و کمونیست‌هایی که کارگر نیستند، اغلب از اقشار خرده‌بورژوازی هستند یا روشنفکرند یا پهبه‌ورند و یا دهقان و اگر هم از فرزندان خانواده‌های ثروتمند فئودال یا بورژوازی هستند براساس ضرورت عمل انقلابی اغلب تغییر طبقه میدهند. درست است که زندگی کارگری زمینه اصلی و کلی ایدئولوژی کمونیستی است ولی یک کمونیست را باید با معیار عمل انقلابییش شناخت نه با معیار زندگی اقتصادی. البته روشن است که یک کمونیست نمیتواند فئودال یا سرمایه‌دار باشد، ولی این بدان دلیل است که عمل انقلابییش اجازه چنین کاری را نمیدهد و کژنه زندگی اقتصادی شخصی نمیتواند ملاک کمونیست بودن یا نبودن کسی بشود. ملاک کمونیست بودن عمل انقلابی است، نه زندگی اقتصادی شخصی یک کمونیست در شرایطی میتواند معلم باشد، و دندانپزشک باشد، استاد دانشگاه باشد و در شرایطی حتی کارگر هم نمیتواند باشد و مجبور است براساس ضرورت مبارزه، زندگی انقلابی حرفه‌ای داشته باشد، یعنی شغل اقتصادی نداشته باشد. در چنیسن

[صفحه ۱۸۵]

صورتی، اگر بخواهیم شرط نخست کمونیست بودن را کارگر بودن بدانیم، چنین شخصی باید برای حفظ عنوان کمونیست بودن خود، عمل انقلابی را رها کند. از طرفی طبقه کارگر یک مقوله اقتصادی است، در حالیکه "کمونیست" یک مقوله سیاسی است. این دو با یکدیگر رابطه دیالکتیکی دارند، ولی لزوماً بریکدیگر منطبق نیستند. از بین بردن مرز دقیق بین مفاهیم، کار علم را دشوار و حتی غیر ممکن میسازد و راه را برای سوء استفاده باز میسازد.

اکنون ببینیم نویسنده شورشی چه تصویری از طبقه کارگر دارد. او فصل هیجدهم کتابش را به توضیح معنی "طبقه کارگر" اختصاص میدهد و سرانجام خودش مطالب این فصل را چنین خلاصه میکند:

"سخن کوتاه: فرهنگ طبقه کارگر میتواند در همه جا و حتی در هر کجا (؟) که کارخانه و تولید سرمایه‌داری نیست، جانشین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکانهای اجتماعی نیز بیافریند." ۲۴۵

بدیهی بودن این اشتباه سبب نشود که از بررسی آن صرفنظر کنیم، از این بررسی به کشف مطالب جالبی میتوان رسید که موضع سیاسی نویسنده را روشن خواهد کرد.

در واقع، ایدئولوژی طبقه کارگر میتواند در میان طبقات دیگر هم گسترش پیدا کند، اما این گسترش اولاً در میان تمام طبقات دیگر ممکن نیست، و ثانياً در میان تمام طبقات دیگر، به یک اندازه ممکن نیست، سوماً نفوذ ایدئولوژی طبقه کارگر در میان هر طبقه‌ای شکل و

[صفحه ۱۸۶]

قانونندی ویژه‌ای دارد که بعداً به شرح آن میپردازیم و چهارم گسترش ایدئولوژی طبقه کارگر در میان طبقات دیگر سبب نشود که آنان به کارگر تبدیل شوند. اکنون ببینیم ایدئولوژی طبقه کارگر تا چه اندازه و چگونه در میان طبقات دیگر نفوذ میکند:

شکی نیست که عبارت " همه جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه داری نیست" نهیسته، شامل جامعه‌های اشتراکی، برده داری و فئودالی یکدست ۲۶ آهم میشود. کافی است که ما از این سه تا فقط جامعه فئودالی یکدست را که از دنیای دیگر متکاملتر هم هست در نظر بگیریم. در چنین جامعه‌ی طبیعا از مناسبات تولیدی سرمایه داری خبری نیست، اگر هم هست (در دوران متکامل فئودالیزم) فقط پیشه‌وران هستند، که نطفه نظام سرمایه داری را تشکیل میدهند. تعداد خود پیشه‌وران و شاگردان نشان نسبت به جمعیت جامعه بسیار ناچیز است. تازه از این عده قسمت اعظمشان خود پیشه‌وران — هستند و تعداد شاگردان که نطفه طبقه کارگر هستند خیلی کم است. اینان از داشتن سواد محرومند، هیچکدام هم رادیه ندارند که به برنامه‌های رادیوهای خارجی گوش بدهند (اگر چه هیچ کشوری به زبان چنین مردمی برنامه رادیویی پخش نمیکند)، خود پیشه‌وران هم که از نظر فرهنگی در سطحی بالاتر از شاگردان خود نیستند. اما طبقه رعیت. این طبقه که اکثریت عظیم افراد چنین جامعه‌ی را تشکیل میدهد، افراد آن از سواد خواندن و نوشتن، رادیو و چیزهایی از این قبیل بکلی محرومند. از طبقه فئودال هم فقط روحانیان و تعدادی کمابیش از سایر فئودالها سواد خواندن و نوشتن [صفحه ۱۸۷]

زبان مادری خود را دارند که اینها هم بهیچوجه مغزشان آمادگی درک ماتریالیزم دیالکتیک و غیره را ندارند و گذشته از این ارتباطی هم با طبقه کارگر خارج از کشور ندارند. ریه‌رفته در چنین جامعه‌ی، هیچکس بجز چند دیلماج درباری، زبان خارجی نمیداند. فقط این تعداد انگشت شمار است که گنجا میتوانند افکار مارکسیستی یا فرهنگ طبقه کارگر را در جامعه خود رواج دهند. حالا چگونه میخواهد ایدئولوژی طبقه کارگر در میان چنین جامعه‌ی نفوذ کند و جانشین خود طبقه کارگر شود؟ جامعه‌های اشتراکی و برده داری یکدست نیز وضعشان از این بدتر است و اگر چنین جوامعی اکنون وجود هم داشته باشند (البته وجود چنین جوامعی در زمان ما محال است ولی در سده‌های آغاز دوران سرمایه داری وجود داشته) رسوخ ایدئولوژی طبقه کارگر در آنها ممکن نیست. حالا فرض کنیم که نهیسته در گفتار دچار اشتباه شده و منظور او از عبارت " همه جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه داری نیست"، بخشی از جوامع کنونی جهان است که در آنها کارخانه و روابط تولید سرمایه داری هنوز بوجود نیامده ۲۲۷

مانند روستاهای کشورهای نیمه مستعمره — نیمه فئودال. یا در گوشه و کنار برخی جوامع آفریقایی که احیانا بقایای روابط تولید برده داری وجود دارد. اکنون ساله — نفوذ ایدئولوژی کارگری را در يك جامعه نیمه مستعمره — نیمه فئودال مطالعه کنیم (یا همان باشد که ایران فعلی را باید فقط کشور نیمه مستعمره و یا کشور وابسته یا مستعمره، نو نامید زیرا تقریبا در تمامی روستاهای ایران اکنون دیگر روابط تولید سرمایه داری بشکل بورژوازی بزرگ، بورژوازی متوسط و کمابیش خرده بورژوازی جانشین روابط تولید فئو — دالی شده) در جامعه نیمه مستعمره — نیمه فئودال اقشار و طبقات زیر وجود دارند:

[صفحه ۱۸۸]

۱. بورژوازی کمرادور (وابسته به امپریالیزم)
۲. فئودال ها و نیمه فئودال ها
۳. بورژوازی کمابیش بزرگ ملی (اگر از بین نرفته باشد)
۴. خرده بورژوازی

۵. طبیعه کارگر

۶. دماغان

در چنین جوامعی فرهنگ جوامع دیگر بطور کلی از طریق روشنفکران بورژوازی، کارکنان فکری جامعه که شامل بوروکراتها، کارمندان، متخصصین که کار فکری میکنند، دانشمندان، معلمان، دانشجویان و سایر کارکنان فکری) که قشر عظیمی از طبقه بورژوازی را تشکیل میدهند، در جامعه نمود میکند (لازم به یادآوری است که روشنفکران فئودال پیشتر پاسدار فرهنگ کهن هستند). افشار مختلف روشنفکران بورژوازی این جوامع، دست آوردهای کوناگون فرهنگ جوامع پیشرفته را به کشور خود وارد میکنند: علم و هنر، تکنیک و فلسفه، جامعه‌های پیشرفته تماماً به وسیله اینها در جامعه نمود میکنند. افشار بالای روشنفکران بورژوازی که به بورژوازی بزرگ و وابسته، وابستگی دارند، طبیعاً کرایششان به فرهنگ طبقه حاکم جامعه‌های پیشرفته (بورژوازی) است و علم و صنعت و هنر و فلسفه نوراً تا حدی که برای تغیت و تحکیم هر چه بیشتر پایه‌های استثمار توده‌ها لازم است وارد کشور خود میکنند. اما افشار پایین روشنفکران بورژوازی که خود بخش عظیمی از خرد بورژوازی را تشکیل میدهند، طبیعاً کرایش بیشتری به فرهنگ انقلابی توده‌های جوامع پیشرو (طبقه کارگر) دارند. اما به دلیل ماهیت خرد بورژوازیشان دارای خصالت دوگانه هستند و بدینجهت در زمان تسلط ارتجاع محافظت اعضا آنها، به تبعیت از شرایط روز، از روی میل و بی میلی همان کالا‌های فرهنگ منحط بورژوازی جوامع پیشرفته را نشخوار میکنند و حیرانه اداهای

[صفحه ۱۸۹]

بورژوازی بزرگ را در می‌آورند (در دوران رشد جنبش انقلابی وضعیت اینان بعلاوه ماهیت دوگانه‌شان درست برعکس است). اما گروه کمی نیز از میان روشنفکران خرد بورژوازی و احیاناً بورژوازی که به ایده‌شولژی طبیعه کارگر جوامع پیشرو روی می‌آورند، در زمینشان که خود از طرفی از واقعیت عینی جامعه، خود، یعنی از زندگی توده‌ها متأثر است از این ایده‌شولژی عینی میگردد و بعنوان عنصر مترقی شخصیت‌شان کما بیش خود می‌نمایند. اینان به درجات مختلف به ترویج و تبلیغ ایده‌شولژی پرولتاریا می‌پردازند. در برخی از این دسته روشنفکران که آنان را روشنفکران انقلابی می‌نامیم، - ذهنیت حین از عینیت عینی زندگی توده‌های جامعه، خود و نیز از مبارزه انقلابی جوامع پیشرو تأثیر فراوان گرفته‌است بر عینیت زندگی خود آنان فائق آمده و به ناهماهنگی پروتاریای حین در کشور خود تبدیل میگردد که اثر اینان با روشی دیالکتیکی به مطالعه، تجربه‌های انقلابی توده‌های پیشرو و به مطالعه عینی شرایط جامعه، خود و زندگی توده‌ها، مخصوصاً طبقه کارگر می‌پردازند، میتوانند به کمک آگاهترین کارگران جامعه، خود، نطفه، سازمان مبارزه را، مبتنی بر شرایط جامعه، ایجاد نمایند. این نطفه را معمولاً سازمان انقلابی روشنفکری - کارگری میگویند، که اگر درست عمل کند و بتواند شرایط ارتجاعی با توده‌ها، بویژه طبقه کارگر ایجاد نماید، به حزب طبقه کارگر تبدیل خواهد شد و گرنه از موضع اپورتونیزم چپ یا راست از توده‌ها جدا میگردد.

[صفحه ۱۹۰]

حالا که در نمود ایده‌شولژی طبیعه کارگر جوامع پیشرو را به جوامع نیمه مستعمره سنیه می‌پردازیم، بدینست بطرز استفاده، طبقات و فرسهای مختلف چنین جوامعی

از ایدئولوژی طبقه کارگر بهره‌ایم:

۱. بورژوازی کمراد ور به وسیله روشنفکرانش تا بتواند از ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو برای سرکوب توده‌ها و تحکیم موقعیت خود از هر نظر استفاده میکند.

۲. طبقه فئودال تقریباً قادر به استفاده از این ایدئولوژی نیست.

۳. بورژوازی ملی تا قبل از اینکه جذب بورژوازی کمراد ور گردد، تا آنجا که لازم بداند از ایدئولوژی طبقه کارگر برای مبارزه با امپریالیزم استفاده خواهد کرد و آنرا بعنوان وسیله‌ای برای پیوند با توده‌ها بکار خواهد برد.

۴. خرده‌بورژوازی (به استثنای روشنفکران انقلابی متعادل به پارتیاریا) از ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو برای منافع طبقاتی خود بیشتر از سایر قشرها و طبقات یسار شده، استفاده خواهد کرد و برای تدوین ایدئولوژی خود ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو را بیشتر بعنوان تکنیک بکار خواهد گرفت و ترکیبهای گوناگونی چون مارکسیزم الف، مارکسیزم ب و غیره خواهد ساخت و سوسیالیزم‌های گوناگون عرضه خواهد داشت.

[صفحه ۱۹۱]

۵. طبقه کارگر به کمک روشنفکران انقلابی پیوسته باین طبقه، تا حد ممکن از ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو استفاده خواهد کرد و بسهم خود این ایدئولوژی را غنی‌تر و بارآورتر خواهد ساخت.

۶. دهقانان در آغاز از طریق سازمانهای انقلابی روشنفکری - کارگری کمابیش باین ایدئولوژی مسلح میگرددند. دهقانان در آغاز برای گرفتن زمین یا بحیثیت علمی، برای خرده‌بورژوا شدن به انقلاب می‌پیوندند و با طبقه کارگر متحد میشوند. حزب طبقه کارگر باید در آغاز به این موضوع تن بدهد، و زمینها را، منتها بصورتی خاص و مشروط بین دهقانان تقسیم نماید ولی با ایجاد تعاونی‌های خاص در مسایل عمومی روستا از رشد تمایلات خرده‌بورژوازی آنان جلوگیری نماید تا اینکه پس از انقلاب سوسیالیستی با تکنیکی ماهرانه، خیلی به جا و حساب شده، اقتصاد کشاورزی را مکانیزه و اشتراکی کند و دهقانان را بکارگر تبدیل نماید.

بسیار خوب، حالا که چگونگی نفوذ ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرفته را در افشار و طبقات مختلف جوامع نیمه مستعمره - نیمه فئودال و طرز استفاده آنها را از این فرهنگ شرح دادیم، بهتر است نتایج را جمع بندی کنیم:

قشرها و طبقات بورژوازی کمراد ور، بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی (به استثنای روشنفکران انقلابی) که هر یک به نفع خاص و صرفاً برای منافع طبقاتی خصی و در راه مبارزه، طبقاتی خصی از ایدئولوژی طبقه کارگر استفاده میکنند و طبعاً به طبقه کارگر هم

[صفحه ۱۹۲]

تبدیل نمیشوند و نمیتوانند بشوند. طبقه کارگر هم که خودش طبقه کارگر است و با استفاده از ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر جوامع پیشرفته راه مبارزه خود را هموار میکند و این از نظر دیالکتیکی هم درست است، زیرا عوامل خارجی فقط شرایط تحولند و عوامل داخلی اساس تحول. اما دو قشر دیگر در جامعه میمانند که چون مساله آنها کسبی پیچیده‌تر است باید در بارشان بیشتر حرف زد: این دو قشر یکی دهقانان هستند و یکی هم روشنفکران انقلابی.

دهقانان نیز در جهت منافع خویش (گرفتن زمین) با کارگران متحد میشوند و طبعاً بکارگر

هم تبدیل نمیشوند، ولی پس از اینکه انقلاب به ثمر رسید و حکومت به دست حزب طبقه کارگر افتاد، در جریان بنای سوسیالیسم، پروسه اشتراکی کردن و مکانیزه کردن تولید کشاورزی دهقانان را از نظر اقتصادی بکارگر تبدیل میکند، نه از نظر "ایدئولوژیک" (۴). عدم هشیاری حزب و طبقه کارگر هرآن ممکن است سبب شود که در جریان انقلاب تمایلات خرده بورژوازی دهقانان در کار حزب و انقلاب خللی وارد سازد. کارگر شدن دهقانان یکی از مراحل اساسی ساختمان سوسیالیسم است که در همین حال بارشد نیروهای تولیدی جامعه همراه است. بدون شرایط مادی لازم دهقانان به کارگر تبدیل نمیشوند.

اما روشنفکران انقلابی حالتی بسیار خاص دارند که آنان را از سایر اقشار و طبقات جامعه متمایز میکند. بدین ترتیب که چون با مسایلی ذهنی (علم، هنر و فلسفه) سروکار زیاد دارند، بدینجهت ذهنیت در آنان میتواند بر عینیت غلبه کند. این موضوع از نظر فلسفی نیز (مفوله تضاد) قابل توجه است. زیرا طبق جواب ماتریالیسم به مساله اساسی [صفحه ۱۹۳]

فلسفه، ماده بر اندیشه مقدم است و اندیشه حاصل ماده است، با شکلی از حرکت ماده است و بنابراین در مساله مورد بحث ما (رابطه عین و ذهن)، عینیت همیشه بر ذهنیت مقدم است و ذهنیت حاصل عینیت است. این قانون عام و مطلق است، اما در شرایطی خاص و در موردی مشخص، طبق قانون تضاد، ذهن میتواند بر عین تقدم جهد، آنگاه این از نظر فلسفه، ماتریالیسم دیالکتیک قابل توجه است؟ بله قابل توجه است. تقدم ذهن بر عین در موردی مشخص و محدود، در واقع حالت خاصی از قانون عام و مطلق تقدم عین بر ذهن است. چرا؟ زیرا تقدم ذهن بر عین در فرد یا فشر روشنفکر انقلابی یک جامعه، در آخرین تحلیل، تقدم عینیت تاریخی و جهانی مبارزه طبقه کارگر است بر ذهنیت روشنفکران انقلابی جامعه مورد نظر. اما چنانکه گفتیم، این حالت خاص، موردی مشخص و محدود است و بنابراین روشنفکر انقلابی باید بکوشد تا رابطه های خود را با توده های انقلابی جهان گذشته و حال از طریق مطالعه و با توده های انقلابی جامعه فعلی خودش از طریق ارتباط سازمانی و حتی فردی با توده ها حفظ کند. گویا چنین است که میگوید: روشنفکر اعتقاد به مبارزه دارد، در حالیکه کارگر نیاز به مبارزه دارد. و روشن است که اعتقاد به مبارزه فقط در ارتباط با نیاز به مبارزه میتواند بوجود

[صفحه ۱۹۴]

بیاید و مستحکم شود، یعنی روشنفکر انقلابی باید در رابطه قطع نشدن با توده ها، بهیژه کارگران باشد. اما با حفظ این ارتباط نیز روشنفکر انقلابی به کارگر تبدیل نمیشود. "کارگر" و "طبقه کارگر" مفوله هایی اقتصادی هستند نه سیاسی. اصطلاح طبقه، بطور کلی مفوله ای اقتصادی است. گذشته از این، صرف کارگر شدن روشنفکر انقلابی مطرح نیست. وظیفه ای را که یک روشنفکر انقلابی برای طبقه کارگر انجام میدهد، از هزاران بار کارگر شدن او لازم تر و پرازین تر است. مارکس، انگلس، لنین، مائو و هوشی میسن دلیل روشن این مدعا هستند. آنان فقط با اصل دانستن طبقه کارگر و با آموختن مکرر از طبقه کارگر و مبارزات او به بزرگترین خدمتگزاران طبقه کارگر و بزرگترین سازندگان تاریخ تبدیل شدند.

پس دیدیم که توسعه و نفوذ ایدئولوژی طبقه کارگر در یک جامعه نیمه مستعمره - نیمه متوال نمیتواند به خودی خود - ابداع طبقه کارگر شود و یا بقول نویسندگان شورشی

"جانشین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکانهای اجزا سرمایه‌فرید (همان) در جوامعی نیز که احیاناً بقایای روابط تولید برده‌داری وجود داشته باشد، وضع به همین صورت است.

اما در مورد يك جامعه مستعمره، نوک بقایای نظامهای قبل از سرمایه‌داری از آنها رخت برپسته است یا دارد رخت میبندند، مانند جامعه خودمان. در چنین جوامعی طبقه کارگر در حال رشد است. طبقه رعیت تجزیه شده و قشر عظیمی از آن به سرعت در حال پروتلیز شدن است، قشر کمابیش بزرگ دیگری هم دارد به يك خرده بورژوازی [صفحه ۱۹۵]

فقیر تبدیل میشود. در چنین جامعه‌ی شرایط برای نفوذ شدید ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو خیلی فراهم است. این ایدئولوژی هم طبقه کارگر این جوامع را مسلح به شناخت علی خواهد کرد و هم نیمه پرولتاریا را و هم سطح مبارزه خرد بورژوازی را رشد خواهد داد. اما باز در اینجا هم نفوذ ایدئولوژی طبقه کارگر جوامع پیشرو نمیتواند کارگر بیافریند و جانشین کارخانه و تولید شود، بلکه از طریق عنیت خود این جوامع میتواند مؤثر واقع شود.

آنچه گفتم از دیدگاه جامعه‌شناسی بود، از دیدگاه کلی فلسفه نیز میتوان به این نکته نرسیده شورش نگریست:

ماتریالیسم دیالکتیک معتقد است که وجود اجتماعی مقدم است بر شعور اجتماعی، یعنی شعور اجتماعی از وجود اجتماعی ناشی شده است، نه برعکس. وجود اجتماعی طبقه کارگر خالق ایدئولوژی است، این ایدئولوژی البته میتواند به طبقه کارگر کمک کند تا شرایط اجتماعی خود را عوض کند ولی نمیتواند در همه جا و حتی هر جا که کارخانه و تولید سرمایه‌داری نیست، جانشین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکانهای اجتماعی نیز بیافریند. ۲۳۸۰ چرا؟ زیرا که هر جا که کارخانه و تولید سرمایه‌داری نیست، بالاخره تولید دیگری هست. و اگر در آنجا روابط طبقاتی برقرار باشد، تولیدکننده مستقیم آنجا یا برده‌است یا رعیت. فرض کنیم رعیت باشد. این رعیت از شعور اجتماعی طبقه کارگر که از محیطی دیگر به وسایلی برای او آمده‌است فقط [صفحه ۱۹۶]

میتواند باندازه‌ی شخصی و در جهت مبارزه خود استفاده کند. نه اینکه به طبقه کارگر تبدیل شود، هرگونه تصویری برخلاف این، متافیزیکی است. باز می‌پرسیم چرا؟ زیرا طبقه رعیت در پروسه تکاملی خود تجزیه خواهد شد به خرده بورژوا و کارگر. این جریان (پروسه) با محور روابط تولید فئودالی بانجام خواهد رسید. اگر بورژوازی بزرگ بدون عوامل خارجی در این پروسه دخالت کند، قشر عظیمی از طبقه رعیت پروتلیز شده (دهقانان بی زمین) خواهد شد و قشر کوچکی نیز به خرده بورژوا (دهقان میانه‌حال و کولاک) تبدیل خواهد گردید. اما اگر پرولتاریا در این پروسه دخالت کند، یعنی رهبری مبارزه دهقانان را با فئودالیزم در دست بگیرد، پروسه تکاملی طبقه رعیت در مرحله‌ی خواهد شد، در مرحله اول تقریباً تمامی آنها به خرده بورژوا تبدیل خواهند شد (درطی انتقال سوسیالیستی) و در مرحله دوم تمامی آنها بکارگر تبدیل میشوند (در جریان ساختمان اقتصادی سوسیالیزم). پس اولاً طبقه رعیت از عوامل خارجی (از جمله شعور اجتماعی طبقه کارگر جهانی) فقط میتواند، در جهت تسریع و یا برعکس کند کردن

پروسه تکاملی خویش استفاده کند و این یکی از اصول اساسی دیالکتیک است. دوسا طبقه رعیت در نبود روابط تولید سرمایه‌داری و یا سوسیالیستی و یا وجود روابط تولید فئودالی هرگز به طبقه کارگر تبدیل نخواهد شد و این اصل اساسی ماتریالیزم است (تقدم مطلق وجود اجتماعی بر شعور اجتماعی که صورتی از همان قانون کلی تقدم ماده بر اندیشه است).

میبینیم که گفته نه‌سندۀ شوروش، گذشته از اینکه ایدآلیستی است (بعلت قابل بودن [صفحه ۱۱۷])

تقدم مطلق شعور اجتماعی بر وجود اجتماعی (تافیزیکی و ضد دیالکتیکی نیز هست (ارزش درجه اول قابل شدن برای عوامل خارجی در تکامل پدیده‌ها)).
اصولاً دریک جامعه طبقاتی هر کس در هر شرایطی بیک طبقه رابسته است، یعنی جزو یک طبقه است. این موقعیت طبقاتی یک فرد را رابطه او با وسایل تولید و شکل بدست آوردن فرآورده‌های مادی تعیین میکند، نه ایدئولوژی او یا چیزی دیگر. یک کمونیست هم، از لنبن گرفته تا سرباز کمونیستی که در جبهه ویتکنگ می‌جنگد، مانند هر کس دیگری در هر شرایطی که فرار گرفته باشد، بالاخره رابطه مشخصی با وسایل تولید و توزیع فرآورده‌های مادی دارد و بنابراین جزو یک طبقه به حساب می‌آید. لنبن خسودش، مارکس را جزو روشنفکران بورژوازی میدانند ۲۲۹ ممکن است این را کسی توهین آمیز [صفحه ۱۱۸]

بداند، ولی احترام به علم و قوانین علمی مهمتر از احترام به شخص مارکس است. احترام به مارکس و سایر روشنفکران انقلابی نباید سبب شود که مابه‌گردد اب‌ایده‌الیزم و تافیزیک بیفتیم.

از طرفی پرسیدنی است که ایدئولوژی طبقه کارگر چگونه می‌خواهد طبقه کارگر بدون کارخانه و تولید درست کند؟ اصلاً طبقه کارگر بدون کارخانه و تولید را باید چگونه تعریف کرد؟ احتمالاً این حساب باید بگهیم: طبقه کارگر مجموعه افرادی است که باید فولموزی طبقه کارگر اعتقاد دارند. آن وقت ایدئولوژی طبقه کارگر چیست؟ احتمالاً ایدئولوژی است که طبقه کارگر در جریان تکامل تاریخی خویش خلق کرده است. اگر بخواهیم معانی را از چنین تعاریفی دریابیم چاره‌یسی به جز سرگردان شدن در دورباطل تلسلسل نداریم.

البته نه‌سندۀ شوروش بطور رسمی از ایده‌الیزم دفاع نمی‌کند و حتی فرمولهای ماتریالیستی دیالکتیکی را در جای جای سخن خود مانند ترجیح بند می‌آورد ولی گاهی باباهانسه و گاهی بی هیچ بهانه‌یسی آنرا رها می‌سازد و دوباره سراغ همان تجزیه و تحلیل خسودش می‌رود. سرانجام چنین میشود که اوطبقه کارگر را یک "گروه عقیده‌یسی" یا "گروه فرهنگی" از مردم ۲۴۰ میدانند، نه یک طبقه معین اجتماعی که دارای رابطه مشخصی با سازمان

[صفحه ۱۱۹]

تولید و فرآورده‌های مادی جامعه است. به سادگی میتوان دید که در زیر این تصور نه‌سندۀ که با کلمات مارکسیستی بیان شده و گاه به گاه ترجیح بندهای ماتریالیستی دیالکتیکی دارد، ایده‌الیزم نهفته است، در حالیکه نه‌سندۀ هیچگاه رسماً و اسماً از ماتریالیزم دیالکتیک عدول نمی‌کند. بهتر است از خود کتاب شاهد بیاوریم:

نه‌سندۀ شوروش در یکجا می‌گوید:

"نظام سرمایه‌داری نیز نخست در سرزمین ویا جامعهٔ ویژه‌ای به پیدایش
آمد. طبقهٔ کارگر نیز... در مکان اجتماعی ویژه‌ای به روی خشت افتاد" ۲۲۱
اگر فرض کنیم، منظور از جامعهٔ ویژه، جامعهٔ معین و منظور از مکان اجتماعی ویژه، مکان
اجتماعی معین باشد، گفتهٔ یاد شده البته درست است. ولی بزودی نویسندهٔ آن رازها
میسازد و پس از اشاره به رشد مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و پیدایش مارکسیزم (که از نظر او معادل
با همان ماتریالیزم دیالکتیک است)، می‌گوید: "بدینسان نطفهٔ فرهنگ طبقهٔ کارگر
پسته میشود" ۲۲۲. آنگاه طی چند سطری به طور خیلی مختصر از تکامل شیوهٔ مبارزه،
از اقتصادی به سیاسی و "کوشش برای به دست آوردن فرمانروایی سیاسی" (البته
بدون هیچ یادی از لنینیسم که اساس تئوریک این گذار است) یاد میکند و می‌گوید:

[مانده در ص. بعد. ناشر]

www.iran-archive.com

بدینسان طبقه کارگر که با اقتصاد در این با در آن مکان اجتماعی زاده شده بودند با فرهنگ از بند این با آن مکان اجتماعی، از بنده هم مکان های اجتماعی خود را رها می بخشد و گشایشی جهانی گشایشی سپهرین میگرد. ۲۴۳

[صفحه ۲۰۰]

این سخنان فقط یک لفاظی ساده نیست، از آنها نگذریم. منظور از این سخنان چیست؟ چگونه طبقه کارگر از بنده هم مکانهای اجتماعی خود رها میکند. درست است که ایدئولوژی یا به قول نویسندگان "شورش فرهنگ" طبقه کارگر از مرزها میگذرد و در طبقات اجتماعی مختلف کمابیش نفوذ میکند، ولی آیا این را میتوان گفت، رها شدن از بند مکان های اجتماعی به کمک فرهنگ. آیا این فقط اشتباه در گفتار است؟ نه چنین چیزی نیست، منظور نویسنده این است که نفوذ فرهنگ طبقه کارگر در جوامعی که حتی تولید سرمایه داری در آنها وجود ندارد، معادل است با هدایت طبقه کارگر در آن کشورها. میگوید نه، به دنبال سخنان او گوش کنید (لازم به یادآوری است که از این جملات بوی کوسمبولی تیزم روشنفکرانه می نیز میآید که خود را در زیر انترنا - سیونالیزم کارگری پنهان کرده است. این خود موضوع قابل بحث جداگانه می است، فعلاً برای یادآوری خوانندگان، فقط اشاره می به آن کردیم) : درست بعد از همان جملات، نویسنده میگوید :

"از همین روست که دیگر طبقه کارگر تنها در آن مکانهای اجتماعی نیست که اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری آنجاست. از این پس طبقه کارگر در همه آن مکانهای اجتماعی دیگری هم هست که اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری نیست ولی فرهنگ رهایی بخش، فرهنگ کارگری و کمونیستی در پرواز است".

و این ایده آلیزم خالص است، "فرهنگ" کارگری و حتی کمونیستی بدون کارگرو طبقه کارگر.

[صفحه ۲۰۱]

نویسنده خود به دنبال این سخنان، برای اینکه به تصور خودش امکان هرگونه "سو" - تفاهم را از بین ببرد و به تصور ما برای اینکه آب و رنگ ماتریالیستی دیالکتیکس به ایده آلیزم متافیزیکی خود بزند از خود میبرد :

"آیا این سخنان به چه معنی هستند؟ آیا بدین معنی هم هستند که چون اینک که فرهنگ کارگری نطفه بسته است، هر طبقه کارگر دیگر هیچ گونه نیازی به کارخانه و تولید و وسایل تولید سرمایه داری ندارد؟ یعنی بدون وجود آنها در سراسر جهان نیز همچنان میتواند هستی داشته باشد؟"

او بلافاصله پاسخ میدهد "بیگمان نه". و چنین توضیح میدهد :

"با ناپودی همه دست آوردهای آدمی در چیرگی بر طبیعت و بسا ناپودی همه آن بنیانهای مادی که هستی پذیری طبقه کارگر را شناسی کرد، طبقه کارگر باز هم نمیتواند هستی داشته باشد. فرهنگ جهانی طبقه کارگر... تنها به اعتبار ریشه های مادیش میتواند شاخه گیرد و طبقه"

کارگر را از بند کارخانه های سرمایه داری برهاند .

این حرف ظاهراً با آنچه که نویسنده قبلاً گفته است متناقض بنظر میرسد ، ولی در واقع این حرف هم همان حرف های ایده آلیستی قبلی است که نویسنده این بار ماهرانه نقاب ماتریالیزم برجسته ، آن زده و ترجیع بند زیبای ماتریالیستی "تنها باعتبار ریشه های مادیش میتواند" را نیز بر آن افزوده است . اما این نقاب ماتریالیستی چند روزن کوچک دارد که از این روزنها میتوان چهره "ایده آلیزم را در زیر نقاب دید . یکی از این [صفحه ۲۰۲]

روزن ها کلمه "همه است که دستار در جمله تکرار شده . نویسنده با کمک این دو کلمه ، در واقع میخواهد بگوید که حتی اگر قسمت اعظم و نزدیک به تمام وسایل تولید سرمایه داری هم از بین برود باز طبقه کارگر همچنان وجود دارد ، و فقط هنگامی طبقه کارگر از بین میرود که همه دست آوردهای آدمی در چیرگی بر طبیعت ناپوشود . اولاً این حرف خودش يك خیال بافی اولتراسهیزکنیستی (فوق سهیزکنیستی) است ، چگونه میخواهد تمام کارخانه و تولید و خانه و ساختمان و حتی آسفالتهای خیابانها و لباسهایی که در تن مردم است از بین برود و آن وقت مردم خودشان باقی بمانند که ما از کارگر بودن یا کارگر نبودن آنها حرف بزنیم . دوماً ، آخر چرا "همه دست آوردهای آدمی . . . باید از بین برود تا طبقه کارگر دیگر نباشد ؟ اگر مثلاً فقط يك شهر صنعتی در جهان باقی بماند و بقیه وسایل تولید سرمایه داری از بین برود ، باز در گوشه و کنار جهان طبقه کارگر خواهیم داشت ؟ می بینیم که این جملاتی که رنگ و بوی ماتریالیستی داشت ، در واقع چیزی نیست به جز صدای تغییر لحن یافته "ایده آلیزم که سازشکارانه میخواهد معامله کند و اینک دستار در برای گرفتن چند صباحی اراکه حیات چند درصدی به نفع ماتریالیزم ، آوانس میدهد . بهرحال ، دستا دیگر از روزنهایی که بر این نقاب ماتریالیستی هست و چهره "ایده آلیزم را از آنها میتوان دید ، کلمه "ریشه" و کلمه "شاخه گیرد" است . نویسنده شورش در جملات یاد شده میکند :

"فرهنگ جهانی طبقه کارگر . . . تنها به اعتبار ریشه های مادیش میتواند شاخه گیرد ."

منظور نویسنده این است که ریشه های مادی طبقه کارگر جهانی وجود دارد ، حال این [صفحه ۲۰۳]

درخت ، یعنی طبقه کارگر ، میتواند باعتبار همین ریشه در شاخه تازه بگیرد ، یعنی در جوامع دیگری هم که طبقه کارگر نیست ، بر مبنای همین ریشه های مادی موجود ، طبقه کارگر بوجود بیاید . میدانیم که خواننده ممکن است تصور کند که ما بهر ده چنین متشه بر خشکاش گذاشته ایم ، در حالیکه نویسنده منظورش این نبوده و فقط يك استعاره نامتناسب بکار برده و ما حق نداشته ایم چنین دست آویزی از آن بسازیم . ولی بایست بگویم چنین نیست و این قسمت از گفته نویسنده فقط يك لفاظی مغلوب نیست ، اگر قبول ندرایده جملات بعدی او گوش کنید :

"فرهنگ طبقه کارگر میتواند در آنجایی هم که کارخانه و نظام سرمایه داری نیست . . . خود را با مصالح آرماتی خودبیافریند ." ۲۴۴

[صفحه ۲۰۴]

خواننده لابد با تعجب خواهد گفت "اینکه ایده آلیزم خالص است و حتی نویسنده در آن

آوانسی هم به ماتریالیزم نداده است. میگویم، صبر کنید، توجیه گویا ماتریالیستی آن به دنبالش آمده است:

"ولی این آفرینش آرمانی در اینجا، تنها به اعتبار آن بنیادهای مادی در آن جای دیگر شدنی است." ۲۴۵

این واقعاً استدلال شگرفی است. آفرینش آرمانی طبقه کارگر، یعنی اینکه ایدئولوژی طبقه کارگر بین المللی با نفوذ در یک کشور مثلاً فنووالی سبب خلق طبقه کارگر در آن کشور میشود، بدون اینکه روابط کارگری - کارفرمایی در آنجا بوجود بیاید و تازه این از نظر ماتریالیزم دیالکتیک هم کاملاً درست باشد و بقول نهیسنده "شورش" این آفرینش آرمانی در اینجا تنها به اعتبار آن بنیادهای مادی در آن جای دیگر شدنی گردید. اکنون ما بیاییم و بر فرض محال، فرض کنیم که چنین چیزی ممکن باشد. یعنی شرایط مادی جهان سرمایه داری سبب شود که در یک کشور فنووالی بدون اینکه کارخانه و تولید سرمایه داری بوجود بیاید، طبقه کارگر ایجاد گردد. میدانیم که در این جامعه فنووالی که هنوز خبری از روابط تولید سرمایه داری در آن نیست، هر کسی در هر موقعیتی بالاخره بیکی از طبقات آن جامعه متعلق است، یعنی یا جز "طبقه رعیت" است یا جز "طبقه فنووال". طبقاً افرادی از این جامعه که از طریق "آفرینش آرمانی" و به "اعتبار آن بنیان های مادی" پس که در خارج از مرز موجود است به طبقه کارگر تبدیل میشوند، خودشان یا رعیت هستند یا فنووال ولی، بنا بر فرض محال شرایط مادی خارج از مرز سبب شده که به طبقه کارگر تبدیل شوند. یعنی با این [صفحه ۲۰۵]

حساب شرایط مادی خودشان فرح است و اصلاً بحساب نیاید ولی شرایط مادی آن جای دیگر "اصل است و تعیین کننده" ایدئولوژی آنان میباشد که هیچ، تازه انسان را بطور کامل به طبقه کارگر تبدیل کرده است.

چنین طبقه کارگری مطمئناً گذشته از لننیزم و مارکسیزم، آثار ریکاردو و آدام اسمیت را هم مورد تجدید نظر قرار خواهد داد و لابد مثلاً در مورد لننیزم خواهد گفت:

"بهررو ما در خرده گیری به لنین و لننیزم برامتی از خهشتن و اندیشه خهش خرده میگیریم. زیرا بر این باوریم که این طبقه کارگر است که از طبقه کارگر، یعنی خود خرده میگرد." ۲۴۶

سخن کوتاه، از آنچه گفتیم معلوم میشود که نهیسنده، طبقه کارگر را نه یک مقوله اقتصادی بلکه یک مقوله سیاسی میدانند و با عبارت دیگر او طبقه کارگر را بیشتر پیروان یک اندیشه و یا شی نظری به حساب میآورد. البته با توجه به اینکه حد و مرز این اندیشم و یا شی نظری هم برای او بهیچوجه مشخص و معلوم نیست. پس با این حساب طریقه "کارگر شدن" از نظر او چگونه است و معیار او برای باز شناختن "کارگر" از "غیر کارگر" چیست؟

نهیسنده پس از همه این حرفها، سرانجام میگوید:

"بدنسان آگاهی کارگری، میتواند جانشین کار کارگری شود." ۲۴۷

[صفحه ۲۰۶]

و بدون اینکه حد و مرز و معیار این آگاهی کارگری، را مشخص کند باز بسراغ ماتریالیزم میرود:

"ولو آگاهی کارگری بدون زندگی کارگری دانش اندوزی آگاهانه است نه
زیست آگاهانه کارگری. برای اینکه آگاهی و زندگی عینی پیوند طبقاتی (۲۴۸)
یابند بایستگی دارد که آگاهی همواره از زندگی عینی بجوشد و همواره در زندگی
عینی پیاده شود." ۲۴۹

حتماً خواننده از این تناقض گویی دچار تعجب خواهد شد و با خود خواهد گفت: به
قول نویسنده "آگاهی کارگری میتواند جانشین کار کارگری شود"، آن وقت "آگاهی
کارگری بدون زندگی کارگری" قابل پذیرش نویسنده نیست. پس این زندگی کارگری
چیز است که سبب آگاهی کارگری میشود و آن نیز جانشین کار کارگری میگردد؟ خواننده
می بیند این جمله درست ماتریالیستی نویسنده هم، "بایستگی دارد که آگاهی
همواره از زندگی عینی بجوشد و همواره در زندگی عینی پیاده شود" باز در دوش رادوا
نمیکند. تا اینکه نویسنده سرانجام خود چنین میگوید:

"زندگی آگاهانه کارگری زندگی شورش طبقه کارگر است."

البته این يك جمله توصیفی ساده نیست که بتوانیم اشتباهات آنرا نادیده بگیریم. فتوای
جدیدی در این جمله هست که گفته های ماتریالیستی یاد شده، فقط زمینه‌ی برای
بهبان این فتاوی بوده است. تصور نویسنده از طبقه کارگر تا حدودی مشخص است. اوطبقه"
[صفحه ۲۰۷]

کارگر را چنانکه گفتیم نه يك مقوله اقتصادی، بلکه يك مقوله سیاسی میدانند، یعنی مثلا
پيروان ایدئولوژی طبقه کارگر. پس با توجه به این موضوع جمله یاد شده نویسنده بدین
صورت در میآید: "زندگی آگاهانه کارگری زندگی شورش [پيروان ایدئولوژی
طبقه کارگر] است". ممکن است کسی بگوید که ما تفسیر بعید کرده ایم و منظور نویسنده
شورش این نیست، ولی باید بگوییم جملات دیگری که بدینال جمله یاد شده آمده است،
تفسیر ما را تأیید میکند. مثلاً او میگوید:

"بدینسان دیگر نه کارخانه، بلکه شورش، اینست پایه طبقه کارگر."
با اینکه او در پایان فصل هجدهم کتاب شورش سخنان خود را چنین خلاصه میکند:
"به واپسین سخن: دیگر با گسترش کار سرمایه داری نیست که طبقه کارگر
انبوه تر و انبوه تر بسوی کمونیزم پیش میتازد، دیگر با گسترش شورش فرهنگ
طبقه کارگر، با گسترش شورش طبقه کارگر است که طبقه کارگر انبوه تر و انبوه تر
بسوی کمونیزم پیش میتازد." ۲۵۰

نخست اینرا بگوییم که این گفته خود در مبحث جداگانه است که سخت بهم آمیخته
شده و چنین تصویری را بوجود آورده است: مبحث اول گسترش کمی (انبوه شدن) طبقه
کارگر است که در يك جامعه غیر سوسیالیستی صرفاً با گسترش تولید سرمایه داری عملی
است و هیچ حرفی هم در آن نیست. مبحث دوم گسترش کمی (انبوه شدن) جنبش
کمونیتیستی است که گسترش تولید سرمایه داری برای آن کافی نیست، بلکه با فعالیت
[صفحه ۲۰۸]

انقلابی حزب کمونیستی یا در مراحل ابتدایی تر، با فعالیت انقلابی سازمانهای
انقلابی کمونیستی امکان پذیر است. بهر حال نویسنده در این گفته، دقیقاً معتقد
است که طبقه کارگر همان پيروان طبقه کارگر است که با انقلاب تعداد آنها زیاده تر
میشود. یعنی در واقع همان تفسیری که ما از جمله دیگرش کردیم:

"زندگی آگاهانه کارگری، زندگی شورش [پيروان ایدئولوژی طبقه کارگر]

اما ایدئولوژی طبقه کارگر چیست و بهر آن چیست؟ باز موضوع روشن نیست. اگر بگویم مارکسیزم است. معیار سنجش این موضوع که فلان حرف مارکسیستی هست یا نیست یا فلان کس مارکسیست است یا نه، چیست؟ کما اینکه نهیسنده* شورش حرفهای یاد شده* خود را مارکسیستی میدانند و ما نمیدانیم. تنها دوره همانند، یکی اینکه هیچ کلمه‌ی به گفته‌ها و نوشته‌های مارکس افزوده نشود و هیچ کلمه‌ی از آن کسر نگردد و موبه موماند کتابهای آسمانی مورد پذیرش قرارگیرد، که این هم علامتکن نیست و گذشته از این نهیسنده* شورش هم خود چنین چیزی را باور ندارد. پس این راه قابل قبول نیست. راه دیگر اینکه هر کسی ادعای مارکسیست بودن کرد، ما حرف او را بنویسیم به شرط آنکه در انقلاب شرکت کرده باشد. و این حرف نهیسنده* شورش است که از نظر ما مطلقاً غلط است: مثلاً در انقلاب ایران، طبقه کارگرها خرید و فروش و دهقانان بی زمین و میانه حال (نیمه پرولتاریای روستا و کشاورزان خرید و فروش) قصد خواهد شد، هرگز نمیتوانیم به تمام این شرکت کنندگان انقلاب طبقه کارگر بگویم. از طرف.

[صفحه ۲۰۹]

دیگر ممکن است (یعنی حتی است) که برخوردهایی در طی انقلاب بین انقلابیون پیش بیاید، کسانی که نسبت به مبارزه صادق هستند ولی خط مشی غلط دارند و به جهاتی اصلاحشان ممکن نیست، تصفیه شوند و از انقلاب بیرون رانده شوند. این ساله را چگونه توجیه کنیم. آنان خودشان میکنند که مارکسیستند و در انقلاب هم شرکت کرده‌اند، در حالی که ایدئولوژی آنها با مارکسیزم و ایدئولوژی طبقه کارگر منافات دارد. در شرایط فعلی ایران آیا هر گروهی یا هر سازمانی که خود ادعا کند کسه مارکسیست است و در عمل سلحسانه هم شرکت کند، هرگونه عمل سلحسانه‌ی، میتواند ادعا کند که طبقه کارگر است و یا حتی خواهد توانست نطفه حزب طبقه کارگر را تشکیل دهد؟ آیا در شرایط کنونی ما هر شورش سلحسانه‌ی از جانب هر کسی که خود را مارکسیست میدانند درست است یا اینکه عمل سلحسانه سازمان انقلابی پشاهنگ باید قدمهای سنجیده در راه انقلاب متشکل توده‌ها باشد؟

اما نهیسنده* شورش با این هم اکتفا نمیکند که شرکت کنندگان انقلاب را از هر قشری و هر طبقه‌ی و در هر موضعی که باشد طبقه کارگر بدانند، بلکه او خود کارگران را اصلاً کارگر نمیداند و حتی رخنه حزب را هم در کارخانه‌ها گها غلط میداند. او در ایرادی که به حزب بلشویک روسیه میکرد با تعجب میگوید:

* در این میان حزب بلشویک رخنه‌ی بی به ویژه در کارخانه‌ها کرد. آنها "کارگر" را یکسر در "کارخانه‌ها" جستجو میکردند. و از اینرو برای جنبش کارگری به ویژه کوشش داشتند که دارندگان شغل کارگری را بسوی خود کشند." ۲۵۱

[صفحه ۲۱۰]

سهی چند جمله‌ی از لنین را که بناسبت مدتی شخص و محدود از دوران جنگ داخلی گفته است، میگرد و مطلق میکند و نتیجه میگرد که:

* ارتش سرخ از جنگ درونی پیروزند و طبقه کارگر از همین جنگ فرسوده و وارفته بیرون آمد، تا بدانجا که طبقه کارگر در روسیه، بر اثر جنگ شورشی در مقیاس وسیع جنبه طبقاتی خود را از دست داد." ۲۵۲

ماجرای این فرار است که پس از اینکه مرکز حکومت بوسهله* حزب کمونیست شوروی - (بلشویک) تصرف شد (اکتبر ۱۹۱۷) ، انقلاب مسلحانه تازه وارد مرحله* نهی گرید. ارتشهای ارتجاع حکومت مرکزی را که به تصرف انقلاب در آمده بود از اطراف محاصره کرده بودند . حکومت مرکزی کمونیستها در واقع قسمت ناچیزی از کشور را در زیر سلطه داشت و سخت ناپایدار بود ، تنها با خرید کردن ارتش ارتجاع ممکن بود که حکومت حزب کمونیست (بلشویک) را مستحکم و پایدار ساخت. حزب از بهترین و زنده ترین بلشویکها که در قیام مسلحانه* شهری ، پهباشنگ صفوف مقدم مبارزه بودند ، ارتش سرخ را تشکیل داد و از شهر به روستا لشکر کشید (بر اساس شرایط دپالکتیکی زمان و مکان ، درست بر عکس انقلاب چین و ویتنام) . تعداد جنگجویان ارتش سرخ طی سه سال و نیم مبارزه با لشکر ارتجاع تقریباً به ۵ میلیون نفر در جبهه رسیده در این دوره تمام کارخانه و [صفحه ۲۱۱]

تولید و بطور کلی زندگی اقتصادی جامعه ، به پشت جبهه* ارتش سرخ تبدیل شده بود ، همه در خدمت ارتش سرخ بودند. کشاورزان در روی زمینها و کارگران در کارخانه ها تا منتهای تاب و توانشان تولید میکردند و خود با شکم های نیمه گرسنه حاصل تولید را به جبهه میفرستادند. حتی زنان و کودکان و پیران از کار افتاده نیز در سنگر کارخانه ها و در روی زمین های کشاورزی برای تولید بیشتر مبارزه میکردند تا پشت جبهه* ارتش سرخ را مستحکم نگاه دارند . قسمتهای کوچکی از شرح این کار حماسه آفرین که در مطبوعات آن روز شوروی درج شده بود در منتخب آثار لنین آمده . فقر و گرسنگی و بیماری در شهر و روستا بیداد میکرد . سل یک بیماری معمولی و پیش پا افتاده بود. تا اینکه حماسه* قهرمانانه* خلق شوروی ، ارتشهای ارتجاع را که تقریباً تمام دولت های امپریالیستی جهان به طور مستقیم و غیر مستقیم از آنها حمایت میکردند و به آنها کمک میفرستادند ، یکی بعد از دیگری خرد و نابود ساختند . در واقع حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۲۱ حکومت را به دست آورد ، نه در سال ۱۹۱۷ . فقط تفاوت انقلاب شوروی با انقلاب چین در این بود که در شوروی کمونیست ها ابتدا پایتخت را تصرف کردند و دشمن را به روستا فراری دادند و سپس خود به روستا لشکر کشیدند ، در حالی که در چین درست عکس این قضیه اتفاق افتاد ، ارتش کارگران و دهقانان چین از روستا شهر را محاصره کرد . این دوره* سه سال و نیمه را که در حقیقت مرحله* نهی از انقلاب مسلحانه* مردم شوروی بود ، دوران کمونیزم جنگی یا دوران جنگ داخلی میگویند . [صفحه ۲۱۲]

در این دوره بسیاری از کارگران آگاه و بلشویکهای برجسته در صفوف مقدم جبهه بودند . حتی رهبران درجه* اول حزب مانند استالین و لیسو* زولف نیز به جبهه فرسته بودند . کارخانه ها پر شده بود از زنان و کودکان و پیران از کار افتاده و احیاناً خورده بورژواهایی که بهر حال پشت جبهه را بر خود جبهه ترجیح میدادند . پرولترهای واقعی و کادریهای زنده* حزب همه در جبهه بودند . در چنین شرایطی منشهوکها اسارها و سایر گروههای ضد کمونیستی در کارخانه ها دست به تحریکاتی میزدند و از ناپختگی اینگونه کارگران سو* استفاده میکردند . لنین ، چنانکه خود نویسنده* شورش از او نقل میکند ، در مورد همین کارگران میگوید :

* اغلب با گفتن طبقه* کارگر فکرها متوجه کارخانه میشود ، حال آنکه پس از

جنگ داخلی در روسیه، کسان بسیاری که خصیصهٔ پرولتری نداشتند به کارخانه‌ها آمدند و در آنجا کمن گرفته‌اند. آیا شرایط اجتماعی و اقتصادی امروزه چنان است که بتواند پرولتر واقعی در کارخانه بوجود آورد؟ این فکر خطاست... اغلب آنها کسی که امروزه به کارخانه می‌آیند پرولتر نیستند، بلکه عناصری هستند که بطور اتفاقی در این کسوت درآمده‌اند." ۲۵۲

[صفحه ۲۱۳]

ضرورت این دوره از انقلاب مسلحانهٔ شوروی (جنگ سه سال و نیمهٔ داخلی) سبب شده بود که بهترین کارگران بلشویک به دستگاه دولتی و نظامی کشیده می‌شوند. در نتیجه کارخانه‌ها از وجود آنها تهی شده بود. طبعاً تعداد قابل توجهی از بهترین آنها نیز در طی این دوره از انقلاب کشته شدند. لنین خود می‌گوید: "اهداع دستگاه نظامی و دولتی که می‌توانست در مقابل آزمایشهای سالها ۲۱ - ۱۹۱۷ پیروزندانه مقاومت کند، عمل بزرگی بود که نیروهای واقعی طبقهٔ کارگر را جذب کرد و به پایان رسانید." ۲۵۴

این سرنوشتی است که انقلابهای چین و ویتنام هم دچار آن شده‌اند و تمام انقلاب‌های سوسیالیستی آینده هم دچار آن خواهند شد. بهترین و برجسته‌ترین کارگران کمونیست به جبهه خواهند رفت و بسیاری از آنان در صفوف مقدم جبهه کشته خواهند شد و کارخانه‌ها از وجود آنها تهی خواهد شد و در نتیجه، به قول لنین "عناصر اتفاقی"، یعنی زنان، کودکان، پیران، دهقانان و بسیاری از عناصر فقیر خرد، بورژوازی شهری به کارخانه‌ها خواهند ریخت. در ایران خود ما هم چنین خواهد شد. این جریان فقط مخصوص انقلاب شوروی نیست. از طرفی همین کار چیز بدی نیست. البته دارای عوارض نامطلوب موقتی هست ولی رهبرفته خوب و موقتی است، زیرا سبب پرولتریزه کردن "عناصر اتفاقی" میشود. عوارض نامطلوب

[صفحه ۲۱۴]

آن هم خیلی کم است و مدت کوتاهی بیشتر دوام ندارد. زیرا بیشتر این عناصر اتفاقی یا دهقانان بی زمین و کم زمین روستاها هستند و یا کودکان شهری و آنها هم استعداد پرولتر شدن را دارند و در طی ۳ یا ۴ سال کارگری، آنها هم در شرایط انقلاب، حتماً به "پرولتر واقعی" تبدیل میشوند و می‌توانند جای گادرهای از دست رفته را پر کنند. لنین خود در ۳ ژوئیه سال ۱۹۱۹ یعنی درست در گبرودار جنگ داخلی می‌گوید:

"نیروی کارگری نهی برای ادارهٔ امور کشور و برای اجرای نظامی و دیکتاتوری پرولتاریا به سرعت در وجود آن جوانان کارگرو دهقانی نشو و نما می‌یابد که با صداقت و حرارت و فداکاری تمام به تحصیل مشغولند، و تاثرات جدیدی را که نظام نهن در آنها می بخشد هضم می نمایند، و جامعهٔ خرافات کهنهٔ سرمایه‌داری و بورژوا - دموکراتیک را از خود دور می‌سازند و کمونیست‌هایی در میان خود می پروراندند که در محکمی از کمونیستهای نسل قدیم برترند." ۲۵۵

البته چنانکه گفتیم وجود "عناصر اتفاقی" یاد شده در کارخانه‌ها، هر چند برای مدتی کوتاه، می‌تواند در جریانات سیاسی جامعه و از جمله در خط مشی حزب

[صفحه ۲۱۵]

اثر نگذارد، ولی این اثر اولاً ناچیز خواهد بود و ثانیاً زیاد دوام نخواهد داشت. پسر
 بهدادان به این ساله فقط ناشی از یک شیوه تفکر ایده آلیستی است. مثلاً در طی
 انقلاب شوروی، البته وجود همین عناصر اتفاقی در کارخانه ها و حتی نیروی دریایی
 سبب شد که منشیکها و اسراها (سوسیال رولوسیونر) در میان آنان رخنه کنند و
 توسطه هایسی علیه حزب کومیسنت ها بجهنند (از جمله قیام گروشتاد در نیروی دریایی)
 ولی آنچه مسلم است اینکه آنها موفق باین کار نشدند و سرانجام شکست خوردند.
 گذشته از این، پس از جنگ همچگونه تعبیری در کارهای بالای حزب و در سازمان
 رهبری حزب که قبل از جنگ شکل گرفته بود ایجاد نشد و سالها بعد در زمان استالین
 نه تنها حزب به طرف خرده بورژوازی که پایگاه بیشتر "عناصر اتفاقی" یاد شده بود
 گرایش پیدا نکرد، بلکه آخرین بقایای تولید سرمایه داری را نیز در شهر و روستا ریشه
 کن کرد و در زمان استالین جامعه شوروی کاملاً پرولتریزه شد و فقط از بقایای خرده
 بورژوازی روشنفکران باقی ماندند که پروسه نابودی آنان فقط با ایجاد جامعه کمونیستی
 میتواند بانجام برسد و ما بعد از باره آن سخن خواهیم گفت. آنچه مسلم است شرایط
 مادی یک دوره سه چهارم ساله، آنهم در صورتی که این شرایط مادی سه چهارم ساله
 خود ناشی از یک جریان بزرگ تاریخی و فرع بر آن باشد، نمیتواند مسیر آن جریان بزرگ
 تاریخی را عوض کند. این مسأله که حتی وجود نئورینزیویسم (رینزیویسم حروشی) را
 هم که خود یک پدیده کاملاً مشخص طبقاتی در جامعه شوروی امروز است ناشی از
 وجود تعددی "عناصر اتفاقی" در سال های ۲۱ - ۱۹۱۷ در کارخانه های معدود
 [صفحه ۲۱۶]

شوروی آن روزگار بدانیم، واقعاً ایده آلیزم خالص است. عجز از تحلیل واقع میدیده
 های تاریخی باید ما را به جستجو وادارد، نه به خیالبافی و آسمان وریسمان به هم
 بافتن. شاید همین شیوه عمل است که نمیند "شورش را به شیوه تفکر ایده آلیستی مبتلا
 ساخته. اما نه، در کلام او کینه نسبت به پرولتاریا و مبارزات او دیده میشود. که با این
 قضاوت قابل توجه نیست، به هر حال، بهتر است ببینیم او بقایای شوروی آن روزگار
 را چگونه تفسیر میکند:

"ولی سرانجام جنگ داخلی سرگرفت. و با آغاز جنگ درونی، جنگ بهترین
 بلشویکها را بسوی خود کشید. و پس بسیاری از آنها در جنگ بشهادت
 رسیدند. کشید شدن نیروهای مومن و کارگران شورشی به آوردگاه نبرد،
 کارخانه ها را از آن تهی کرد. و بشهادت رسیدن آنها ناچار حزب را هم از
 آنها تهی کرد. ولی نه میشد کارخانه ها را تهی نگه داشت و نه کمی باران حزب
 چیزی بود که بدان گرایش باشد. ۲۵۶ پایه پای اینها خرده سرمایه داری
 (خرده بورژوازی) و دم می ها (اپورتونیست ها) که شاخک های حساسشان
 دریافته بود که دیگر در زیر پوشاک طبقه کارگر بهتر میتوان به نان و نمایی
 رسید. این بار پیراهن چرب و چرک کارگری به تن کردند. کارخانه های تهی
 از کارگران شورشی، از سوی دم می ها و خرده سرمایه داران (منظور خرده
 بورژواها است - ن) انباشته شد."

[صفحه ۲۱۷]

لا بد از نظر ایشان خوب شده که اصل نیست ها و دارو دسته تزار "پیراهن چرب و چرک

کارگری به تن " نکرند تا " در زیر پوشاک طبقه کارگر بتوانند " به نان و نوایی برسند. بگذریم، به تحلیل این گفته ها بپردازیم:

چنانکه گفتیم این عناصر اتفاقی (به قول لنین) که بکارخانه ها ریخته بودند، عسارت بودند از دهقانان بی زمین و کم زمین، زنان و کودکان شهری، پیران و تا حدودی هم پشه و ران فقیر. صفت مشترک تمام این ها این بود که چنان که لنین هم میگوید، دارای خصوصیات پرولتری نبودند. این صفت مشترک آنهاست. ولی عده کامیابی از آنها هم کارخانه را بهر حال بر میدان جنگ ترجیح داده بودند. اما آنچه مسلم است، کارخانه در آن روز خود سنگری از مبارزه بود. آنان پیراهن چرب و چرک کارگری را برای بازی در روی سن تئاتر نپوشید و کارگری در آن روزگار وحشتناک فقر و گرسنگی پشت جیبه، نان و نوایی نداشت که به " اپورتونیستهای خرده بورژوا" بدهد. آنان به هر دلیلی که کارگردن را انتخاب کرده بودند، ولی باز به هر حال شرایط مادی زندگی عارض شده بود. و خصوصیات پرولتری هم پس از چندی حتماً می توانست به دنبال آن بیاید. اینان برای همیشه کارگرفته بودند. گذشته از این، اینان اگر هم تفکر خرده بورژوایی و اپورتونیستی آشکار داشتند که وارد حزب نمیشدند، بلکه در مقابل حزب سنگر میگرفتند از سایر دستجات و احزاب خرده بورژوایی حمایت میکردند. کسی آنها را مجبور نکرده بود به حزب بپیوندند. درست بهمین جهت بود که گاهی منشوک ها و اس. ارها در [صفحه ۲۱۸]

میان آنان نفوذ میکردند. تازه تمام این "عناصر اتفاقی" حتی يك نسل کامل از کارگران شوروی را هم نمیتوانند تشکیل بدهند، چه رسد به خرده بورژوایهای آنها که تازه روی آن هم حرف است، برای اینکه خرده بورژوازی (از دهقانان گرفته تا خرده بورژوازی شهری) بزرگترین و نزدیکترین متفق پرولتاریا است. از همه این حرفها گذشته، در آن سالها کارگران کارخانه ها و از جمله این "عناصر اتفاقی"، خود مبارزه حماسه آفرینی برای پیروزی انقلاب میکردند. آن کس را که نمیشد شورشی با کینه و خشم میگوید: "شاخکهای حساسشان دریافت کرده دیگر در زیر پوشاک طبقه کارگر بهتر میتوان به نان و نوایی رسید" دهقان گرسنه و سلولی بود که در کارخانه در مقابل هجوم وحشت آور سرفه تا آخرین رمق به تولید برای جیبه می برداخت و سرانجام آخرین تکه ریه خود را بصورت يك لخته خون همراه با آخرین نفس خود بیرون میداد تا برجم همه به بیکارهایی دنیکن "را برافراشته نگه دارد و یا زنی بود که پسرانش در جیبه بودند و خود میخواست و می بایست با تن ناتوان هم نان برای شکم پسرانش در جیبه، هم نان برای شکم خودش در پشت جیبه و هم گلوله برای سینه کلچاک و دنیکن تولید کند. آنها به نظر خواننده این کتاب، چه مدتی وقت لازم است تا چنین کسانی، تحت چنین شرایطی خصوصیات پرولتری پیدا کنند؟ در اینجا هم اگر چه موضع سیاست نمیشد شورشی نسبت به پرولتاریا بیش از هر چیز قابل توجه است (که ما در جمع بندی مطالب خود بعد از آن خواهیم [صفحه ۲۱۹]

پرداخت) ولی دیدگاه فلسفی او هم باز به خوبی نمایان است. او دقیقاً از دیدگاه ایدئالیزم به وقایع انقلاب اکتبر مینگرد: یکی از عوارض فرعی دوران سه ساله و نیمه جنگ داخلی را چنان شرایط مادی تعیین کننده یسی در سرنوشت و خط مشی بعدی انقلاب شوروی میدانند که گویا تغییر کامل آن به اصطلاح شرایط مادی هم نتوانسته است

تفسیری در این سرنوشت و خط مشی بدهد. گویا هنوز هم، پس از سی و چند سال، در هبامیلون کارگران کارخانه های شوروی تحت تاثیر خصوصیات غیر پرولتری همان دهه "خرد بورژوازی هستند که در میان "عناصر اتفاقی" سالهای (۲) - ۱۹۱۷ در کارخانه های معدود شوروی آن روزگار وجود داشتند.

اکنون گفته های خود را در این فصل جمع بندی کنیم:

نویسنده "شورش مفهوم خاصی برای "طبقه" کارگر" قابل استکه با مفهوم مارکسیستی آن هیچگونه شباهتی ندارد. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، که دیدگاه فلسفی مارکسیزم - لنینیسم است، طبقه نیز مانند هر پدیده دیگری شکلی از حرکت ماده است. از دیدگاه جامعه شناسی مارکسیستی نیز، طبقه یک گروه عظیم انسانی، از زن و مرد و کودک است که به خانواده های تقسیم شده اند و بطور کلی، در یک جامعه همبسته طبقاتی، در سازمان اجتماعی کار دارای نقشی مشخص هستند و در رابطه مشخص با وسایل تولید، از ثروت اجتماعی به شکلی مشخص سهم میبرند. یعنی طبقه از نظر مارکسیزم - لنینیسم یک مقوله اقتصادی است. ۱۲۵۷ اما از نظر نویسنده "شورش چنانکه گفتم، "طبقه کارگر" از نظر فلسفی بیشتر به یک "مثال" افلاطونی یا یک "مقوله" کانتی و یا یک "کل" هگلویی شبیه است، تا یک پدیده مادی. از نظر جامعه شناسی نیز او طبقه کارگر را بیشتر یک مقوله سیاسی میدانند. او مبارکارگر بودن را آگاهی [صفحه ۲۲۰]

کارگری به حساب میآورد، نه کارکاری و معتقد است که آگاهی کارگری هم از انقلاب (بقول خود او و شورش) زاده میشود. اما همه انقلاب ها که کارگری نیست. پس به تصور نویسنده "شورش کارگر بودن عبارتست از داشتن آگاهی کارگری و آگاهی کارگری از شرکت در انقلاب کارگری (به قول خود او، شرایطی آگاهی کارگری) به دست میآید. اما انقلاب کارگری چیست؟ برای جواب گفتن به این سؤال باز نایابیده معنی کارگر باز گردیم و باز به بن بست انقلاب کارگری برسیم.

پس در واقع نویسنده "شورش وقتی میگوید: "کارگر"، "کارگری"، "ناکارگری"، "ضد کارگری"، و "حزب و ارتش طبقه کارگر" خودش نمیداند که چه میگوید و وقتی میگوید که خودش طرفدار ایدئولوژی طبقه کارگر است در واقع فقط یک اسم بر روی ایدئولوژی خاص خود گذاشته است. او آنچه را که با ایدئولوژی خودش منطبق است کارگری میدانند و آنچه را که با آن مخالف است ناکارگری و غیره. بنابراین اگر او در همه جای کتابش، مگر در موارد مشخصی و محدود، بجای کلمه "کارگری" بنویسد "خوب" یا "درست" و به جای "ناکارگری" بنویسد "نادرست" یا "بد" و به جای "ضد کارگری" بگذارد "پلید" یا "کنیف" و به جای "حزب و ارتش طبقه کارگر" بگذارد "پيروان مسلح اندیشه من" در واقع تفسیری در مضمون واقعی کتاب ایجاد [صفحه ۲۲۱]

نمیگرد، فقط خیلی این کار این است که خواننده دیگر لازم نیست برای درک مضمون واقعی کتاب زیادتر از حد زحمت بکشد.

اما موضع سیاسی نویسنده چیست؟ کارنویسنده در ماست مالی کردن مفهوم طبقه "کارگر" اگر چه ممکن است آگاهانه نباشد ولی کاملاً دارای خط سیر مشخصی است. او ابتدا مرزهای طبقه کارگر را بر میدارد و در آن را به روی همه کسانی که ممکن است

ادعای کارگر بودن داشته باشند باز میگذارد (البته بشرط آنکه شورشی باشند) طبعاً برده‌داران، فئودالها و بورژوازی بزرگ که بههیچوجه ادعای کارگر بودن و یا ادعای شبیه به این ندارند. پس آن کیست که میتواند از این دری که نهیسنده شورشی برای پیش باز کرده است بگذرد و خود را داخل طبقه کارگر کند؟ خرد بورژوازی و به ویژه روشنفکر خرد بورژوازی. حالا دیگر مرحله اول رسالت نهیسنده شورشی به پایان رسیده است. پس مرحله دوم فعالیت تئوریک فرامیرسد: کارگر ندانستن خود کارگران با آنان که شغل کارگری دارند و از جمله انتقاد به حزب کمونیست که چرا در کارخانه‌ها بدنال کارگر می‌گشت. نهیسنده شورشی حالا که در طبقه کارگر را به روی خرد بورژوازی گشوده است، تلاش میکند تا همزونی خرد بورژواها را در درون این طبقه اختراعی خودتأمین کند. در واقع وقتی که او "آگاهی کارگری" را ملاحظه کارگر بودن میداند، نه "کار کارگری" را، بدون اینکه توجه به رابطه ماتریالیستی آن دو کند و بدون اینکه آندسته از طرفداران [صفحه ۲۲۲]

ایدئولوژی پرولتاریا را که کارگر نیستند، از کارگران متمایز نمایند بلکه بتواند فانونمندی خاص زندگی و عمل آنان را بررسی کند، عملاً میخواهد زمینه را برای ترکانازی روشنفکران خرد بورژوا فراهم نماید. او آنها را بدون توجه به شکل رابطه‌شان با طبقه کارگر بدون توجه به طرز برخوردشان با مارکسیزم - لنینیسم، بی هیچ شرط مشخصی وارد طبقه کارگر میکند و جزء تجزیه ناپذیر طبقه کارگر میداند، سپس برای تأمین همزونی آنان در درون این طبقه، من درآوردی تلاش میکند و میگوید که چرا اینلشکها نفوذ در کارخانه‌ها میکردند و به دنبال کسانی که دارای شغل کارگری باشند می‌گشتند. نظریات او درباره "روشنگر" که ما به علت اهمیت اساسی مساله فصل بعدی را به بررسی آن اختصاص خواهیم داد، و این موضوع را خیلی بهتر و دقیق تر روشن میکند.

چنانکه گفتیم، نهیسنده شورشی، دقیقاً از موضع روشنفکران خرد بورژوا به پرولتاریا و مبارزات تاریخی او میتازد ولی این همه را در زیر نقاب "کمونیسم" و طرفداری از طبقه کارگر "و به نام" طبقه کارگر" انجام میدهد. او هیچگاه به موضع طبقاتی واقعی خود اعتراف نمیکند و هیچگاه نمیگوید که مثلاً آزادی اندیشه و بیان برای او هدف نهایی است. اما این کار دلیل دارد. خرد بورژوازی قادر به پیروزی مستقل نیست. خرد بورژوازی به طبقه کارگر نیاز دارد. منتها آن را بعنوان سیاهی لشکر میخواهد. خرد بورژوازی، وقتی که طبقه کارگر در مبارزه با امپریالیزم و بورژوازی بزرگ دلاورانه به پیش میتازد و ابتکار عمل را در دست دارد، او هم به دنبالش میافتد، کمک هم میکند [صفحه ۲۲۳]

و در تایید قهرمانی پرولتاریا سر هم بعنوان ستایش تکان میدهد ولی زود از این موضوع که گویا بحثی بیفایده است یا حایش نیست میگذرد. اما وقتی که فرصتی بدست میآورد، شکستی موقت یا اشتباهی تاکتیکی را بهانه قرار میدهد، داد و قال میکند، رجز میخواند و پرولتاریا را همدست و هممانند امپریالیزم و یا حتی بدتر، بلای کمونیسم مینامد و گناه شکست خود را بگردن او میاندازد. این امر را میتوان در کردار برخی چهره‌های انقلابهای ملی جهان معاصر دید.

اما نهیسنده شورشی، در اینجا از موضع ضعیف‌تری حرف میزند، او حتی توان اعلام استقلال را هم، در درون جنبه "مبارزه" در خود و در قشر خود نمی‌بیند، بدینجهت خود را "کارگر" و زبان گویای تاریخی پرولتاریا میداند، حمله و انتقاد به مارکسیزم -

لنینیزم را " خود مشتاقی " مینامد و از " کمونیسم " دفاع میکند ، اما درست مانند نمایندگان
با اسم و رسم خرده‌بورژوازی عمل میکند ، داد و قال میکند و گناه شکستهای تاریخسی
خود را هم به گردن پرولتاریا و مبارزات او میاندازد ، کینه‌اش را نسبت به پیروزیهای
پرولتاریا حتی در ظاهر هم نمیتواند مخفی کند و هر جا هم که نکته " بناچار تا بید آمیزی
می بیند ، از آن میگذرد و میگوید : " هر چند یاد هم نشده است که جا نداشت " . ۲۵۸
بپردازیم " . ۲۵۹

[صفحه ۲۲۴]

www.iran-archive.com

فصل چهارم

این "روشنگر" نه‌سندہ کیست ؟

ظاہرا مطالبی کہ نه‌سندہ "شورش دربارہ" "روشنگر" میگوید، نسبت بہ سایر مطالب کتاب او فرعی است، ولی از آنجا کہ او خود با نام روشنگر بہ میدان مبارزہ می‌آید و از آنجا کہ تصور او از "روشنگر" مبین موضع سیاسی او نیز هست، جستجوی منظور واقعی نه‌سندہ "شورش از این اصطلاح سودمند است.

نه‌سندہ "شورش خود در یکجا میگوید :

"پس نخست این فرد خردجو (فیلسوف) ولایہ "قشر (قشر) روشنگر (روشنفکر) طبقہ "کارگر است کہ بہ کلید دانش و آگاهی طبقاتی میرسد و سپس ہمگی طبقہ را در روند زندگی و ستیز طبقاتی آگاہ میکند." ۲۶۰

چند سطر پایین تر او اضافہ میکند :

"لایہ "روشنگر طبقہ، نہ تنها یابندہ "قوانین طبقہ، بلکہ راهنمای گام بہ

[صفحه ۲۲۵]

گام طبقہ "کارگر است در زمینہ های بسیار وبہ ویژه در شورش طبقاتی و تاریخی او."

بالاخرہ در یادآوری شماره ۶ پی‌اس از ذکر چند نکته حرف خود را چنین خلاصہ میکند:

"الف. ہر کس عضو حزب طبقہ "کارگر است ہنجاچار روشنگر طبقہ "کارگر نیز هست.

ب. آنگاہ کہ حزب طبقہ "کارگر تا بہ پہنہ "ہمہ" طبقہ "کارگر گسترش یابد آنگاہ و درست همان گاہ است کہ "ہمہ" طبقہ "کارگر ہم تا بہ ہام روشنگر خود بالا آمدہ است.

پ. روشنگر طبقہ نمیتواند بہشتاز طبقہ نباشد." ۲۶۱

از سخنان بالا در نظر اول چنین فہمیدہ میشود (صرف نظر از مضمون ایدہ آہستی و متافیزیکی این سخنان) کہ واژہ "روشنگر" برای نه‌سندہ "شورش یک اصطلاح مشخص علی نیست، بلکہ توصیفی است برای حزب طبقہ "کارگر و منظور او از این واژہ ایسین است کہ اعضای حزب در واقع روشنگران طبقہ هستند. ولی با دقت بیشتر در این جملات معلوم میشود کہ واژہ "روشنگر" از نظر او فقط یک توصیف نیست زیرا اولاً او روشنگر را در داخل ہرانتز "روشنفکر" معنی میکند و روشن فکر در مارکسیزم، یک اصطلاح مشخص علی است. دوماً او میگوید "لایہ "روشنگر" و منظور او از لایہ همان قشر است و سسی دانیم کہ قشر از نظر مارکسیزم دارای مفہوم طبقاتی است، یعنی قشر ہم، اگر چہ در

داخل طبقه جای میگیرد، ولی باز مانند طبقه، یک مقوله اقتصادی - اجتماعی است. ممکن است تصور شود که نویسنده دچار اشتباه لفظی شده و این ناشی از آن است [صفحه ۲۲۲]

که او معنی اصطلاحات "قشر" و "روشنفکر" را نمی داند. البته این تصور درست است که او معنی اصطلاحات قشر و روشنفکر را نمیداند ولی اشتباه او فقط یک اشتباه لفظی نیست. دلیل این امر مطالب دیگری است که او درباره "روشنگر" میگوید. او در یکجا مینویسد:

"لایه" روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد." ۲۶۲

در جای دیگر میگوید:

"روشنگر" لایه فرهنگی طبقه است." ۲۶۳

بالاخره در جای دیگر میگوید:

"روشنگر برای ما یک معنای سیاسی دارد." ۲۶۴

پس این روشنگر نویسنده شورش کیست؟ در حقیقت، روشنگر واژه‌یسی است که نویسنده آن را بر اساس تعصب نسبت به زبان خاص خود انتخاب کرده و در حد و هفت مفهوم مختلف اقتصادی، سیاسی، و سازمانی در زیر آن پنهان است که گاهی یکی و زمانی دیگری از زیر آن سرک میکشند. برای اثبات این موضوع توضیح و تشریح زبانهای که از آن برصخیزد، بهتر است ابتدا آن هفت مفهوم مختلف را از نظر مارکسیزم - لنینیسم تشریح کنیم. آن هفت مفهوم مختلف از این قرار است.

۱. روشنفکر

۲. روشنفکر انقلابی

[صفحه ۲۲۳]

۳. اعضا یا افراد آگاه طبقه (یا تسامقشر آگاه طبقه)

۴. انقلابی حرفه‌یسی

۵. پیشاهنگان انقلاب

۶. سازمان انقلابی پیشاهنگ

۷. اعضای حزب

۱. روشنفکسر. - از نظر مارکسیزم، در هر جامعه، طبقاتی، روشنفکسران (انتلگتوئل) قشر خاصی از طبقات بهره‌کشر هستند که در سازمان تقسیم کار اجتماعی، کارهای فکری را انجام میدهند، یا بعبارت دیگر شغلشان کارفکری است. حال بتوضیح پروسه تاریخی وجود اجتماعی روشنفکسران از آغاز پیدایش تا روزگاری میرویم: در جماعت‌های اشتراکی نخستین (کمون‌ها)، کارفکری از کاربردنی هنوز جدا نشده بود. بنابراین کسانی هم که اختصاصاً به کارفکری بپردازند وجود نداشتند. باتکامل نیروهای تولیدی و پیدایش جامعه طبقاتی (برده‌داری) کارفکری از کاربردنی جدا گردید. کاربردنی به بردگان واگذار گردید و کارفکری برای برده‌داران باقی ماند. مهندسان، معماران، دانشمندان و نویسندگان، کارمندان و روسایان همه جزء طبقه برده - دار بودند. زیرا، بطریقهای مختلف، از حاصل استثمار بردگان زندگی و گذران می کردند. بخشی از محصول اضافی‌یسی که از کار بردگان حاصل میشد، بهر صورت به اینان میرسید، بدین دلیل آنان جزء طبقه استثمارکننده (برده‌دار) بودند، زیرا در

[صفحه ۲۲۸]

استثمار نیروی کار سهم بودند. کارکنان فکری جامعه برده‌داری را روشنفکران برده - دار میگویند .

در جامعه فئودالی نیز کار بدنی مخصوص رعیت‌ها و کار فکری مخصوص طبقه فئودال بود. کارکنان فکری این جامعه در دوره‌های مالکیت مشروط غیر ارثی و مالکیت مشروط ارثی، مانند سایر فئودال‌ها در هیراشی (هرم یا سلسله مراتب) جلفی داشتند و در دست‌نکنداری (مالکیت فئودالی شخصی مستقل بر زمین) نیز مانند سایر فئودال‌ها اغلب به ملک‌دار تبدیل شدند، با این تفاوت که گاهی موجب پولی و جنسی هم میگرفتند. ۲۶۵ در این دوره اقتدار پایین کارکنان فکری مانند روحانیان فقیر و شعرا و نویسندگان فرو دست و حتی درویشان همچنان حواله قسری از بهره - مالیات فئودالی را از فئودال متبوع خود دریافت میکردند. در ایران سهمی از محصول اضافی (بهره - مالیات) را که این قشر (درویشان، روحانیان فقیر و شعرا و نویسندگان فرو دست) دریافت میکردند، اغلب "وظیفه" مینامیدند. حافظ شاعر معروف در قطعه شعری که برای ندیم فئودال متبوع خود میسراید، بوسیله "او" وظیفه "ی سالانه‌اش را از خواجه (فئودال متبوع خود) درخواست میکند :

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس

به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد

لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخنندانش

به نکته ای که دلش را بدان رضا باشد

پس آنکبش ز کرم اینقدر به لطف بهرس

که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد ؟

[صفحه ۲۲۹]

پس در نظام اجتماعی فئودالی هم، کارکنان فکری از ویژگی‌های علمی و میرزماهدی خان استرآبادی گرفته تا فقیرترین شاعر و درویش، در استثمار تولیدکنندگان مستقیم جامعه شریک بوده‌اند، بنابراین به طبقه استثمارکننده، یعنی طبقه فئودال تعلق داشته‌اند. کارکنان فکری جامعه فئودالی را روشنفکران فئودالی میگویند .

در نظام سرمایه‌داری، به علت رشد و تکامل نیروهای تولیدی، تعداد کارکنان فکری جامعه خیلی زیاد میشود. آنها قشر عظیمی را تشکیل میدهند که از رئیس جمهور گرفته تا معلم ساده و کارمند دین پایه را شامل میشود. اینان درآمد معمولی شان همان حقوق است ولی برخی از آنان نیز از درآمدهای بورژوازی دیگر، از طریق سرمایه‌گذاریهای کوچک و بزرگ صنعتی، بازرگانی و بانکی نیز برخوردارند. به هر حال، چه حقوق بگیر باشند و چه درآمدهای بورژوازی دیگری هم داشته باشند، چون سهمی از ارزش اضافی تولیدکنندگان مستقیم جامعه (کارگران) را میگیرند، جز "طبقه استثمارکننده" جامعه (بورژوازی) به حساب میآیند. کارکنان فکری جامعه سرمایه‌داری را روشنفکران بورژوازی میگویند .

روشنفکران بورژوازی دارای ویژگیهایی هستند که آنها را از روشنفکران برده دار و فئودال متمایز میکند. مثلاً، چون در جامعه سرمایه‌داری برخلاف جامعه‌های پیشین آموزش و پرورش تا حد و بسیار زیادی همگانی میشود، بنابراین فرزندان کارگران و حتی

[صفحه ۲۳۰]

دهقانان هم کمابیش امکان درس خواندن و روشنفکر شدن (ارتقا طبقاتی) دارند .
 بد پنجبت افراد قشر عظیم روشنفکران بورژوازی ، اگرچه خود جز "طبقه" بورژوازی به
 حساب میآیند ، ولی از طبقات مختلف جامعه آمده اند . مثلاً ، بسیاری از آنان فرزندان
 کارگران و حتی دهقانان هستند و این در زندگی فکری آنان ، البته بهیچوجه تعیین
 کننده نیست ، ولی بی تاثیر هم نیست ، خاصه در اقشار پایین روشنفکران . یکی دیگر از
 ویژگیهای روشنفکران بورژوازی این است که برخلاف روشنفکران برده دار و فئودال ،
 اینان رابطه "بهتری با تولیدکنندگان مستقیم جامعه" خود (کارگران) دارند و بسیاری
 از خدمات آنان شامل حال کارگران و به طور کلی توده ها هم میشود . گذشته از این
 اقشار پایین روشنفکران بورژوازی ، در زندگی خصوصی هم (خارج از روابط شغلی) ،
 پیوندهایی با تولیدکنندگان مستقیم جامعه دارند و مانند روشنفکران جامعه های
 پیشین دیوار نفوذ ناپذیری آنان را از تولیدکنندگان مستقیم جامعه خود جدا نمی کند .
 البته روشنفکران بورژوازی نسبت به روشنفکران جامعه های پیشین ، ویژگی های دیگری
 هم دارند ، مانند شکل مزدگیری و کار دسته جمعی (شبهات ظاهری به کارگران) ، برخی
 از آنان وغیره که شعربن همه " این ویژگیها در این جا سود شخصی ندارد .
 قشر عظیم روشنفکران بورژوازی خود دارای قشر بندی داخلی است : اقشار پایین آنان
 که گاهی حتی زندگی فقیرانه تری از کارگران دارند و اصطلاحاً به آنان روشنفکران خرده
 [صفحه ۲۳۱]

— بورژوا هم میگویند و اقشار بالای آنان که تاج سر سرمایه داران هستند ، تفکرو
 گرایشهای سیاسی اقشار مختلف روشنفکران بورژوازی دارای قانونندی ویژه ای است که
 بعداً در ضمن تشریح مفهوم روشنفکر انقلابی در مورد آن تا حدودی که لازم باشد ،
 سخن خواهیم گفت .

در جامعه "سوسیالیستی نیز قشر عظیم روشنفکران همچنان وجود دارند و باز همچنان
 به بورژوازی تعلق دارند . زیرا در جامعه "سوسیالیستی طبقات از بین نمیروند ، فقط
 طبقه" کارگر قدرت سیاسی را به دست میگیرد و مبارزه" طبقاتی در شرایط جدید
 (دیکتاتوری پرولتاریا) ادامه مییابد . لنین میگوید :

"پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی مبارزه" قاتی را قطع نمیکند ، بلکه آنرا
 تا زمان محو کامل طبقات ادامه میدهد . ولی ، در شرایط دیگر ، به شکل
 دیگر و با وسایل دیگر " ۲۲۶

فقط در جامعه "کمونستی است که طبقات به طور کلی از بین میروند . در جامعه "سوسیا-
 لیستی ، در آغاز بغیر از روشنفکران ، سایر اقشار و خرده بورژوازی ، نند پیشه وران و
 دهقانان نیز وجود دارند ، ولی آنان به زودی با رشد نیروهای تولیدی ، جامعه ، پرولتره-
 یزه میشوند و آخرین بقایای بورژوازی که در جامعه "سوسیالیستی باقی میماند همین
 روشنفکران هستند . البته دیکتاتوری پرولتاریا میتواند با کشاندن روشنفکران به کارهای
 عملی مربوط به تخصص شان (تلفیق نسبی کار فکری و بدنی) از طرفی و ارتقا "سطح
 تخصصی و آگاهی علمی کارگران از طرف دیگر ، کار فکری و بدنی را به هم نزدیک کند و
 تضاد بین روشنفکران و کارگران را تا حدودی تخفیف دهد ، ولی نمیتواند روشنفکران
 [صفحه ۲۳۲]

را از بین ببرد . از بین رفتن روشنفکران موقوف میشود به اتوماتیزه کردن کامل تولید و

تقیید وسیع و همه جانبه کاربندی که این امر فقط در جامعه کمونیستی مقدور است. در جامعه سوسیالیستی، خطر احیای سرمایه‌داری به وسیله روشنفکران همیشه وجود دارد. اگر دیکتاتوری پرولتاریا هشیار نباشد، روشنفکران می‌توانند با نفوذ در حزب و دولت و تحکیم تدریجی موقعیت خود و بالا بردن روزافزون مزایای خود، سو-سپالیسم را به سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) دولتی تبدیل کنند و خود کم‌کم به بسوزروازی و مویکراتیک حاکم تبدیل شوند. آنان حتی در درون حزب هم می‌توانند هم‌زمان به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را آهسته و به طور غیرمربی به دیکتاتوری بورژوازی بوروکراتیک تبدیل کنند. تنها هشیاری توده‌های کارگرو نظارت و کنترل دقیق انسان بر حزب و دولت و پافشاری شدید آنان در ادامه انقلاب در سطوح مختلف فرهنگی و اقتصادی است که می‌تواند از احیای مجدد سرمایه‌داری جلوگیری کند. سوسیالیسم شکست کامل سرمایه‌داری نیست. سوسیالیسم خود در وهله‌ی از انقلاب است که فقط شکل مبارزه در داخل جامعه عوض شده است. همچنین که ممکن است انقلاب در هر مرحله‌ی شکست بخورد، همچنین هم احیای مجدد سرمایه‌داری در درون جامعه سوسیالیستی کاملاً امکان پذیر است. البته روشنفکران به زودی و طی چند سال [صفحه ۲۳۳]

می‌توانند سرمایه‌داری را احیا کنند بلکه این کار را بتدریج در طی دهها و حتی صد سال ممکن است انجام دهند. آنان بتدریج در کادر رهبری حزب و دولت رخنه میکنند و آرام آرام موقعیت خود را تحکیم میکنند و منافع خود را رشد میدهند، و هر روز سهم بیشتری از ارزش اضافی کارکارگران را می‌بلعند. ۱۹۶۷ البته در این میان ممکن است بتوانند شکلهای مختلف سرمایه‌گذاری آزاد را هم احیا کنند. ۲۶۸

خلاصه، پس از نابودی کامل تولید و بازگانی مستقل در جامعه سوسیالیستی، روشنفکران بزرگترین خطر برای جامعه بشمار می‌روند. گذشته از این روشنفکران در طی دوران انقلاب و در طی ساختمان سوسیالیسم، سرسخت‌ترین دشمنان را برای حزب و دیکتاتوری پرولتاریا در دامان خود پرورش میدهند. از پاسترناک گرفته تا سولژنتسین و ساخاروف، روشنفکرانی هستند که پرولتاریای شوروی افسار آنان را رها کرده است. آنان حتی کوشش درستان خروشچف خود را هم برای بازگشت به سرمایه‌داری کافی نمیدانند.

این وظیفه تمام انقلابیون مارکسیست - لنینیست جهان است که در چگونگی رشد و توسعه نفوذ روشنفکران در جامعه سوسیالیستی مطالعه کنند و به راههای جلوگیری از توسعه نفوذ آنان بپندیشند.

در جامعه کمونیستی نیز چنانکه گفتم به علت اتوماتیزه شدن کامل تولید و بالا رفتن [صفحه ۲۳۴]

سطح تخصص و نیز تنوع بسیار زیاد تخصص، تفاوت بین کارفکری و کاربندی از میان خواهد رفت و قشر روشنفکر نیز نابود خواهد شد.

۲. روشنفکران انقلابی. طبقه بورژوازی مانند هر پدیده دیگری دارای تضادها داخلی است. برخی از این تضادها آنتاگونیستی (آنتی ناپذیر) هستند و پادشرایط خاص آنتاگونیستی میشوند. مانند تضاد خورد و پروروزاری با پروروزاری بزرگ داخلی و خارجی. روشنفکران هم، به ویژه افسار پایین آنان با پروروزاری بزرگ و گاهی با کل پروروزاری در

تضاد هستند. مثلا يك معلم جزو یا يك كارمند درون پایه، درست است که سرانجام قسمتی از ارزش اضافی تولید شده در جامعه را تصاحب میکند و بعبارت دیگر، به هر حال در استثمار تولیدکنندگان مستقیم جامعه شریک است، ولی وضع همیشه او اغلب از يك کارگر بهتر نیست و گاهی هم بدتر است. این وضع ناشی از آن است که سهم عمده را از ارزش اضافی کارکارگران، بورژوازی بزرگ تصاحب میکند و خلاصه این وضع ناشی از ماهیت نظام است. از طرفی دیگر، روشنفکران از نظر فکری و معنوی هم با نیروهای حاکم بطور کلی در تضاد هستند، زیرا ماهیت نظام است که خلاقیت فکری آنان را محدود میکند و اندیشه آنان را که متأثر از واقعیت عینی خارج از طبقه نیز هست و امید دارد که حقایق مسلم علمی را نادیده انگارند. این تضاد اخیر آنان، یعنی تضاد فکری و معنوی بین روشنفکران و ایده‌تولیدی رسمی حاکم، در واقع تضادهای عینی خارج از طبقه است [صفحه ۲۳۵]

(تضاد کارگران با سرمایه داران و تضاد توده‌ها با طبقات حاکم) که بر ذهنیت روشنفکران منعکس شده است. به هر حال، این واقعیتی انکارناپذیر است که روشنفکران خرد بورژوا در نظامی که حکومت آن با کارگران یا خرد بورژوازی و کارگران باشد زندگی و حال و روز بهتری خواهند داشت.

پس بنا بر آنچه گفتیم، روشنفکران خرد بورژوا (اقتضایان روشنفکران بورژوازی) هم مانند سایر اقتضایان خرد بورژوازی از طرفی با بورژوازی بزرگ و کل نظام حاکم در تضاد هستند و از طرفی با تولیدکنندگان مستقیم جامعه، منتها تفاوت روشنفکران خرد بورژوا با سایر اقتضایان خرد بورژوازی در این است که آنان گذشته از تضاد اقتصادی، تضاد فکری و معنوی نیز با بورژوازی بزرگ و نظام حاکم دارند که گفتیم انعکاس ذهنی تضادهای عینی خارج از طبقه است. این همه سبب میشود که روشنفکران خرد بورژوازی هم مانند سایر اقتضایان خرد بورژوازی دارای خصلت دوگانه باشند: در شرایط رکود مبارزه سیاسی اکثریت عظیم آنان ناراضی و خشم خود را فرو می‌خورند و به دنبال بورژوازی بزرگ راه می‌افتند و تا حد جان‌کندن تلاش میکنند که خود را به او برسانند و در شرایط رونق و رشد مبارزه به علت آگاهی علمی نسبی شان و به علت انعطاف پذیری خاص ذهنی شان حتی خیلی زودتر از خود کارگران به مبارزه می‌پیوندند. اما چنانکه گفتیم این فقط اکثریت عظیم آنها بود، تمامی آنها نبود. تعداد کمی از روشنفکران هم، حتی در شرایط خفقان شدید به علت نزدیکی با توده‌ها و مطالعه آثار انقلابی، به توده‌ها و به ویژه به طبقه [صفحه ۲۳۶]

کارگر و ایده‌تولیدی پیشرو او گرایش پیدا میکنند. اینان کمابیش به ترویج و تبلیغ ایده‌تولیدی انقلابی می‌پردازند. در میان همین عده کم از روشنفکران، عده باز هم کمتری، خود را وقف مبارزه نموده‌ها میکنند و گاهی حتی به پیشروان طراز اول مبارزه نموده‌ها هم تبدیل میشوند. این دسته اخیر از روشنفکران را روشنفکران انقلابی می‌گویند. مسأله‌ای که تأکید آن در اینجا ضرورت دارد، اینست که روشنفکران را برخلاف سایر اقتضایان خرد بورژوازی، فقط منافع اقتصادی‌شان به مبارزه نمی‌کشاند. بلکه، چنانکه گفتیم تضاد فکری و معنوی آنان با نظام حاکم یا به عبارت دیگر اعتقادشان به حقانیت مبارزه نیز در کشاندن آنان به مبارزه نقش پر اهمیتی دارد. برای روشنفکران انقلابی این نقش پر اهمیت تعیین کننده هم میشود. بدینجهت است که روشنفکران انقلابی

اغلب از منافع طبقاتی خود میگردند و با حل شدن هر چه بیشتر در هدفها و منافع پرولتاریا به مبارزه خود ادامه میدهند. اما تمام روشنفکران انقلابی هم چنین نیستند و راه حد شدن در منافع و هدفهای پرولتاریا را نمیدانند و یا از آن استقبال نمیکنند. اینان اگر چه ممکن است پیروزیهای هم داشته باشند، ولی سرنوشت آنان در نهایت تیره است. زیرا تاریخ و قانونمندی آن در نهایت هیچ راه دیگری بجز پیروزی کامل پرولتاریا را مورد تأیید قرار نمی دهد. روشنفکر انقلابی اگر سرسختانه ترین مقاومت را هم در مقابل حکومت از خود نشان دهد و با حد اعلای تعرض هم با آن برخورد نماید،

[صفحه ۲۳۷]

اگر با توده ها و ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر، یعنی مارکسیزم - لنینیزم پیوند ارگانیک نداشته باشد، انجام در منتهای جستجوی فلسفی خود به آنارشیزم خواهد رسید و در عمل به عنوان آوانتوریستی تنها و منفرد، چون جرقه ای در دل تاریکی می جهد و خاشاک میشود. تازه این حد اعلای عصیانگری اوست، اگر نرهی هم از اپورتونیسم راست در وجودش باشد که دیگرکار او حسابی دیگر دارد: در ظاهر حد وسط و میانه را خواهد گرفت ولی رای مخفیتر را به نام خاں حاکم خواهد داد.

اما روشنفکر انقلابی اگر یکسر به توده ها و مبارزات آنها ببنندیشد، خود عملاً تا حد ممکن به زندگی عینی توده ها نزدیک شود، مسیر مطالعه و تفکر خود را دقیقاً بر اساس ضرورت عینی مبارزات توده ها تعیین کند (مطالعات و زندگی فکری لنین در این مورد بهترین الگو است) اگر آثار و نوشته ها و حتی نامه های خصوصی او را به ترتیب تاریخ نوشته شدن مطالعه کنیم، در واقع تاریخ نسبتاً کامل مبارزات خلق شوروی را در رابطه با جهان مطالعه کرده ایم و خلاصه به آموزش صادقانه ایدئولوژی پیشرو طبقه کارگر مارکسیزم - لنینیزم بپردازد، به بزرگترین خدمتگذار توده ها و به تحسم اندیشه انقلابی آنان تبدیل خواهد شد. پس بیهوده نیست که پرولتاریای جهان نام دو تن روشنفکر انقلابی صادق، مارکس و لنین را، بر ایدئولوژی پیشرو خود حک کرده است: مارکسیزم - لنینیزم.

پس روشنفکر انقلابی برخلاف روشنفکر به طور کلی، یک مقوله سیاسی است.

[صفحه ۲۳۸]

۳. افراد آگاه طبقه. در هر طبقه ای عده ای از افراد از بقیه معمولاً آگاه ترند که برخی از این عده به نمایندگی از خواست عمومی آن طبقه در دفاع از منافع طبقه و سازماندهی مبارزات طبقه پیشقدم میشوند. این عده را که بعلمت و ویژگی شرایط خاص خود چنین موقعیتی به دست آورده اند، معمولاً افراد آگاه طبقه و یا تسامحاً نشر آگاه طبقه میگویند. هر طبقه دارای افراد آگاهی است که این افراد به تناسب میزان و نوع آگاهی خود، در راه بردن امور عمومی طبقه نقش فعال دارند. طبقه کارگری دارای افراد آگاهی است. بیشترین این کارگران آگاه، با کمک روشنفکران انقلابی به ایجاد گروهها و سازمانهای انقلابی - روشنفکری - کارگری می پردازند. از میان این گروهها و سازمانها انقلابی آنها ای که نتوانند بر اساس مارکسیزم - لنینیزم به مطالعه درست شرایط جامعه بپردازند، عمومیت و ویژگی را در قوانین حاکم بر این شرایط باز شناسند و بسا توجه به آن راه خود را چنان درست انتخاب کنند که به ارتباط ارگانیک با توده ها بیجامد، به نطفه حزب طبقه کارگر تبدیل خواهند شد. در سازمانهای انقلابی گاهی در

ابتدا روشنفکران انقلابی از کارگران آگاه بیشتر است ولی در جریان رشد سازمان و تبدیل آن به حزب این وضع کم کم تغییر میکند. حتی در آغاز تشکیل حزب هم ممکن است رهبران حزب بیشتر از بین روشنفکران انقلابی باشند. مثلا " کتاب درسهای مختصری از تاریخ حزب کمونیست چین " در جواب يك سوال مکن چنین پاسخ میدهد: [صفحه ۲۳۹]

" در بین رهبران حزب، تعداد افرادی که از طبقه کارگر باشند خیلی کم است. اکثر رهبران حزب از روشنفکران هستند و عده زیادی از میان دهقانان جزو کادر رهبری هستند، این خصوصیت ناشی از وضع مشخص چین است، ولی اکنون اوضاع تغییر پذیرفته و عناصر پرولتاریایی کادر رهبری حزب هر روز زیادتر میشوند. " ۲۷۰

در روسیه نیز در آغاز، بیشتر اعضای حزب کمونیست را روشنفکران انقلابی تشکیل میدادند. پس " افراد آگاه طبقه " هم يك مقوله سیاسی است.

۴. انقلابی حرفه‌یسی. در هر سازمان و یا حزب انقلابی، عده‌یسی از اعضا (چه کارگر و چه روشنفکر انقلابی)، به علت مسئولیت سازمانی سنگین تری که به عهده دارند، کار و شغل روزانه خود را رها میکنند و معیشت آنها از صندوق حزب یا سازمان تأمین میشود. این دسته از اعضای حزب یا سازمان را انقلابیان حرفه‌یسی میگویند. معمولاً در آغاز تشکیل سازمان انقلابی و حزب، تعداد این افراد نسبت به بقیه اعضاء بیشتر است. باید به یاد داشت که بسیاری از سربازان ارتش حزب که به طور موقت کار خود را ترك میکنند و چریک‌هایی را که برای عملیات مشخص به آنان ماموریت‌هایی داده میشود نباید جز انقلابیان حرفه‌یسی به حساب آورد.

انقلابی حرفه‌یسی يك مقوله سازمانی است.

[صفحه ۲۴۰]

۵. پيشاهنگ یا پيشاهنگان انقلاب. در آثار لنين و غيره، پيشاهنگ انقلاب يك اصطلاح خاص نيست، بلكه توصيفی است برای حزب کمونیست، ولی در سالهای اخير در ايران، در آثار مربوط به جنبش سلحانه، عبارت " پيشاهنگ انقلاب "، به جای اصطلاح " سازمان انقلابی پيشاهنگ " و یا " گروه انقلابی پيشاهنگ " اختصاراً به کار رفته و خود به يك اصطلاح تبدیل شده که همان معنی را میرساند. بنابراین باید توجه کرد که در آثار مربوط به جنبش سلحانه، اخير ايران، " پيشاهنگ یا پيشاهنگان انقلاب " یا " انقلابيون پيشاهنگ " خود يك اصطلاح علمی است که اغلب به جای " سازمان یا گروه انقلابی پيشاهنگ " بکار میرود.

پيشاهنگ انقلاب يك مقوله سیاسی است.

۶. سازمان انقلابی پيشاهنگ. سازمان انقلابی پيشاهنگ گروهها و سا زمانه‌ی انقلابی روشنفکری — کارگری است که به منظور ایجاد نطفه حزب بوجود میآیند. ولی همه این سازمانهای انقلابی نمی توانند به حزب تبدیل شوند. چنانکه قبلاً هم در توضیح اصطلاح افراد آگاه طبقه گفتم ۲۷۱ فقط آن دسته از سازمانهای انقلابی خواهند توانست نطفه حزب را تشکیل بدهند و یا بر فرض نابودی خود راه را برای دیگران هموار سازند که بر اساس مارکسیزم — لنينيزم به مطالعه درست شرایط جامعه خود بپردازند و زندگی و معیشت را در قانونمندی این شرایط کشف کنند و با توجه به آن راه خود را

[صفحه ۲۴۱]

چنان درست انتخاب کنند که به ارتباط ارگانیک با توده ها بینجامد .
سازمان انقلابی پیشاهنگ نیز يك مقوله سیاسی است .

۷ . اعضای حزب — معمولاً هر حزب کمونیست در میان طبقه کارگر ، روشنفکران و سایر اقشار خرد بورژوازی دارای گرایندگان (سمات ها) زیادی است . اما حزب تمام این افراد را به عضویت نمیپذیرد . تنها کسانی میتوانند عضو حزب شوند که برنامه حزب را کاملاً بپذیرند ، برای انجام هرگونه وظیفه‌ی که از جانب حزب به آنها محول شود آماده باشند ، کار و وظیفه مشخصی برای حزب انجام دهند و از کوره یک سری آزمایش ها پیروز درآیند . بقیه گرایندگان حزب میتوانند در سازمانهای مختلف وابسته به حزب ، عضویت داشته باشند ، ولی عضویت آنان در خود حزب فقط وابسته به داشتن شرایط یاد شده است . در اینجا ذکر نکته‌یسی لازم است و آن اینکه ، در مورد پذیرش برنامه ، حزب ، میتوان داشتن اعتقادات خفیف و عادی (غیر فعال) مذهبی را در کارگران نادیده گرفت ، ولی برای روشنفکران و سایر خرد بورژواها باید در این مورد باید سختگیری بیشتری کرد ، زیرا مذهب در کارگران برای توجیه منافی از آنها نیست و صرفاً تحمیلی است ، در حالیکه در روشنفکران و سایر خرد بورژواها دارای ریشه مادی است .

عضو حزب يك مقوله سازمانی است .

حال که هفت مفهوم یاد شده را از نظر مارکسیزم — لنینیزم شرح دادیم ، لازم به یاد آوری مجدد است که از میان این هفت مفهوم ، روشنفکر يك مقوله اقتصادی اجتماعی [صفحه ۲۰۴]

است ، روشنفکر انقلابی ، افراد آگاه طبقه پیشاهنگان انقلاب و سازمان انقلابی پیشاهنگ مقوله های سیاسی و در مفهوم انقلابی حرفه‌یسی و اعضای حزب ، مقوله های سازمانی هستند .

این را هم بگویم که در بسیاری از طبقات غیر مارکسیستی فارسی ، واژه روشنفکر را نه به معنی علمی انتلکتوئل ، بلکه به معنی ظاهری و لفظی خود واژه روشنفکر به کار میبرند ، یعنی به معنی افرادی که فراتر از محدوده سنتی جامعه بی اندیش ، البته ، این هم برای خود ضحوی است ولی مقید به قید طبقاتی نیست . مثلاً با این حساب ، هم یک کارگر آگاه را میتوان روشنفکر نامید و هم یک روشنفکر پیشان مغز بورژوازی را . روشنفکر از نظر اینان به معنی نواندیش است ، با توجه به اینکه معیارشان برای نواندیشیدن چیزی بیشتر از سنت شکنی نیست . حال این سنت شکنی میخواهد با کک اندیشه های علمی و انقلابی باشد و یا با کک تخیلات بیمارگونه روشنفکران سرگردان بورژوازی غرب . پیدا است که چنین مفهوم ناتجانس و درهم ریخته‌یسی از نظر مارکسیزم بی اعتبار است . اکنون ببینیم ، روشنفکر "نه‌سند" شورش کیست :

اولاً او از کله روشنفکر رایج فارسی همان چیزی را فهمیده که از معنی لفظی و ظاهریش برمیآید و در طبقات غیر مارکسیستی فارسی هم از آن منظور میشود . او برای فهمیدن معنی روشنفکر کوچکترین توجهی به ترجمه های فارسی آثار مارکس ، انگلس ، لنین ، استالین [صفحه ۲۰۳]

مافو و سایر آثار مارکسیستی نکرده ، بلکه به همان معنایسی از این کله قناعت کرده کده در قلم فرسایسی های غیر مسئولانه روشنفکران منحط بورژوازی مانند جلال آل احمد با

مصطفی رحیمی و غیره هست که خود بی آنکه چیزی بدانند با کمال پررویی حتی کتاب هم درباره "روشنفکر نوشته اند. سپس نویسنده "شورش بر مبنای همین تصور، واژه "روشنفکر را برای ادای مفهوم کامی و مناسب ندانسته، در نتیجه آن را برداشته و به جای آن دو واژه "درس خوانده" به معنی کسی که خود فکرش روشن است ولی کاری با فکر دیگران ندارد و "روشنگر" به معنی کسی که فکرش روشن است و فکر دیگران را هم روشن میکند، را گذاشته. موضوع را از زبان خود او بشنید:

"نخست بگویم که ما به روشنگر معنایی ممتاز از درس خوانده (انتلکتوئل) داده ایم... روشنگر زرفتر از روشنفکر و مانند انشان (روشن اندیش) میباشد. واژه "روشنگر" میرساند که دارنده "این صفت روشنی را خود بخش هم میکند، ولی روشنفکر یا روشن اندیش میتوان بود، بدون آنکه فکر و اندیشه "روشن خود را بروز داد". ۲۲۲

اولاً برسیدنی است که واژه "انتلکتوئل" در چه زبانی معنی درس خوانده میدهد و چه کسی آنرا به این معنی به کار میرود؟ ظاهراً نویسنده، این واژه "درس خوانده" را از احمد کسروی گرفته. ولی باید به یاد داشت که کسروی درس خوانده را به جای انتلکتوئل بکار نمیبرد. او به کسانی درس خوانده میگوید که در آن سالهای جنبش مشروطه درسهای

[صفحه ۲۴۴]

جدید خوانده بودند و از طریق تحت تاثیر فرهنگ دموکراسی بورژوازی غرب که امیث به سلك آزادی خواهان گرویده بودند. او واژه "درس خوانده" را به معنی مشخص و محدودی بکار میرود و تازه کسروی که چیزی از مفهوم طبقه و مبارزه "طبقاتی" نمیدانست. دوماً آیا نویسنده با خود نیندیشیده است که مردم را نباید بر اساس معیارهای ذهنی و خیالی، ببهبوده و از روی هوس تقسیم بندی کرد؟ آیا برای چه، نویسنده "شورش مردم را به دو دسته "درس خوانده و درس نخوانده و درس خواندگان را نیز به دو دسته "کسانی که روشنند و روشنی خود را بخش نمی کنند و کسانی که روشنند و روشنی خود را بخش مینمایند تقسیم میکند؟ آیا این چه علمی است که در پرتو آن چنین کاری میتوان کرد؟ برای چه هدفی چنین تقسیم بندی لازم است؟ روشنی چیست؟ معیار نویسنده برای بخش کردن و نکردن روشنی کدام است؟ ممکن است کسی بگوید که منظور نویسنده تقسیم بندی جدیدی از افراد جامعه نیست، او فقط دو واژه را با یکدیگر مقایسه میکند. میگویم: این سنجش فرمالیستی است، زیرا سنجش دو واژه باید در ارتباط با مفهوم آنها انجام گیرد، آخر تنها چیزی که در مورد مفهوم روشنفکر مطرح نیست، روشن بودن و روشن کردن است. بیش از يك قرن است که در آثار و ادبیات گوناگون مارکسیستی واژه "انتلکتوئل و معادلهایش در زبانهای مختلف دنیا با يك مفهوم دقیق و مشخص بکار میرود و نه منظور از آن "درس خوانده" بوده و نه کسی که فکرش روشن است. در واقع وقتی که نویسنده "شورش واژه" درس خوانده را می پذیرد و بکار میرود و روشنفکر را کسی میداند که روشن اندیش است، و روشنگر را از آن متمایز میکند، خود به

[صفحه ۲۴۵]

خود افراد جامعه را بر اساس يك معیار خیالی و ذهنی تقسیم میکند، منتها ظاهر قضیه این است که او میخواهد تمایلات فرمالیستی خودش را ارضا نماید و واژه "روشنگر" خود را بر جای روشنفکر بنشاند. اما اصل قضیه این نیست. فرمالیزم فقط شکل عمل نویسنده "شورش است، ماهیت عمل او چیز دیگری است. وقتی قالب عیبی دارد، باید از سمون

بیشتر ترسید. ماهیت عمل نهیسنده^{۲۷۳} شورشیك تلاش مشخص سیاسی است او میخواهد
هزموئی روشنفکران بورژوازی را در حزب و انقلاب تامین کند. برای بیشتر روشن شدن
موضوع، سخنان او را بیشتر بگایم:

او در فصل هجدهم کتابش، چنانکه در فصل پیش هم نشان دادیم، از حرفهای خود
چنین نتیجه میگردد که:

"آگاهی کارگری میتواند جانشین کارگرگری شود... و زندگی آگاهانه^{۲۷۴}
کارگری زندگی شورشی طبقه^{۲۷۵} کارگر است."

وبساز

"بدینسان نه کارخانه، بلکه شورش این است پایه^{۲۷۶} طبقه^{۲۷۷} کارگر."^{۲۷۸}
با این حساب نهیسنده به این نتیجه میرسد که هر گس در انقلاب کارگری شرکت کند،
خود کارگر است. البته بگذریم از اینکه خود این حکم، مفهوم "انقلاب کارگری" را هم تباه
میکند، زیرا برای تعریف مفهوم انقلاب کارگری باید نخست مفهوم کارگر برابمان روشن و
مشخص باشد (در این مورد، در فصل پیش هم سخن گفته ایم). اما چیزی که در اینجا
[صفحه^{۲۷۹} ۲۸۰]

مطرح است این است که نهیسنده^{۲۸۱} شورش عده پسی را که خود کارگر نیستند ولی، به زعم
او، دارای آگاهی کارگری هستند وارد طبقه^{۲۸۲} کارگر میکند، حال باید ببینیم این عده کسی
و چکاره هستند و موضع و منشا^{۲۸۳} طبقاتیشان چیست و در درون این طبقه^{۲۸۴} کارگر ساختگی
چه نقش و موقعیتی دارند (ضمناً این را هم در اینجا اشارتاً بگویم که او تمام کسانی را
که شغل کارگری دارند، کارگر نمیداند. این موضوع را در فصل پیش شرح دادیم):
او در فصل نوزدهم کتاب میگوید:

"طبقه^{۲۸۵} کارگر از یکسو در بستگی با وسایل تولید طبقه^{۲۸۶} کارگر است و از
سوی دیگر در بستگی با فرهنگ و آموزش و زندگی شورشی خاص. ...
این گواه آن است که طبقه^{۲۸۷} کارگر هنوز در کردار طبقه پسی لایه دار است.
لایه پسی از آن لایه^{۲۸۸} فرهنگی طبقه است."^{۲۸۹}

او میخواهد بگوید که طبقه^{۲۹۰} کارگر از دو قشر تشکیل شده، یک قشر آنانی هستند که در
رابطه با وسایل تولید کارگرند، یعنی کار خود را به کارفرما می فروشند و مالک وسایل
تولید نیستند. قشر دیگر هم کسانی هستند که در عمل کارگر نیستند ولی چون باید بود
لوزی و انقلاب و زندگی انقلابی طبقه^{۲۹۱} کارگر بستگی دارند، بنابراین کارگرند. این قشر
اخیر را او قشرا به قول خودش "لایه^{۲۹۲} فرهنگی" طبقه^{۲۹۳} کارگر میداند. او در جای دیگر
[صفحه^{۲۹۴} ۲۹۵]

میگوید:

"این لایه^{۲۹۶} فرهنگی طبقه^{۲۹۷} کارگر، همان لایه^{۲۹۸} روشنگر طبقه... است."^{۲۹۹}

در چند سطر پایین تر میگوید:

"لایه^{۳۰۰} روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد."^{۳۰۱}

پس تا اینجا معلوم شد که او معتقد است که طبقه^{۳۰۲} کارگر داری يك قشر مخصوصی است
که این قشر مخصوص اصلاً کارگر نیستند و "در امر تولید شرکت مستقیم ندارند"، ولی
انقلاب و آیدئولوژی و زندگی انقلابی طبقه^{۳۰۳} کارگر در دست آنهاست و آنها روشنگر
طبقه^{۳۰۴} کارگر هستند. خود نهیسنده میگوید: "لایه^{۳۰۵} روشنگر به مانند آموزگار طبقه است."^{۳۰۶}

پس معیار کارگر بودن این عده چیست؟ از نظر نویسندۀ «شورش شرکت در انقلاب کارگری» البته باز هم تکرار میکنم که چون او معنی کارگر را نمیداند، مفهوم انقلاب کارگری او هم برای ما قابل اعتبار نیست ولی با اینحال، فرص میکنیم، منظور او از انقلاب کارگری همان باشد که ما می پنداریم. در این صورت کسانی که در انقلاب کارگری شرکت میکنند ولی «در امر تولید شرکت مستقیم ندارند»، یعنی کارگر نیستند، از نظر نویسندۀ «لايه» فرهنگی، طبقه «کارگرایا روشنگر طبقه» کارگر به حساب می آیند. اما بینیم چه کسانی در انقلاب کارگری شرکت میکنند، ولی کارگر نیستند. میدانیم که در انقلاب کارگری معمولاً پیشه‌وران شهری، دهقانان و روشنفکران هم شرکت میکنند. اولاً دهقانان و اغلب پیشه‌وران در تولید شرکت دارند، منتها چون کمابیش مالک وسایل

[صحه ۲۴۸]

تولیدند و کار خود را به کارفرما نمی فروشند، به این دلیل است که کارگر نیستند، و ما روشن است که منظور نویسندۀ از «لايه» فرهنگی «نمی‌تواند دهقانان و پیشه‌وران باشد، زیرا آنان معمولاً سطح فرهنگی شان از توده های کارگری پایین تر است یا در همان حد هستند. پس با این حساب «لايه» روشنگر «نویسنده همان روشنفکران انقلابی است، به اضافه آن دسته از کارگران آگاهی که به انقلابی حرفه‌ی تبدیل شده‌اند، زیرا ایشان، از طرفی در «تولید شرکت مستقیم ندارند» و از طرف دیگر در انقلاب کارگری هم شرکت میکنند. پس می بینیم که روشنگر نویسندۀ «شورش عبارتست از مجموع روشنفکران انقلابی و کارگران آگاهی که به انقلابی حرفه‌ی تبدیل شده‌اند. در اینجا ممکن است کسی بگوید: «با این حساب، واژه «روشنگر معادل است با اصطلاح «انقلابی حرفه‌ی» و بنابراین، نویسندۀ «شورش فقط واژه «تازه‌ی» را به جای يك اصطلاح معروف به کار برده و این زیاد اهمیت ندارد». می گویم قضیه فقط این نیست، زیرا نویسندۀ «شورش اولاً روشنگر را به جای تمام هفت مفهوم یاد شده بکار می برد که این امر سبب از بین رفتن مرز بین مفاهیم و در نتیجه تباها شدن مفاهیم و قاطعی شدن مباحث میگردد. دوماً او روشنگر را قشری از طبقه «کارگر میدانم بنابراین او عملاً روشنفکران انقلابی را از نظر طبقاتی جزئی از طبقه «کارگر دانسته و بین آنها و «کارگران آگاه» هیچ فرقی قائل نشده. این سؤال پیش می‌آید که چرا نویسندۀ این دو مفهوم را از هم جدا نکرده. هم اکنون هم ما به طور عملی در سازمانهای انقلابی

[صحه ۲۴۹]

موجود با این موضوع برخورد داریم. کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی بسیاری از مراحل پروسه «رشدشان با هم متفاوت است. مگر ما علم را برای تغییر دادن نمی خواهیم. خصلت های بد يك روشنگر انقلابی به شکل دیگری است و خصلتهای بد يك کارگر آگاه به شکلی دیگر. مثلاً يك روشنگر انقلابی بیشتر ممکن است دچار انحرافات سوژ-کتیویستی مانند خیالیبانی های عجیب و غریب گردد، در حالیکه يك کارگر آگاه بیشتر ممکن است به علت مبارزات اقتصادی سالهای اخیر کارگران، دچار انحرافات امیرستی مانند نزدیک بینی زیادۀ از حد نسبت به افق مبارزه گردد. مثلاً نویسندۀ «شورش اگر يك کارگر آگاه بود هرگز به فکر «عرفان کمونیستی» ۲۷۸ نمی افتاد، یا زبان اختراع نمیگردید کلمه «دیکتاتوری پرولتاریا» فوراً او را به یاد آزادی اندیشه و بیان که ساله «فرص و رهنمایی دیکتاتوری پرولتاریاست نمی انداخت. آیا اختلاف بیسن

ما همیم "روشنفکر انقلابی" و "کارگر آگاه" چیزی است که کسی آنرا نفهمد؟ آیا ما همال کردن مرز بین این دو مفهوم يك تلاش سیاسی، اگر چه ناآگاهانه، نیست؟ آیا نهی شده شورش از اینک ما انحرافات پادشده^{۱۰} ورا بازمانده^{۱۱} خصلتهای طبقاتش میدانیم، از ما نی رنجد؟ و آیا او با این تلاش، قهلا راه را بر اتهام ما نیسته است؟^{۱۲} اوروشنفکر انقلابی را کارگر میداننا آنان را چنان که هستند به انقلاب و طبقه^{۱۳} کارگر تحمیل کند، نه چنانکه باید باشند. وقتی يك روشنفکر انقلابی، یکی از انحرافات تفکسر و شخصیت خود را ناشی از خصلت طبقاتی خود میدانند، در واقع صادقانه و صمیمانه *میخواهد که خود را اصلاح کند. چنین کسی با این اعتراف خود بر واقع آمادگی

[صفحه ۲۵۰]

خود را برای آموزش از پرولتاریا اعلام می کند. وقتی يك روشنفکر انقلابی کارگری کردن را برای ساختن شخصیت خود لازم میدانند و میگذرند زندگی توده ها را با گوشت پوست خود باید احساس کرد، در واقع و بر خصلتهای خرد بورژوازی خود واقف است و می خواهد با مبارزه با آن ها خود را برای خدمت به پرولتاریا لایق تر کند. اما نهی شده^{۱۴} شورش با کارگر دانستن روشنفکران انقلابی، میخواهد آنان را چنانکه هستند، درست با تمام خواستهها و خصلتهای طبقاتشان بر انقلاب پرولتاریا تحمیل کند و بعد با تبدیل کردن آنان به روشنگر طبقه، همزونی خرد بورژوازی را در انقلاب تأمین نماید. اما نهی شده^{۱۵} شورش زهرکانه و دغلکارانه میخواهد چنین کاری را انجام دهد؟ به تصور ما نه. او نقشه^{۱۶} آگاهانه-سی برای این کار خود طرح نکرده است. به تصور ما، اشکال کار نهی شده^{۱۷} شورش این است که او در آموزش مارکسیزم - لنینیسم صداقت ندارد، او میخواهد همه چیز را خودش کشف و اختراع کند و چون چنین چیزی ممکن نیست، در نتیجه او نسبت به بسیاری از چیزها و از جمله نسبت به وجود خود ناآگاه مانده است. این ناآگاهی سبب شده که خصلتهای خرد بورژوازی او خود به خود عمل کنند. برای يك روشنفکر انقلابی، داشتن خصلت خرد بورژوازی عمدی نیست، بلکه ناآگاهی او بر وجود خود هم میتواند سبب شود که خصلتهای طبقاتش بر جای بمانند و خود به خود عمل کنند و در خط مشی او هم اثر بگذارند. البته ما با این حرف خود معتقدیم ولی باید گفت که این خوش بینانه ترین توجیهی است که میتوان از این

[صفحه ۲۵۱]

تلاش سیاسی نهی شده^{۱۸} شورش کرد.

پس چنانکه گفتیم، نهی شده^{۱۹} شورش نخست میخواهد مرز بین دو مفهوم "روشنفکسر انقلابی" و "کارگران آگاه" را از بین ببرد تا بتواند ماهیت طبقاتی روشنفکران را پنهان کند و سپس تلاش میکند که همزونی آنان را بر انقلاب تأمین نماید. در این مورد اخیر یعنی تلاش نهی شده^{۲۰} شورش برای تأمین همزونی روشنفکران در انقلاب، بهت^{۲۱} توضیح بدهیم:

از نظر ماتریالیزم دیالکتیک، تجربه بر تئوری مسم است. این قانون عام و مطلق شناخت ماتریالیستی است. اما هر تئوری نیز، که خود ناشی از تجربه است، میتواند به سهم خود راهنمای تجربه یا تجربه های بعدی باشد. البته آن تجربه های بعدی هم باز تئوری را غنی تر میسازد و این جریان به همین ترتیب ادامه پیدا می کند. پس تئوری راهنمای تجربه هست اما تجربه پایه تئوری است. فقط زمانی تئوری

میتواند يك قدم به پیش برود که تجربه قبلا آن يك قدم را برداشته باشد. روشن است که تجربه هم فقط به یاری تئوری پیشین میتواند قدمی به پیش برود، ولی باید به یاد داشت که آن تئوری های پیشین نیز خود ناشی از تجربه هستند و اگر به همین ترتیب به عقب برگردیم می بینیم که گام نخست را تجربه برداشته است. به عبارت دیگر باید گفت، تئوری رابطه* بین تجربیات گذشته و تجربه* جدید است، تئوری تاثیرسر [صفحه ۲۵۲]

تجربه های گذشته بر تجربه* جدید است. این است تمبیر مادی تئوری. هرگونه تصویری برخلاف این، ایدئالیستی است. حتی ریاضیات نیز که انتزاعی ترین علوم است، برخلاف ادعای ایدئالیستها و شبه ایدئالیستها، قدم به قدم به دنبال تجربه حرکت میکند (از یکطرف تجربیات جمع بندی نشده ای که قبلاً در ذهن ما آثاری ایجاد کرده اند و از طرف دیگر شکل کشیدن و فرمول نوشتن که خود نیز شکلی از تجربه است). پس فقط تجربه و عمل است که میتواند تئوری را به پیش ببرد. بدون تجربه* جدید، تئوری فقط میتواند درجا بزند. البته اگر ما پس از هر تجربه و عملی حاصل تجربه* خود را تئوریزه نکنیم، دواره یا خودمان یا کسی دیگر مجبوریم عین همان تجربه را با همان اشتباهات (تازه اگر با اتکا* بر تئوریهای پیشین عمل کنیم) تکرار نماییم. اما اگر بدون انجام تجربه* جدید بخواهیم تئوری را حتی يك گام به پیش ببریم، فقط دچار سوپز* کتیبوزم خواهیم شد. تئوری به پیش نمی رود مگر با تجربه.

اکنون ببینیم، تئوری های انقلابی طبقه* کارگر چگونه بوجود می آید: هر يك از این تئوریها دقیقاً پس از انجام يك تجربه* مشخص تاریخی طبقه* کارگر به وجود می آید. البته طبقه* کارگر از تجربه های مختلف سایر طبقات و به ویژه از تجربه های انقلابی سوسیالیستی خود و به طور کلی از علم بشری نیز استفاده میکند، ولی نقش اساسی را در پدید آوردن تئوریهای انقلابی طبقه* کارگر همچنان تجربه های تاریخی خود کارگران به عهده دارد. استفاده* طبقه* کارگر از تجربه های سایر طبقات، بیشتر از طریق روشنفکران بورژوازی امکان پذیر است. زیرا، در جامعه*

[صفحه ۲۵۳]

سرمایه داری علم در دست روشنفکران بورژوازی است و طبقه* کارگر نیز فقط با کمک علم میتواند از حاصل تجربیات سایر طبقات استفاده کند و نیز به کمک علم میتواند این تجربیات و تجربه های تاریخی خود و به طور کلی تجربیات کل بشر را مورد بررسی قرار دهد. از طرف دیگر وجود اجتماعی طبقه* کارگر خود يك واقعیت بزرگ تاریخی است که بر علم و خط مشی آن به طور کلی اثر میگذارد. بدون ترتیب که بسیاری از دانشمندان و به طور کلی روشنفکران که خود جز* طبقه* بورژوازی هستند، کاملاً پیش تحت تاثیر این واقعیت بزرگ تاریخی (وجود اجتماعی طبقه* کارگر) قرار میگیرند و خواسته و ناخواسته به درجات مختلف به سود او عمل میکنند و حتی به ایدئولوژی او گرایش پیدا میکنند. مثلاً آدام اسمیت دانشمند بورژوا که حتی گرایش مختصری هم به پرولتاریا ندارد، ناخواسته تحت تاثیر وجود اجتماعی طبقه* کارگر قرار میگیرد و به این نتیجه میرسد که ارزش هر کالا عبارت از کاری است که صرف تولید آن شده است و ریکاردو دانشمند دیگر بورژوا در عین وفاداری به بورژوازی و در عین خدمتگزاری به آن معتقد میشود که مزد حداقل معیشت کارگران است و اگر مقدار آن کمتر از حداقل معیشت

سود، مرگ و میر کارگران عرضه نیروی کار را کاهش میدهد و طبق قانون عرضه و تقاضا مزد افزایش مییابد و دوباره به حداقل معیشت میرسد و اگر مزد بیشتر از حد اقل معیشت شود، زاد و ولد کارگران زیاد میشود و دوباره طبق همان قانون عرضه و تقاضا مزد به حداقل معیشت میرسد. البته ریکارد و میخوآسته است برای کار سرمایه داران فرمولی بسازد ولی خود بخود و ناخواسته تحت تاثیر وجود اجتماعی طبقه کارگر قرار گرفته و به سود او عمل کرده. بعدها این هر دو تئوری آدم اسمیت و ریکارد و پایه های تئوری "ارزش اضافی" مارکس شدند (البته پس از تدقیق تئوری آدم اسمیت و تصحیح تئوری ریکارد و بوسمیله مارکس). مارکس نیز از دانشمندان بورژوازی بود ولی او برخلاف آدم اسمیت و ریکارد و آگاهانه تحت تاثیر وجود اجتماعی طبقه کارگر قرار گرفت و دیگر به خدمت گزار بورژوازی تبدیل نشد. او خدمتگزاری به طبقه کارگر را انتخاب کرد و خود با شرکت در مبارزات طبقه کارگر به تدوین ایدئولوژی او موفق شد. بالاخره سایر دانشمندان و به طور کلی روشنفکران بورژوازی نیز با جهت‌سوی مخالف ایدئولوژی طبقه کارگر یا موافق آن برگزیدند یا کمابیش به سود یا زیان آن موضع گرفتند.

سال‌هایی که در اینجا مطرح است و ما هنوز به روشنی به آن جواب نگفته‌ایم این است که پروسه تکوین تئوری‌های انقلابی طبقه کارگر چگونه است. زندگی و مبارزات طبقه کارگر خود شامل تجربه‌های تاریخی بسیار زیادی است که این تجربه‌های تاریخی دارای سیر تکاملی مشخص است. هر تجربه، طبقه کارگر را به شناخت جدیدی میرساند. هم خود این تجربه‌ها و هم رسیدن به این شناخت‌ها بوسیله توده‌های طبقه کارگر انجام می‌پذیرد. این شناخت‌ها برای همه کارگران حاصل میشود ولی به شکلی نامنظم و سامان نیافته. روشنفکران بورژوازی و احياناً کارگران آگاه این شناخت‌های عمومی طبقه کارگر را به کمک ابزار علم که در دسترس دارند، تئوریزه و تدوین میکنند. مثلاً توده‌های کارگر در زمان آدم اسمیت خود بر این حقیقت واقف بودند که فقط کار آنها است که میتوانند مواد اولیه غیر قابل مصرف و بی ارزش (اقتصادی) را به کالای قابل مصرف و دارای ارزش (اقتصادی) تبدیل کند. این شناخت عمومی طبقه کارگر بود. ممکن است کسی تصور کند که این ادعای ما فقط یک تصور بی پایه است. ولی چنین نیست، آنان حتماً این حقیقت را می‌دانسته‌اند، زیرا این چیزی بوده که شب و روز تجربه میکردند. شاید اگر در فولکور جامعه صنعتی آن دوره مطالعه شود، وفوق کارگران به این حقیقت که فقط کار خالق ارزش کالا است، به طور در لابلای شعرها و قصه‌های عامیانه و غیره مشاهده شود. اما ذکر این نکته لازم است که این حقیقت فقط به شکل خام و شکل نگرفته آن میتوانسته در ذهن کارگران آن زمان وجود داشته باشد. تئوریزه کردن و تدوین این حقیقت کاری بود که از عهده کارکنان فکری جامعه که در آن زمان همان روشنفکران بورژوازی بودند، بر می‌آمد. این کار را آدم اسمیت، بدون اینکه قصد کمک به پرولتاریا را داشته باشد انجام میدهد. یا اینکه در زمان ریکارد و، کارگران خود میدیدند که مزد کار آنها فقط حداقل معیشتی را برای آنها تهیه میکند که زنده بمانند و بتوانند باز کار بکنند. آنها میدیدند که زیاد شدن تعداد کارگران جبهای کار (افزایش عرضه نیروی کار سبب کاهش مزدشان میشود و در این صورت کارفرما حتی از مرگ و میر کارگران

به علت فقر و گرسنگی وحشتی ندارد زیرا کارگر بیکار زیاد است. کارگران این حقیقت را به خوبی میدانسته اند و اگر کسی با آن‌ها درباره وضع معیشتشان صحبت میکرد، حتماً [صفحه ۲۵۶]

میتوانسته این حقیقت را به شکل‌های مختلفی از زبان آنها بشنود. تئوری مزدریکارد و در واقع تئوریه شده و تدوین شده، همین شناخت اجتماعی توده‌های کارگر است. تازه اگر ریکارد و آگاهانه و به طور مستقیم به آموزش از توده‌های پرداخت، در مورد تابعیت مستقیم زاد و ولد از افزایش دستمزد نیز دچار اشتباه نمیشد و تئوریش کاملتر میگردد. به خوبی میداند که این یک شاخ و برگ سه‌ویکتیهستی روشنفکرانه است که ریکارد و بر تئوری خود افزوده است.

تئوری "ارزش اضافی" مارکس هم دارای چنین پروسه‌ی است. البته ظاهر قضیه این است که مارکس بر مبنای دو تئوری آدام اسمیت و ریکارد و، تئوری "ارزش اضافی" خود را بنیاد نهاده، ولی این فقط تکنیک کار است، زیرا چنانکه گفتیم، تئوری به پیش نرسود مگر با تجربه. اصل قضیه چیز دیگری است: در زمان مارکس، آگاهی کارگران از زمان آدام اسمیت و ریکارد و تکامل یافته تر بود، در آن زمان مبارزات اقتصادی کارگران بسیار پویا و زاری، رشد کرده بود، آنان در عمل میدیدند که آنچه را که از بازار میتوانستند بخرند، فقط قسمتی از کالایی است که خود تولید میکنند، بدینجهت با مبارزات خود نشان میدادند که هر چه بتوانند از کارفرما بگیرند و باز هم معتقدند که حقیقتان را نگرفته‌اند. تئوری ارزش اضافی مارکس، چیزی بجز بیان سامان یافته، خواست توده‌های کارگر آن زمان نمیتواند باشد. عملاً هم اگر به تاریخ مبارزات اقتصادی کارگران زمان مارکس نگاه کنیم می بینیم که واقعیت چیزی بجز این نیست. خلاقیت مارکس فقط در بستگی بی‌اسی که او برای آموختن هر چه بیشتر از توده‌ها از خود نشان داده و [صفحه ۲۵۷]

همچنین در کوششی است که او برای جمع‌بندی و تدوین شناخت خام و سامان نیافته توده‌های کارگر ارضا بکار برده است. مارکس با شرکت خود در مبارزات طبقه کارگر به تدوین ایده‌فولوی او کمر بست. مارکس دیگر مانند آدام اسمیت از تجربه و آگاهی طبقه کارگر به طور غیر مستقیم تاثیر نپذیرفت، بلکه او همراه با دوستش انگلس خود را در دوران تجربه و آگاهی‌های سامان نیافته و شکل نگرفته، طبقه کارگر قرار دادند و بدینجهت، توانستند این آگاهی شکل نگرفته و نامنظم را با توجه به تجربه‌های پیشینان و به ویژه توده‌های پیش از سرمایه‌داری (کهها خود مارکس گذشته از سایر مطالعاتش، در حدود سی سال فقط تاریخ مطالعه کرده) و با ابزار علم به نظم آورند و به صورت شبکه سازمان نیافته‌ی از شناخت بشری درآوردند تا راهنمای عمل بعدی پرولتاریا گردند. در زمان مارکس پرولتاریا دیگر مبارزات خود را آغاز کرده بود، بدینجهت تئوری‌های مارکسیزم شناختی متفعل نیست، چون ناشی از تجربه‌های متفعل نیست. مارکسیزم ناشی از رشد مبارزات کارگران اروپا است. مارکس و انگلس فقط حاصل تجربه "امین مبارزات را با توجه به مبارزات طبقاتی کل تاریخ، تئوریه کرده‌اند. مارکسیزم ناشی از نبوغ مارکس و انگلس نیست. چه قبل از مارکس و چه بعد از مارکس دانشمندان علوم اجتماعی و فیلسوف‌های زیادی بوده‌اند که هم نبوغ و استعداد بیشتری از مارکس و انگلس داشته‌اند و هم مطالعات آنها بیشتر بوده است، ولی نقش تاریخ سازی مانند

مارکس و انگلس نتوانسته‌اند داشته باشند. دلیل این امر این است که در زمان آن‌ها بشر به تجربیات انقلابی نهنی نرسیده بود، و بیا آنها در کوران چنین تجربیاتی قرار نداشتند. مارکسیزم از یکطرف جمع‌بندی تجربیات مبارزات انقلابی پرولتاریای اروپا است و از طرف دیگر جمع‌بندی تجربیات مبارزات توده‌های پیش از سرمایه‌داری است که پرولتاریا برای مبارزات خود به آگاهی از آن نیاز داشته است.

لنینیزم نیز قدم به قدم از تجربیات انقلابی پرولتاریا و به ویژه پرولتاریای روسیه ناشی شده است: لنینیزم مارکسیزم عصر امپریالیست و انقلاب پرولتاریایی است. در زمان پیدایش لنینیزم توسعه تجاوزات امپریالیستی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از طرفی سبب تضعیف تضادهای داخلی این کشورها و از طرفی دیگر سبب تشدید تضادهای داخلی کشورهای مورد تجاوز امپریالیستی گردید. این ساله خود بخود این نظر را به وجود می‌آورد که برخلاف پیش‌بینی مارکس و انگلس، اکنون دیگر احتمال شروع انقلاب از کشورهای عقب مانده‌یسی که مورد تجاوز امپریالیستی قرار گرفته‌اند و در نتیجه حلقه‌های ضعیف‌تر زنجیر را تشکیل می‌دهند، بیشتر است. لزوم ارتقا مارکسیزم به مرحله نهنی عملاً احساس می‌شد. در نتیجه جزئی از لنینیزم یعنی تقویرهای مربوط به امپریالیزم به وجود آمد. اجزاء دیگر لنینیزم، نیز قدم به قدم بدنیال تجربه‌های انقلابی پرولتاریا به وجود آمد. مثلاً اگر پرولتاریای جهان و به ویژه پرولتاریای روسیه از مبارزات صرفاً اقتصادی که طبعاً محکوم به شکست بود مایوس نمی‌شد و لزوم مبارزه سیاسی را عملاً حس نمی‌کرد، هرگز کتاب "چه باید کرد؟" به وجود نمی‌آمد. کارگران [صفحه ۲۵۹]

برای اضافه دستمزد و برخی مزایای اقتصادی دیگر مبارزه می‌کردند و پیروزیهایی نیز به دست می‌آوردند. ولی در عمل می‌دیدند که با افزایش دستمزد آنان تورم ایجاد می‌شود یعنی کالاها گرانتر می‌شود و باز فضا همان است که از اول بود، یعنی باز هم مزد همان حداقل معیشت است. به عبارت دیگر، آنها می‌دیدند که مبارزه آنها با بورژوازی در واقع دارد به اتحاد آنها (کارگران) با بورژوازی بر علیه مصرف‌کننده می انجامد. مصرف‌کننده اصلی هم کسی بجز خودشان نبود. پس آنها در واقع داشتند با خودشان می جنگیدند. از طرفی دیگر کارگران می دیدند که در جریان مبارزات آنها پلیس و دولت از سرمایه‌داران حمایت می‌کند و همیشه جانب آنان را می‌گیرد، اینهمه کارگران را بر آن می‌داشت که به لزوم مبارزه سیاسی برسند. پس می‌دیدند که مثلاً کتاب "چه باید کرد؟" نه یک کتاب آسمانی است و نه نبوغ و خلاقیت لنین که البته قابل انکار هم نیست در آفرینش آن نقش اساسی داشته است. بلکه تجربه مبارزات اقتصادی توده‌های کارگر خالق آن است. توده‌های کارگر در زمانی که "چه باید کرد؟" می‌یست به وجود بیاید، خود با گوشت و پوست خود پیچی و بی حاصلی مبارزه صرفاً اقتصادی را حس می‌کردند و در عمل دیده بودند که قاضی (دولت) بیطرف نیست.

خانواده کارگر می‌دیدند که پس از افزایش دستمزد باز همان مقدار نان در سفرشان است که قبل از آن بود و افزایش دستمزد فقط یک پیروزی فزالیستی بوده. کارگران اعتصاب‌کننده نیز می‌دیدند که دولت مال سرمایه‌داران است و بدینجهت باید برای [صفحه ۲۶۰]

پیروزی، با آن جنگید. این حقایق برای توده‌های کارگر به صورت عینی وجود داشت،

"چه باید کرد؟" فقط تدوین حقایق دست آورده، توده‌هاست. تمام اجزای لنینیسم مرحله به مرحله جاصل تجربیات توده‌ها و جمع‌بندی دانش تجربی آنان است. نبوغ و خلافت لنین فقط در این است که موفق به جمع‌بندی و تدوین دانش تجربی توده‌ها شده است. تازه لنین هم در یک میدان وسیع برخورد عقاید موفق به این کار شده است نه به طور فردی. اگر لنین هم نبود و آدمی دیگر هم به صداقت، پشتکار و خلافت او پیدا نمی‌شد، باز لنینیسم تدوین می‌شد، منتها بوسیله چندین نفر، و اسم دیگری هم روی آن گذاشته میشد، ولی به هر حال باز ما چیزی معادل لنینیسم امروز داشتیم.

بنا بر آنچه گفته شد، تئوری‌های انقلابی طبقه کارگر (مارکسیسم - لنینیسم) حاصل تجربیات تاریخی خود طبقه کارگر است و باز بر مبنای تجربیات تاریخی توده‌های کارگر میتواند رشد کند و تکامل یابد.

چیزی که در اینجا ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند و بدین جهت احتیاجی به توضیح دارد، نقش ویژه روشنفکران در کشورهای عقب مانده است. در این گونه کشورهای، روشنفکران علاوه بر نقش عمومی خود در تمام کشورها، نقش دیگری نیز دارند و آن نقش رابطه فرهنگی بین جامعه خود و جامعه‌های پیشرفته‌تر است. طبعاً روشنفکران انقلابی وظیفه دارند که حاصل تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان را به توده‌های انقلابی جامعه خود منتقل کنند. این موضوع سبب میشود که آنان [صفحه ۲۶۱]

در انقلاب جامعه نسبت به روشنفکران انقلابی جامعه‌های پیشرفته، نقش پراهمیتی داشته باشند، به ویژه در آغاز جنبش انقلابی. هر چه جنبش انقلابی جهانی رشد بیشتری کرده باشد و هر چه جامعه مورد نظر عقب مانده‌تر باشد، اهمیت نقش روشنفکران انقلابی آن جامعه بیشتر است. ۲۶۹ روشن است که این عمل، مهمترین انتقال تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان به توده‌های انقلابی داخل جامعه، به تناسب شرایط زمان و مکان میتواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد. از شکل عمل گروه آزادی کار به خلف در روسیه گرفته تا سازمان انقلابی مائو در چین و بالاخره سازمان چریک‌های فدایی خلق در ایران. آنچه مسلم است اینکه، نخستین هدف استراتژیک این سازمانها ایجاد ارتباط ارگانیک با توده‌هاست. دست آوردهای تئوریک آن‌ها هم، فقط در همین زمینه میتواند باشد، که آنها در ضمن تجربه‌های انقلابی آنها حاصل خواهد شد.

اکنون ببینیم نویسنده شورش چگونه به این قضیه نگاه میکند. او در یکجا میگوید:

"پس نخست این فرد خردجو (فیلسوف) و لایه (فشر) روشنگر (روشنفکر) طبقه کارگر است که به کلید دانش و آگاهی طبقاتی میرسد و سپس همگسی

[صفحه ۲۶۲]

طبقه را در روند زندگی و ستیز طبقاتی آگاه میکند. ۲۸۰

ممکن است کسی تصور کند که این کوتاهی نویسنده در گفتن حقیقت است، او جزو اصلی را رها کرده و جز کوچکتر و فرعی حقیقت را گفته است، ولی به هر حال او جزئی از حقیقت را بیان داشته ولی در واقع چنین نیست. گفته او سخ حقیقت است. این توده‌های کارگر هستند که در نتیجه تجربیات انقلابی تاریخی خود به کلید دانش و

آگاهی می‌رسند "تدوین و جمع بندی این " دانش و آگاهی " تئوریزه کردن آن به وسیله " روشنفکران و احياناً برخی از کارگران آگاه جز" ناچیزی از این پروسه " تاریخی است. نوشتن کتاب " چه باید کرد ؟ " کجا و تجربیات چند صد ساله " مبارزات کارگران کشورهای صنعتی اروپا و کارگران روسیه کجا. آیا چه کسی سهم بیشتری در کشف این حقایق این کتاب دارد ؟ لنین یا ملبین ها ملبین کارگری که با زندگی و مبارزات اقتصاد خود ، پیچیده بودن اداه " مبارزه " صرفاً اقتصادی و لزوم ارتقا " سطح مبارزه را به مبارزه " سیاسی اثبات کرده اند ؟ ممکن است کسی بگوید : " توده ها فقط تجربه میکنند ولی حاصل تجربه را فیلسوف یا به قول نهیسنده " شورش خردجو و غیره می فهمد " . می گویم این واقعاً حرف شگفت انگیزی است ، ملبین ها ملبین انسان تجربه کننده و چیزی نفهمند ، آنوقت يك نفر فیلسوف (خردجو) و یا يك " لایه " روشنگر " که " در امر تولید هم شرکت مستقیم ندارد " همه چیز را بفهمد . آگاهی طبقاتی گنج در بسته و حاضر و [صفحه ۲۶۳]

آمادگی نیست که يك نفر با گروهی عقل گسل برونند ، در آنرا با کلید دانش بازکنند و سپس بین همه پخش کنند . آگاهی طبقاتی در طی دهها و حتی صدها سال مبارزه نرّه نرّه ، در ذهن توده های کارگر تشکیل میشود تا اینکه تبدیل به کیفیتی قابل تبدیل شدن میگردد ، آن وقت ضرورت این تدوین خود به خود شکل و عامل تدوین را پیدا میکند . به عبارت دیگر ، آگاهی تشکیل شده در ذهن و منعکس شده در روابط توده های کارگر سرانجام یا به طور غیر مستقیم از زبان آدام اسمیت و غیره جاری میشود و یا مارکس و لنین به طور مستقیم مأمور تدوین و تئوریزه کردن آن میشوند . به هر حال ، ایدئولوژی انقلابی طبقه " کارگر مال خود طبقه " کارگر است که در جریان زندگی و مبارزات طبقاتی خود ، آن را به وجود میآورند . دانشمند و فیلسوف و روشنفکر انقلابی و حتی گروه کارگران آگاه فقط میتوانند تدوین کنند " این ایدئولوژی باشند . ایدئولوژی طبقه " کارگر از ذهن تمامی افراد طبقه " کارگر میجوشد و هر فرد کارگر هم بنا بر این رابطه " دیالکتیکی جز " با کل ، کمابیش در تکامل ایدئولوژی طبقه " کارگر سهمی دارد . اما چیزی که ظاهراً به نظر می‌رسد سبب اشتباه نهیسنده " شورش شده ، درک نا درست او از شرایط خاص جامعه " ما است . نهیسنده " شورش به جای اینکه در خاص تعمیق کند و بعد به طور دیالکتیکی از خاص به عام و از عام به خاص گذر کند ، با نگاه سطحی در خاص ، هر چه را که در آن دیده است مطلق میکند و فرمول های کلی خیالی میسازد . در شرایط امروز ما و جامعه " ما در حالیکه توده های کارگر عملاً هنوز از مبارزات [صفحه ۲۶۴]

اقتصادی یا فزاینده نگذاشته اند ، سازمانهای انقلابی پیشاهنگ که مرکب از روشنفکران انقلابی و کارگران خیلی آگاه است ، به عالیترین شکل مبارزه پرداخته اند . این موضوع سبب اشتباه گمان بسیاری شده است . دکماتیست ها یک از درک رابطه " دیالکتیکی عام با خاص عاجزند ، شکل مبارزه " سازمانهای انقلابی پیشاهنگ را محکوم میکنند . اپورتونیست ها هم که این بار به پناهگاه امن دکماتیسم خزیده اند . اما بیسنده " شورش که او هم نتوانسته است رابطه " دیالکتیکی عام و خاص را بفهمد و به توجیه شرایط خاص جامعه " ما برسد ، با نظری سطحی به خاص ، آن را مطلق ساخته و عام را از آن نتیجه گرفته است . در جامعه " ما سازمان های انقلابی پیشاهنگ فلاسفه یا قشر " روشنگری "

نیستند که نخست به "کلید دانش و آگاهی طبقاتی" رسیده باشند. سازمانهای انقلابی پشاهنگ، روشنفکران انقلابی و کارگران آگاهی هستند که اگر چه از شرایط جامعه خود شدیداً متأثرند ولی کلاً آگاهی سیاسی خود را از پرولتاریای جهان گرفته‌اند. آنان از طریق مطالعه آثار انقلابی مارکسیزم - لنینیسم با پرولتاریای جهان پیوند یافته‌اند و اکنون در پی انتقال تجربیات انقلابی پرولتاریای جهان به توده‌های کارگر و سایر توده‌های جامعه خود هستند. آنان دانش و آگاهی طبقاتی پرولتاریا را خود کشف کرده‌اند. شرایط اقتصادی خود جامعه به آن حد از تکامل نرسیده است تا بتواند در درون جامعه چنین شناخت تئوریک زاینده شمسود. شناخت تئوریک سازمانهای انقلابی پشاهنگ در ایران، قبل از هر چیز ناشی از

[صفحه ۲۶۵]

تجربیات صدها سال مبارزه انقلابی پرولتاریای جهان و سایر توده‌های انقلابی است. زندگی و مبارزات توده‌های ایران در شرایط کنونی فقط میتواند انگیزه و جهت دهنده این شناخت تئوریک باشد. در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که با این وصف چگونه میتوان ادعا کرد که سازمانهای انقلابی پشاهنگ ایران مارکسیزم - لنینیسم را رشد داده‌اند؟ میگوییم آنان در مورد تاکتیک‌ها و استراتژی سازمانهای خود که عبارت از راه پیوستن به توده‌ها است مارکسیزم - لنینیسم را رشد داده‌اند. آنان قادر نیستند، مارکسیزم - لنینیسم را در مورد استراتژی و تاکتیک‌های کلی انقلاب جامعه رشد دهند، مگر زمانی که با توده‌ها ارتباط ارگانیک پیدا کنند و توده‌ها به تجربه انقلابی دست بزنند. فقط توده‌های شدن مبارزات است که میتواند مارکسیزم - لنینیسم را در مورد استراتژی و تاکتیکهای کلی انقلاب رشد دهد.

پس با این حساب می‌بینیم که گفته "نهیستنده" شورش از دیدگاه فلسفی، از منظر متافیزیکی و از سوی دیگر ایده‌آلیستی است: "اولاً متافیزیکی است، زیرا مارکسیزم - لنینیسم ایده‌آل‌ولوژی انقلابی یک طبقه است، بنابراین عناصر هر تئوری آن نخست، در ضمن زندگی و تجربه انقلابی توده‌های کارگر، از ذهن آنها نرزه می‌جوشد، زیاد میشود، به کمیت مشخص میرسد، یعنی قابل تدوین میشود، سپس خود شکل و حامل تدوین خود را مییابد و به کیفیتی تبدیل میگردد، یعنی به تئوری انقلابی تبدیل میشود، آنگاه این تئوری انقلابی به توده‌های کارگر بازگردانده میشود، سطح

[صفحه ۲۶۶]

عمل و تجربه انقلابی آنان را بالاتر می‌برد و باز عناصر تئوری غنی تری نرزه از ذهن آنان می‌جوشد و به همین ترتیب جریان ادامه پیدا میکند. این است پروسه تکوین دستگاه تئوریک پرولتاریا، مارکسیزم - لنینیسم. پس حرف نهیستنده "شورش که گهد:

"نخست این فرد خردجو (فیلسوف) و لایه" (قشر) روشنگر (روشنفکر) طبقه" کارگر است که به کلید دانش و آگاهی طبقاتی میرسد و سپس همگی طبقه را در روند زندگی و ستیز طبقاتی آگاه میکند."

کاملاً متافیزیکی است.

دوماً این حرف ایده‌آلیستی نیز هست، زیرا ماتریالیزم میگوید تئوری حاصل تجربه است. در تجربیات تولیدی و تجربیات معیشتی طبقه" کارگر، که "روشنگر" نهیستنده"

شورش داخلی ندارد، زیرا در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. پس "فلسوف بالا به روشنگر" نه‌سندیده به‌هیچوجه نخستین کسی نمی‌تواند باشد که در این مورد به آگاهی می‌رسد. اما همانند تجربیات انقلابی طبقه کارگر، که به شهادت تاریخ، تمام اشکال مبارزه را به ترتیب و مرحله به مرحله، توده‌های کارگر تجربه کرده‌اند و پیوستن روشنفکران انقلابی به مبارزه، کم‌کم در طی رشد جهانی و تاریخی مبارزه و غنی تر شدن دستگاه تئوریک پرولتاریا، افزایش یافته تا اینکه در جهان امروز به حد اکثر تاریخی خود رسیده. پس از نظر ماتریالیسم چگونه قابل توجه است که تجربه را نخست کسی دیگری انجام دهد و شناخت را نخست کسی دیگر بدست بیاورد و میان تجربه کنندگان اصلی [صفحه ۲۶۷]

پخش کند؟ با این حساب می‌بینیم که "روشنگر" نه‌سندیده، شورش به روشنگر احمد کسروی که خدا پرده از جلو پیش او بر میدارد شباهت دارد، نه به انقلابی پیشرو مارکسیست - لنینیست.

گفتنی است که نه‌سندیده، شورش در میان حرفه‌های ایدئالیستی و متافیزیکی بسیاری که درباره "روشنگر" می‌زند، یکجا هم جله‌ی می‌کند که کسی از آن بوی ماتریالیسم - دیاکتیک می‌آید. او می‌گوید:

"لايه" روشنگر به مانند آموزگار طبقه است، آموزگاری که خود نخست از مکتب زندگی طبقه آموزش گرفته است. ۲۸۱

اولاً این جمله هم از آن دسته حرفه‌های شبه ماتریالیستی است که نه‌سندیده، شورش در جای کتاب خود به صورت ترجیح بند می‌آورد، و این گونه حرفها اگر چه برای خواننده ممکن است گاهی گول زننده هم باشد، ولی هیچ ارتباطی با سیر فاهیم در کتاب ندارد. فاهیم در جهت دیگری سیر میکنند و این گونه حملات هم فقط و طبقه "تزیینی و گول زننده" خود را انجام می‌دهند. در اینجا این جمله "شبه ماتریالیستی درست مانند غربی در دریایی از ایده‌آلیزم غوطه ور است و دستش هم به هیچ کجا بند نیست. دوماً خود مفهوم همین جمله هم مانند اغلب "ترجیح بندهای" شبه ماتریالیستی نه‌سندیده فقط شبه ماتریالیستی است و اگر در آن کمی تعمق کنیم، می‌بینیم که باز پایه فلسفی ایده‌آلیستی دارد. در این جمله او می‌گوید:

[صفحه ۲۶۸]

"... آموزگاری که خود نخست از مکتب زندگی طبقه آموزش گرفته است". یعنی با این حساب پروسه شناخت در کل طبقه کارگر تبدیل می‌شود به پروسه شناخت در ذهن "روشنگر". نه‌سندیده، شورش می‌گوید که "لايه" روشنگر "از مکتب زندگی طبقه آموزش" بگیرد، نمی‌گوید که در معرض پروسه شناخت عمومی و تاریخی طبقه کارگر قرار بگیرد. در واقع طبق فتوای اولیک "روشنگر" در زمان ما نه طرز به آموزش مارکسیزم - لنینیزم است، نه طرز به آموزش از شناخت خام و بی شکل توده‌های کارگر و معماری برای ارزیابی شناخت خود دارد، او می‌تواند خودش به تعبیر و تفسیر زندگی طبقه کارگر ۲۸۱ بهره‌آورد و خودش قوانین حاکم بر آن را کشف (؟) کند و معیار ارزیابی این شناخت هم خودش باشد. در اینجا ممکن است کسی بگوید که معیار ارزیابی شناخت می‌تواند پیروزی در عمل انقلابی باشد و این را نه‌سندیده، شورش اگر چه در اینجا حرفش درباره آن زنده است ولی انکار هم نکرده است. می‌گوید: "انقلابی بودن يك عمل"

و "پهروزی" و ارزش نسبی هستند، کما اینکه پهروزی ارتش سرخ شوروی در جنگ [صفحه: ۲۶۹]

داخلی از نظر نهیسنده "شورش به معنی شکست طبقه" کارگر شوروی و افول ۲۸۲ او است. وی بهمین که در جمله یاد شده، فقط لحن ایده آلنیزم سازشکارانه شده و گسرنه از ماتریالیزم در آن خبری نیست. با همین حال چنانکه گفتیم، در میان مطالبی که او درباره "روشنگر" میگوید این تنها جملاتی است که رنگ و بوی ماتریالیستی دارد. اما ایده آلنیزم پایه "فلسفی تفکر نهیسنده" شورش و متافیزیک شیوه "تفکر راستی، راستای سیاسی تفکر او چیست؟" او از این راه با این مرکب میخواهد به کجا برود؟ البته از جملات یاد شده، او هم به خوبی بر میآید که او دقیقاً میخواهد همزمنی روشننگران پهروزاری را بر حزب و انقلاب تاسین کند. ولی اگر این چند جمله های یاد شده را برای اثبات این موضوع کافی میدانید، بهتر است به قسمتی دیگر از سخنان او گوش کنید: "پرسیدنی است که طبقه" کارگر به چه سان به یکپارچگی نابی خواهد رسید؟ بدینسان که طبقه خود هیچکدامی روشننگرش را میگرد، بی آنکه خود هیچکدامی خود را رها کند. بدینگونه طبقه و روشنگر یکی میشوند. و بدینسان است که فراز روشنگری طبقه" کارگر، فرود طبقاتی آن نیست فراز روشنگری طبقه" کارگر فرازی است که طبقه" کارگر خود هیچکدامی روشننگرش را نیز به خود پیوست میدهد." ۲۸۴.

قبل از اینکه به منطبق متافیزیکی جملات بالا نگاه کنیم، به راستای سیاسی آن که موضع سیاسی نهیسنده "شورش است، توجه نماییم. یادمان باشد که در اینجا نهیسنده [صفحه: ۲۷۰]

"روشنگر" را بیشتر به معنی "عضو حزب" به کار برده است. همین هم خود روشن میگذرد که چرا نهیسنده "شورش هفت مفهوم یاد شده را با هم قاطبی کرده است. روشنگر او هفت دست لباس دارد، که هر زمان برای رخنه در دل خواننده، به تناسب یکی را میپوشد. اما خواننده باید همواره به این نکته توجه کند که "لايه" روشنگر "نهیسنده شورش از نظر طبقاتی تشکیل شده است از "روشنفکران انقلابی" به اضافه "کارگران آگاه" که نهیسنده "شورش تمایزی بین آنها قایل نشده همه را عضو طبقه" کارگر دانسته. ملاک کارگر بودن آنها هم از نظر او شرکت کردن در انقلاب است. پس، از نظر نهیسنده "شورش، روشننگر انقلابی" نه تنها عضو طبقه" کارگر است، بلکه جزو قشر ممتاز (فیلسوف و لایه" روشنگر) این طبقه است و طبقه" کارگر برای اینکه به یکپارچگی ناپ برسد، باید حتماً خود و بزرگی او را "به خودش پیوست دهد، فقط به یک شرط آن هم اینکه این روشننگر انقلابی قدم رتجه فرماید و در انقلاب شرکت کند. همین هیچ شرط دیگری برای او لازم نیست. چنین دعوت نامه" ستازی را که نهیسنده "شورش از جانب طبقه" کارگر برای خودش تنظیم کرده است، طبعاً خودش هم باید به نمایندگی از طبقه" کارگر، زیر آن را امضا کند.

www.iran-archive.com

بخش دوم :

مسائل مطرح شده در کتاب شناساندن و روش

۱. اشکال تاریخی مبارزه
۲. مسأله انقلاب جهانی

فصل پنجم

۱- اشکال تاریخ ————— مبارزه

نهیستنده شورش دربارہ شکل مبارزه در انقلاب به طور کلی، نظر خاصی دارد که در جای جای کتابش به طور پراکنده و به صورتهای گوناگون تکرار شده. خلاصه این نظر را میتوان در چند جمله‌یسی که اینک از زبان خودش نقل میکنیم مشاهده کرد:

"پشتاز شورش با جنگ شورشی، طبقه را به شورش میکشاند." ۲۸۵

"قانون اصلی انقلاب همان جنبش مسلحانه، پشتاز و همان پوهه شورش از اندک جنگی است به سوی انبوه جنگی. و این نوآوری گنج کنندہ یسی نیست که گها گها همچون مریم از دم جادوسی آسمان زاییده باشد. این قانون کهنی است که همچون همه قوانین دیگر (!؟) * بسی کهنسال

[صفحه ۲۷۳]

است و کهنسالیش نیز خود گواه بر درستیش." ۲۸۶

"جنبش مسلحانه همواره درست است و همواره پایستگی دارد و همواره دیر

نه زود است." ۲۸۷

در واقع از نظر محتوی گفته‌اش، او شرایط عینی و ذهنی انقلاب را به کلی نفی کرده (اگر چه در کتابش همچنانکه یاد کردیم، مطالب متناقض و بی سروتهی هم دربارہ شرایط عینی و ذهنی گفته) و انقلاب را عطفی دانسته که در همه جا، بدون هیچگونه ارتباطی با شرایط هرزه اجتماعی و مرحله مہین تاریخی، به یک شکل و صورت و بسا یک تکنیک واحد قابل اجرا است. از نظر صورت گفته‌اش نیز، او تئوری کانون شورشی رژی دبره را برای سراسر تاریخ و برای تمام جهان مطلق کرده است. می بینیم که او گذشته از اینکه به شیوہی متافیزیکی به موضوع نگاه میکند و در نتیجه معنی انقلاب و بطور کلی تکامل اجتماعی را نمیتواند بفهمد، تازه از وقایع تاریخی هم کاملاً بی خبر است. کافی است که کسی شرح وقایع چند جنبش بزرگ و کوچک انقلابی گذشته را فقط یکبار بخواند تا بفهمد که بهیچوجه تئوری کانون شورشی رژی دبره بر آنها قابل انطباق نیست. اما او نه تنها بی اطلاعی خود را از وقایع تاریخی نشان نداد، بلکه اظهار با اطلاعی هم کرده و پس از ذکر نام چند واقعه بزرگ تاریخی، تشووری "کانون شورشی" رژی دبره (البته چنانکه قبلاً هم گفتیم بدون ذکر نامی از خود دبره) را بر تمامی آنها منطبق دانسته. او میگوید:

[صفحه ۲۷۴]

"کم نیستند کسانی که میپندارند اندیشه، شورش از خاستگاه جنبش
 سلحانه، پیشتاز و حزب پیشتاز، تنها فرآورده، آزمونی است که گه‌ها
 "گها" برای نخستین بار در تاریخ انجام داده است. و پس آزمون گها
 را نوآوری کوچ کننده‌ی گمان میکنند. ولی راستی چیست؟ راستی این
 است که سرپای تاریخ طبقاتی آدمی را از آغاز تاکنون، به‌هوزه شورشهای
 انباشته‌اند که از نطفه، نبرد پیشتاز، از نطفه، جنبش سلحانه، پیشتاز
 آغاز شده و ره به سوی برنایسی و گردی ره بسوی پهنانوری و گسترده‌گی
 برده‌اند. و در عوض به هوزه این آزمون خیزش است که تاریخ تنها نمونه -
 هابسی چند از آنرا در انبان دارد.

شورش اسلام چگونه شورش بود؟ از اندک به سوی انبوه؟ آیا خیزش ناگهانی؟
 شورش موسی چگونه شورش بود؟ شورش یحیی و قاسم چگونه شورش بود؟
 شورش سربداران چه؟ شورش اسپارتاکوس چه؟ شورش مشروطه چه؟ شورش
 فلسطین چه؟ شورش چین چه؟ شورش هیتلر چه؟ شورش ۱۹۱۷-۱۸ چگونه و هم‌مه
 شورش‌هایی از اندک به سوی انبوه، از نطفه‌ی رزمده به سوی یلی
 جنگاور بودند و پس نه خیزش، بلکه اندیشه، شورش از خاستگاه جنبش
 جنگی پیشتاز به سوی گسترشی توده‌ای و طبقه‌ی است که درست همان
 شورش است که میتوان "فانون اصلی انقلاب" نامید ۲۸۸

اگر کسی از وقایع یسی که او یاد کرده اطلاع نداشته باشد و در گفته، او نیز دقت کافی
 نکند، ممکن است این گفته‌ها به نظرش فریبنده جلوه کند. این بدان دلیل است که او

[صفحه ۲۷۵]

صوری ترین نمود انقلابها و جنگهای تاریخ را، یعنی این ساله را که نیروهای
 انقلابی و شورش نخست کمتر هستند و بعداً زیاد میشوند، فانون اصلی انقلاب،
 دانسته و چون صورت معمولاً جلوه، بیشتری از محتوا دارد، گفته، او ظاهری فریبنده
 پیدا کرده. در واقع، خلاصه، حرف او این است که فانون اصلی انقلاب، "شورش از
 اندک جنگی به سوی انبوه جنگی" است و قیام فقط تبصره‌ی بر فانون اصلی انقلاب
 است. البته این تقسیم بندی او کاملاً خیالی و در نتیجه بی معنی است، زیرا تمام
 قیام‌های خود به خودی تاریخ نیز، همه از "اندک جنگی بسوی انبوه جنگی" بوده‌اند.
 شاید بتوان اشکال مبارزه، سلحانه، توده‌یسی را که تاکنون به وجود آمده‌اند به چهار
 دسته تقسیم کرد: لشکر کشی (حملات منظم)، دفاع، عملیات چریکی و قیام. شکسی
 نیست که عالیترین شکل مبارزه، سلحانه، توده‌یسی قیام است. قیام نیز خود به دست
 تقسیم میشود: قیام خود بخودی و قیام طرح ریزی شده. قیام طرح ریزی شده نشان
 دهنده، نهایت رشد آگاهی انقلابی توده‌ها، هشجاری و شناخت دقیق رهبری انقلاب
 از جامعه و نیز نشان دهنده، پیوند عمیق بین توده‌ها و سازمان رهبری انقلاب
 است. طبداً یک حزب مارکسیستی - لنینیستی قیام سلحانه، رهبری شده را عالیترین
 شکل مبارزه میدانند و نا زمانی که امکان استفاده از آن وجود دارد، آنرا بر سایر
 اشکال مبارزه، سلحانه ترجیح خواهد داد. اما شرایط اجتماعی، سیاسی و نظامی
 همیشه اجازه استفاده از این شکل مبارزه را نمی‌دهد، بنابراین حزب مارکسیستی
 - لنینیستی نباید از سایر اشکال مبارزه سلحانه غافل بماند. خاصه اینکه، گاهی

[صفحه ۲۷۶]

فقط در سایه سایر اشکال مبارزه، سلاحه، استفاده از فیام امکان پذیر است. هیچیک از انقلاب‌های تاریخ از فیام (خودبختی و طرح ریزی شده) تپمی نبوده‌اند. انقلاب‌های شوروی، چین و ویتنام سرشار از فیامهای وسیع بوده‌اند. انقلاب اکثر، به علت رشد زیاد آگاهی انقلابی بوده‌ها، نفوذ عمیق حزب در میان آنها، ضعف شدید حکومت تزاری، شرایط خاص جهانی و آگاهی و همیاری سازمان‌رهمبری انقلاب، با یک فیام طرح ریزی شده، وسیع توده‌یی آغاز شد و اولین موفقیت را با همین فیام به دست آورد، ولی بعد فقط در سایه سایر اشکال مبارزه، سلحانه توانست پیروزی قاطع به دست آورد. انقلاب سلحانه، چین نیز با فیام‌های بزرگ طرح ریزی شده آغاز گردید، ولی این فیام‌ها از نظر نظامی شکست خوردند و حزب ستاد انقلاب را به روستا منتقل ساخت و در کنار فیام‌ها از سایر اشکال مبارزه، سلحانه کمک گرفت. انقلاب ویتنام نیز سرشار از تمام اشکال چهارگانه، مبارزه، سلحانه و از جمله فیام‌های سلحانه، توده‌یی بوده‌است. البته در مرحله فعلی از مبارزه، سلحانه، جامعه، ما، امکان طرح ریزی فیام، حملات سلحانه، منظم و دفاع کامل وجود ندارد و فقط عملیات جریکی و دفاع محدود امکان پذیر است ولی بعداً در طی رشد انقلاب استفاده از اشکال یاد شده، مبارزه، سلحانه حتی است. اما درباره، انقلاب سلحانه، طولانی. مسلماً نیروهای انقلابی خود مایل نیستند که انقلاب طولانی شود. نیروهای انقلابی میخواهند که انقلاب هر چه سریع‌تر و هر چه صلح آمیزتر باشد. ولی ایمن

[صفحه ۲۷۷]

نیروهای ارتجاع هستند که طولانی بودن و نیز خونریزی بیشتر را به انقلاب تحمیل میکنند. نیروهای انقلابی حکومت را میخواهند، نه جنگ را، ولی مقاومت ارتجاع به آنها می‌فهماند که حکومت را تنها با جنگ میتوان به دست آورد، آنها هم به هیچوجه از مشکلات رهبران نیستند. طبیعتاً احزاب و سازمان‌های انقلابی در شرایطی که امکان کار تبلیغی و تهدیبی برای آماده کردن توده‌ها برای فیام رمانند شوروی میل از انقلاب اکثر و چین قبل از شکست فیام‌های بزرگ کانتون، وجود دارد به این کار خواهند پرداخت و توده‌ها را برای فیام آماده خواهند نمود و فیام آنها را طرح ریزی و رهمبری خواهند کرد، اما وقتی که چنین امکانی وجود ندارد، احزاب و سازمانهای انقلابی نباید بگذارند که در زیر ضربات دشمن خرد و نابود شوند و یا با مشروط کردن کامل خود در شرایط خاصی که دشمن برای آنها ایجاد کرده، صخ شوند و به احزاب و سازمانها رفرمیستی تبدیل گردند. بلکه باید در مورد نخست با مبارزه، سلحانه، چریک بدشمن ضربه بزنند، در پناه اسلحه رشد کنند و امکان استفاده از سایر اشکال مبارزه را برای خود ایجاد نمایند و در مورد دوم نیز اگر خود را کاملاً مشروط به شرایطی که دشمن در اختیار آنها گذاشته ننمایند، هدف اساسی مبارزه، انقلابی را فراموش نکنند و قاطعاً در جهت بدست آوردن حکومت مبارزه کنند، دیر یا زود در مقابل ضربات سرکسوب کننده، دشمن قرار خواهند گرفت و باز باید به مبارزه، سلحانه بپردازند. مارکسس میگوید:

تا وقتی که بورژوازی انگلستان انحصار حق رای را دارد همیشه حاضر به

[صفحه ۲۷۸]

قبول تصمیم اکثریت خواهد بود. ولی باور کنید، اگر آنها در مسائل مهمی که

برایشان اهمیت حیاتی دارد، در افئیت فرار گیرند، ماحود را در مقابل يك جنگ جدید برده داران خواهیم دید. ۲۶۰

پس در واقع آنچه را که نمیسنده، شورش دربار، قانون اصلی انقلاب میکهد، جلوه‌ی بسیار صوری از شدگی مبارزه، مسلحانه، انقلابی است و برخلاف تصور او شامل فیام هم میشود، زیرا فیاچهای جدید خودی همه از اندک به سوی انبوه رشد میکنند. حتی در فیام طرح ریزی شده هم، اگر چه جای این رشد از اندک به انبوه را يك نظم و هم آهنکی دقیقاً پیش‌بینی شده‌ی کیرد، ولی باز وقتی که دسته‌های آگاه توده‌ها بر اساس يك رهبری متشکل فیام را آغاز میکنند، بسیاری از عناصر ناآگاه توده‌ها به تدریج به آنها می‌پیوندند و باز فیام از اندک به انبوه رشد میکند. اما شاید منظور نویسنده، شورش از رشد "از اندک جنگی به سوی انبوه جنگی"، رشد تدریجی طولانی انقلاب است، که در این صورت باید بگویم کوتاه یا طولانی بودن انقلاب را شرایط ویژه، آن انقلاب تعیین میکند و این نمی‌تواند به قانون اصلی انقلاب ربطی داشته باشد. قانون اصلی انقلاب، ماهیت طبقاتی انقلاب و طرز جانشین شدن يك طبقه بر صدر حکومت، به جای طبقه دیگر است، نه ویژگیهای شکل ظاهری این جانشین شدن. البته صورت و محتوا با یکدیگر رابطه، دیالکتیکی دارند و يك محتوای مشخص نمیتواند* در هر صورتی بکنجد، مثلاً نمیتوان انتظار داشت که اکثریت جپ در پارلمان دموکراتیک

[مجموعه ۱۲۶]*

بورژوازی، فقط از طریق رشد تدریجی و بدون اتکا به قدرت نظامی به دیکتاتوری بورژوازی تبدیل شود. اما بیژنی صورت را نیز نباید به جای محتوا گرفت. مثلاً ننیم میگوید:

"دولت بورژوازی نمی‌تواند از طریق زوال جای خود را به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده عمومی فقط از طریق انقلاب شهری میتواند انجام پذیرد." ۲۶۱

در واقع چنانکه ننیم هم در اینجا میگوید، تصرف دهرآمیز حکومت، قانون عمومی انقلاب پرولتری است، ولی نمیتوان گفت، قانون اصلی تمام انقلابهای تاریخ جنگ جریکو طولانی است. در مورد وقایع تاریخی می‌گویند که نمیسنده، شورش از آنها نام برده نیز مانند به قول خودش شورش مومی و شورش محمد و غیره باید بگویم که واقعیت هیچک از این وقایع سخن او را نباید می‌کند. پس او چرا از این وقایع به عنوان صدای حرف خود یاد کرده؟ آیا دچار اشتباه شده یا اینکه دروغ گفته؟ می‌گویم او خود هیچ چیزی از این وقایع تاریخی نمیدانسه و نام بردن از آنها صرفاً حیلگی برای فریفتن خوانندگان کم ملاحظه، کتاب است. مثلاً او اگر حتی کمی کنترس اطلاع از جنس سریداران خراسان داشت، نام آن را به عنوان شاهد مثال خود ذکر نمیکرد. روشن است که این عمل او نه تنها با معیار صداقت و مستویب انقلابی، بلکه حتی در عرف امانت ادبی هم کاری

[صفحه ۲۸۰]

ناشیاسته است.

آچه گفتیم در ابع راجع به اشکان مبارزه، مسلحانه، انقلابی بود، لازم به تدرک است که نویسنده، شورش نه فقط شکل مبارزه، مسلحانه، انقلابی راه بین خود تعریف میکند و فانی حیاتی براد تمام مبارزات مسلحانه، تاریخ میسازد، بلکه او سایر اشکال مبارزه

را نیز محکوم میکند و انقلاب را به طور کلی يك شورش سلححانه " از اندك به انبوه " میدانند. البته با اینکه ماهیت پندارباانه‌یسی این نظر او به خوبی روشن است، ولی باز ما بر اساس يك ضرورت احتمالی هم كه شده‌لازم میدانیم مختصری راجع به اشكال تاریخی مبارزه توضیح بدهیم :

در جامعه، برده‌داری چون ستم طبقاتی به شكل زور كاملاً مستقیم بود، یعنی برده‌ها را به زور شلاق به كار وامیداشتند، بنابراین كوچكترین مفاوضی از جانب برده‌ها به برخورد مادی منجر میشد. بعبارت دیگر هیچ راهی بجز توسل به زور مستقیم برای برده باقی نمی ماند. حتی فرار انفرادی برده‌هم به ندرت امکان پذیر بود. خسراب كردن پنهانی تولید و ابزار كار نیز ممكن نبود، زیرا چشم مراقبان همیشه ناظر اعمال آنها بود. در نتیجه، این امر، نارضایی در بین برده‌ها خیلی زود به مبارزه سلححانه تبدیل میشد و شكل قیام پیدا میکرد. طبق مطالعاتی كه از جانب تاریخدانان و جامعه شناسان ماركسیست انجام گرفته، قیام‌های برده‌ها معمولاً با يك توطئه آغاز میشد. یعنی گروهی از برده‌ها با هم فرار میكردند كه در يك موقع مشخص مثلاً به هنگام بازرسید [صفحه ۲۸۱]

ارباب برده‌داری یا موقع جشن‌ها و نمایش‌ها و غیره، از موقعیت استفاده كند و بسیر برده‌داران بشورند. معمولاً هدف از این شورش **كُلُّا كُتِلَ** و غارت برده‌دارها و كریختن به وطن اصلی خود (زیرا اغلب برده‌ها از سرزمین‌های بیگانه بودند) بود. اغلب وقتی كه نارضایی به حد كافی وجود داشت و نیز يك توطئه موفقیتی نسبی به دست می‌آورد، توده‌های برده و حتی كشاورزان آزاد به آنها می پیوستند و در نتیجه قیام وسعت میگرفت. اما خیلی بندرت اتفاق می‌افتاد كه بین گروه‌های پراكنده كه در نقاط مختلف قیام كرده بودند تشكلی ایجاد شود. پراكنده‌گی و بی تشكلی این قیام‌ها علت شكست آنها بود. چنانكه گفتم برده‌های تشكیل دهنده، هسته قیام، نخست به منظور رهایی از ستم و فرار بسوی وطن، توطئه می جیدند ولی وقتی قیام وسعت میگرفت، قیام‌كنندگان تصرف حكومت برده‌داران را هم هدف خود قرار میدادند و گاهی هم حكومت را بدست می‌آوردند و قادر به اداره آن نبودند و باز رهاییش میساختند و گاهی سیز به ندرت، برآمدت كسی حكومت را برای خودنكه میداشتند. مثلاً، دیاكف درباره شورش بردگان سیسیل در قرن دوم پیش از میلاد در كتاب تاریخ جهان باستان می نویسد :

" جنبش درسیسیل نیز با توطئه بردگانی كه در ملك زمبدار ثروتندی به نام داموفیلوس كشت میگردند درگرفت. این مالك و زن او به نام مكانیسیر به خاطر

[صفحه ۲۸۲]

بی رحمی استثنایی شان نسبت به بردگان معروف بودند. زمین‌های دامو - فیلیوس در حاصلخیزترین قسمت سیسیل، نزدیک آنا، قرار داشت. هم‌بیامان در آغاز نسبتاً اندك بودند و زو بهیچ چهارصد تن میشدند، اما در راس خود رهبری داشتند كه برتر از مردمان عادی به نظر میرسید. او مردی بود از مردم سوریه به نام اغونوس (یعنی "باوفا" و این اسم از نام‌های رایج بردگان بود). او دلفك یکی از سینتورهای بزرگ ارضی منطقه بود و ادعا میگرد كه منخوب " الهه بزرگ سوریه " است. در سال ۱۳۸، با انتخاب لخصه‌یسی مناسب، در كرماگرم درو و در زمانی كه بردگان به املاك برمیگشتند، شورشیان به سرپرستی

اثونس مسلحانه به انا ریختند و همراه بردگان شهر که به آنان ملحق شده بودند از داموئیلوس خونخوار و افران او بیرحمانه انتقام گرفتند ، اما تنی چند از مانکان را که با آنان رفتاری انسانی داشتند امان دادند . آنها حتی دختر جوان جوان داموئیلوس را که به سود آنان مداخله کرده بود در حفاظت نگهبانان مورد اعتماد به کاتان نزد بستگانش فرستادند .^{۲۱۲} محمود در مورد یک شورش نافرجام بردگان که در سال ۱۹۸ قبل از میلاد در کولونی رمی سینا در لاتیوم در گرفت ، مینویسد :

" این کولونی به عنوان محل اقامت گروهی از کروگانهای کارنازی - از خانواده های سرشناس - در نظر گرفته شده بود . آنان در این محل ، زندگی مرفهی داشتند و در حلقه تعداد زیادی از بردگان خاص خود به سر میبردند . این بردگان نیز احتمالاً آفریقایی بودند . بردگان با یکدیگر

[صفحه ۲۸۳]

تیبانی کرده بودند که در یکی از روزهای جشن - تاتر - به محلی کسه اربابانشان با مردم آزاد سینا گرد میآیند حمله کنند ، و نیز در نظر داشتند که پس از قتل عام همه آنها به بندر مجاور سیرسیوم بروند . در آنجا بر کشتی ها دست یابند و با آن سفاین به سوی وطن رهسپار شوند . توطئه نافرجام ماند ، زیرا خائنان ، مقامات مسئول رم را از آن باخبر ساخته بودند . برتور شهر ۹۰۰۰ سرباز گرد آورد و به موقع خود را به سینا رساند ، بسیاری از هم پیمانان بیدرنگ اعدام شدند و ۵۰ تن دیگر که گریخته بودند بعد از شکنج گردیدند . این خصوصیات یعنی توطئه مثنی انسان جسور که نسانه کحطه شروع است ، طرح بازگشت به وطن ، حیانتی که در شکست ماجرا موثر میافتد ، همه اینها خطوط مشخص بسیاری از اینگونه اعجازها را^{۲۱۴} تشکیل میدهد .^{۲۱۵}

رستاخیز معروف اسپارتا کوس نیز که شاید بزرگترین جنبش انقلابی عصر برده داری است ، به همین صورت آغاز شده است . و . دیاکف مبتنی بر اخبار پلورتارخ ، آبی بین و نیسز اطلاعات پراکنده نسبت لو ، فلور ، اوتروپ و اوروز مینویسد :

" چنانکه معمول شورش بردگان است ، این شورش نیز با توطئه آغاز شد ، اما این بار شورشیان ، که کلا دیاتورهای مدرسه کاپو بودند ، در به کنار بردن سلاح آزمودگی داشتند . بنا به گفته پلوتارک . . . ۲۰ تن در توطئه شرکت کردند اما تنها ۲۴ نفر توانستند بگریزند . اینان با کار دانشخانه

[صفحه ۲۸۴]

سیخ ، چماق و سپس سلاح های کلا دیاتورها که بر حسب اتفاق از یک کاروان بدست آنها افتاده بود و چندان به کار جنگ نیآمده ، به آنها نگاهمیداد و در از دست رس ، به دامنه های وزو ، گریختند .

اما این رویداد که در آن زمان کاملاً عادی بود ، به نقطه آغاز یک جنبش محلی مبدل شد که نیروی پلیس نیز خود را در سرکوب آن ناتوان دید . اینتابا اثر جنگ اجتماعی و لشکرکشی های سیلا و پیومپه و لوکولوس ، بیش از هر زمان ، از بردگان انباشته بود . اینان شورشیان قدیمی ایتالیاء ، تراکیه ، و اموا م کالاتی بودند که پس از پیکارهای سخت اسیر شده و کینسه

نسکین ناپدیری به ضد روم در دل می پروراندند و نیز تجربه نظامی خود را حفظ کرده بودند. رئیس فراریان اسپارتاکوس که تبار از تراکیه داشت از ایس مردمان بود. " او در گذشته در یکی از لژیون ها (در گروههای هیتیریدات؟) خدمت کرده بود و پس از اسارت به بردگی فروخته شده بود. " (آی پی " جنس داخل ") . . . دیری نپایید که اسپارتاکوس در کوهستان های و زوو، سپاهی با ۷۰۰۰ تن در اختیار داشت. پلوتارک تاکید میکند که در میان آنان، زنان و از جمله همسر اسپارتاکوس که از عثمان ملیت بود وجود داشتند. " ۲۹۱

خلاصه تاریخدان یاد شده، پس از تشریح شرایط عینی و ذهنی انقلاب در ایتالیا آن روز، با استناد به اخبار آی پی میگوید که تعداد برده های شورشی به زودی به ۷۰ هزار تن رسید. پیام اسپارتاکوس در سال طول کشید (سال ۷۱ - ۷۳ قبل از میلاد) تا اینکه بدست سپاه کراسوس سرکوب شد.

[صفحه ۲۸۵]

نکته ای را که در اینجا باید تذکر بدیم این است که اگر چه جنبش های انقلابی برده ها با توطئه دستهای برده برای فرار، شروع میشده و سرعت رشد میکرد و به یک پیام تبدیل میگردد ولی این فقط صورت ماجرا است و بهیچوجه به این معنی نیست که در هر شرایطی توده های برده حاضر بوده اند که به گروه توطئه کنند بپیوندند. آنچه که سبب پیوستن توده های برده، به گروه توطئه کننده و حتی سبب ایجاد خود توطئه میشده رشد معین شرایط عینی انقلاب بوده. شاید در طی دوران برده داری هزارها توطئه، مانند توطئه آغازین اسپارتاکوس بتوان یافت که چون توده ها به آن نپیوسته اند، در نتیجه به عنوان یک واقعه کوچک تاریخی حتی در آثار تاریخی هم ثبت نشده. گذشته از این، خود توطئه کنندگان در آغاز نمی توانسته اند پیش بینی کنند که توطئه آنها بیک جنبش وسیع تبدیل میشود یا نمیشود. آنها فقط به موقعیت توطئه خود میاندیشیده اند، ولی در نباله عمل، یعنی پیوستن توده های برده به آنها خوب مسایل جدیدی را مطرح میکرد و خود به خود هدفهای جنبش را تعیین می نموده. مثلاً اسپارتاکوس بهیچوجه در آغاز قصد انقلاب در ایتالیا را نداشته، او میخواسته از کار شغف بار بردگی بگریزد و در صورت ممکن به وطنش برود ولی بعد رشد پیام، هدفهای دیگری را برای او مطرح کرده، اگرچه باز هم به استناد اخبار تاریخ نگاران، نبود یک هدف نظامی مشخص، اسپارتاکوس را در فرماندهی دچار تردید میکرد. ۲۹۷

در دوران فتودالیزم، چون شکل استثمار و ستم طبقاتی مبنی بر وابستگی کما بیش [صفحه ۲۸۶]

کشاورز بر زمین و گرفتن بهره های سه گانه (کاری، جنسی، پولی) فتودالی بود، در نتیجه یکی از نخستین اشکال مبارزه دهقانان، فرارهای منفرد و دسته جمعی از روی زمینهای ارباب و از محل پرداخت بهره مالکانه و مالیات بود. دهقانان فراری پایه سرزمینهای فتودالی دیگر می رفتند، یا در صورت وجود پیام در ایالات و شهرهای دیگر، به آنها می پیوستند، یا در کوهها مخفی میشدند و دسته های راهزن را تشکیل میدادند و پس سرانجام مجبوره بازگشت به روستاهای خود میشدند. به هر حال، این شکل از مبارزه زیاد نمیتوانست دوام پیدا کند. یکی دیگر از اشکال نخستین مبارزه دهقانان، خودداری از پرداخت بهره مالکانه و مالیات و نیز خودداری از انجام " وظیفه " (بیگار یا بهره کاری) بود. این شکل از مبارزه نیز چون با اصرار و اعمال زور مأموران مالیات

بگیری موجه میشد، خود بخود به شکل عالیتر مبارزه، یعنی برخورد مسلحانه با مأموران مالیات بگیری منجر میشد و در صورتی که دهقانان پیروز میشدند از مرکز قشون کفتری برای سرکشی آنان فرستاده میشد. اگر روستاییان تاب مقاومت نمی آوردند و شکست میخوردند، میبایست علاوه بر بهره ها و مالیات های مرسوم جریمه های وحشتناک نیز به پرداختند.

به هر حال، در طی دوران فتوود الیزم از اینگونه برخوردهای مسلحانه با مأموران فتوودال های محلی و یا مرکزی بارها اتفاق افتاده است. بسیاری از این برخوردها در حد محلی محدود میماند ولی در شرایطی که هم که نارضایی توده های دهقانی [صفحه ۲۸۷]

حلی شدیدی بود و شدت استعمار آنها را به جان آورده بود، یک فیم کوچک مجلسی سرآغاز یک فیم وسیع منطقه ای و حتی کشوری میشد. مثلاً پروفیسور پتروشفسکیس در باره "چگونگی شروع جنبش عظیم سریداران که به قول خود او بزرگترین و مهمترین جنبش آزادی بخش حارومیهان در قرن چهاردهم میلادی است، با استناد به کتاب "محمل فصیحی" میگوید:

"بئح ایلیچی معول در خانه" حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه" باشتین - منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند. یکی از دو برادر فدری شراب آورد. وقتی که ایلیچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضیحت را به جایی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این تنگ را نخواهیم کرد. بنگار سر ما به دار برود. شمشیر از نیام کشیدند، هر سر بیخ تن معول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما "سریدار" می دهیم. فیم بدین طریق آغاز گشت. ۱۲۸۰

البته چنین حادثه ای در شرایط مساعد اجتماعی سبب جنبش عظیم سریداران شده است، وگرنه در شرایط دیگر صدها از این گونه حوادث و بدتر از آن نیز در حدود محلی محدود مانده است.

مثالی از ارتقا: کتاب تاریخ قرون وسطی، در باره "فیم عظیم معروف به "وات تایلور" که در اواخر قرن چهاردهم میلادی در شرق انگلستان روی داد میگوید:

[صفحه ۲۸۸]

"مالیات سراه که برای اداه" جنگ صدساله با فرانسه توسط حکومت وضع شد آخرین فطره ای بود که کاسه" صبر ملت را لبریز ساخت. مامورین حکومت برای وصول این مالیات به خود اجازه" همه نوع تعدی و سوء استعاده میدادند. در پاسخ این تعدیات در شرق انگلستان فیم دهقانی برپا شد (۱۲۸۱). دهقانان نحمینداران مالیاتی را بیرون راندند و عده ای از آنان را سز به قتل رساندند. دستجات تسازه" دهقانان که با گمان، گرز، تیر و شانه مجهز بودند به فیم کنندگان میپیوستند. فیم در ابتدا به عنوان اعتراض علیه مالیات آغاز شد، ولی به زودی به صد سنگاران بزرگ حلق - فتوودال ها - متوجه گردید. فتوودال های کلیسایی - اسقف ها و کشیش ها - که بیرحم ترین طرفدارا سروز بودند بخصوص کینه" دهقانان را برمی انگیختند.

گروههای دهقانی معاهد و خانه های اربابی را غارت میکردند، ربه ها و اموال آنان را می بردند و استادی را که انقیاد دهقانان را مسلح میکرد آتش می زدند. تهیدستان شهری غالبا از دهقانان پشتیبانی میکردند. ۲۹

مثنی دیگر از ایران :

کتاب " دولت نادرشاه افشار " در باره " قیام فارس که در سال ۱۷۴۴ میلادی رخداد مینویسد :

" محمدکاظم پادآوری میکند که " ابواب و مسترد زیاد از حد به سکان فارس نیز، حساب فرمان نادری ، مقرر شده بود ، جبر و تعدی به سکان آن دیار رخ داده . . . سکان آن دیار طاقت این صدمات نیاورده ، شورش و انقلاب

[صفحه ۲۸۹]

در مملکت فارس به شیوع پیوست .

ابتدا چادر نشینان قبیله " فلیلی با یکدیگر متحد شدند و در حدود ۲۰ تن از مالیات بگیران را کشتند . این موضوع بهانه ای برای جنبش سایر قبایل فارس گردید . قیام در همه جا با قتل مالیات بگیران شاه آغاز شد . محمدکاظم میگوید که مردم " محصلان دارای دوران (نادرشاه م .) را در هر مکان و مسکن که بودند به قتل آوردند .

تعداد قیام کنندگان به سرعت افزایش یافت . ۳۰

البته ما در اینجا فقط میخواهیم تکامل تاریخی اشکال مبارزه انقلابی را به طور خلاصه شرح دهیم و در این مقال فرصت آن نیست که به تشریح خصیلتهای مبارزات طبقاتی در نظامهای مختلف اجتماعی بپردازیم و قانونمندی شان را تشریح کنیم ولی در اینجا لازم میدانیم توضیح دهیم ، که جنبش های دهقانی به علت بی برنامگی ، پراکندگی ، نبود تشکلات و نبود رهبران آزموده ای که به طور پیگیر دریند منافع خلق باشند ، قادر به پیروزی مستقل نبود . بدینجهت دهقانان حاضر بودند با هر یک از افشار مخالف حکومت متحد شوند و حتی با اشتیاق آنها را به رهبری هم بپذیرند . انگلس در این باره میگوید :

" کشاورزان در دوره جنگ های کشاورزی ، جنبش خود را با ترس و تقیلس خطر آغاز میکردند ، بدینجهت در پیکار خویش نه تنها با افشار محافظهکار بلکه با تمام افشار دیگر مخالفان نیز متحد می شدند و سرانجام ، ناگزیر شکست خوردند . " ۳۱

[صفحه ۲۹۰]

دهقانان نه تنها رهبری فتوادل های محلی را با میل میپذیرفتند ، بلکه خود بسراغ آنها میرفتند تا بیابند و قیام را رهبری کنند . مثلا در کتاب " دولت نادرشاه افشار " درباره قیام سال ۱۷۴۴ فارس مینویسد :

" تعداد قیام کنندگان به سرعت افزایش یافت . در حدود ۱۰ هزار تن قیام کننده ، خانه مثنی خان بیگلریک فارس را در میان گرفته ، از او تقاضا میکردند که قیام را رهبری کند . " ۳۲

بدینجهت بود که دهقانان در دوران های نخستین و میانه فتوود الیزم به هر صورت شکست میخوردند : یا قیام به طور کلی شکست میخورد و دهقانان شهیدان

از طرف حکومت مرکزی مجازات و جریمه میشدند، مثلاً پس از شکست پیام فارس:
" نادرشاه برای مجازات مردمی که در پیام محمدخان بلوچ شرکت کرده
بودند، دستور داد که آنها در حدود ۵۰۰ دختر برای نظامیان مسرو
بفرستند." ۲۰۲

و همچنین:

[صفحه ۲۶۱]

" در سالهای ۳۵ - ۱۷۳۴ پس از عصیان محمدخان بلوچ، بر قباایل
عصیانگر فارس جریمه‌یی به مقدار ۲۰۰ هزار تومان بسته شد." ۲۰۳
و یا اینکه پیام پیروز میشد و رهبران پیام که از فتوای‌های محلی بودند، خود با استعمار
دهقانان می پرداختند. اما در دوره‌های آخر فتوایمیزم پیشه‌وران شهری، رهبری
انقلابهای دهقانی را در دست گرفتند و به مبارزه با کل نظام فتوایی برخاستند. در
انقلابهای سوسیالیستی نیز طبقه کارگر رهبری مبارزه دهقانان را در دست میگرفت
و این منتهای امکان پیروزی برای جنبش دهقانی است.

بهرحال، برانداختن نظام فتوایی نیاز به یک تدارک وسیع ایدئولوژیک داشت و -
دهقانان هیچوجه به این کار قادر نبودند. آنان ماهیت استعمارگرانه نظام فتوایی
را در عمل شناخته بودند ولی برای برانداختن آن مایهات نظام جدیدی جای گزین
آن سازند، در صورتی که چنین تضامی را نمی شناختند. از قرن چهاردهم میلادی به
بعد که بورژوازی برای نخستین بار در عرصه زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی
جامعه، در هلند ظهور کرد، رهبری جنبشهای دهقانی را نیز کما بیش در دست
گرفت. تاریخ ثابت کرده بود که مبارزه مسلحانه به تسلیحاتی قادر به برانداختن نظام
اجتماعی فتوایی نیست، زیرا اگر پیام تشنگان پیروز هم میشدند و برای مدت بسیار
اسارتیک مساوات نسبی هم جامعه را اداره میکردند، باز این مدت خیلی کوتاه بود و
[صفحه ۲۶۲]

به زودی روابط تولید فتوایی از چاه به شکلی تعدیل یافته تر دوباره زنده میگردد.
بورژوازی در سایه تکامل نیروهای تولیدی، و در نتیجه تحریک تاریخی بیکی کسیه از
شرکت در پیامها و رهبری آنها بدست آورده بود، اشکال متنوع تر مبارزه علمی-
فتوایمیزم را خلق کرد. بورژوازی به مبارزه وسیع فرهنگی، سیاسی و تشکیلاتی با نظام
فتوایی برخاست. بدون وجود این گونه مبارزات، مبارزه مسلحانه هرگز نمیتوانست
نظام اجتماعی فتوایی را براندازد. برای درک بهتر این مطلب کافی است که بجنبش
فرهنگی " رنسانس " در ایتالیا، قرن چهاردهم به بعد و ظهور فلسفه و دانشمندان
معروف به " روشنگران " ۲۰۵ در فرانسه، قرن هیجدهم نگاه کنیم: رنسانس اساساً مبارزه
با جهان بینی کهن ناتوریک و فتوایی برخاست و جهاا بینی تازه‌تری پدید آورد که
[صفحه ۲۶۳]

در سراسر طمع و اندیشه بشری از علم گرفته تا ادبیات و هنر را در بر میگرفت. ۲۰۶
در فرانسه، قرن هیجدهم این مبارزه وسیع تر و عمیق تر و نیز جهت دارتر بود. کتاب
" زمینه تکامل اجتماعی " اثر سهیل از جامعه‌شناسان شوروی در این باره مینویسد:
" انقلاب بورژوازی بدون تدارک ایدئولوژیک یعنی بدون " انقلاب در
افکار " غیر ممکن بود. این موضوع به ویژه در انقلاب بورژوازی فرانسه

صادق است. مدت‌ها پیش از آغاز انقلاب، نمایندگان مرفعی "طبقه سوم" (به اصطلاح روشننگران)، نظام فئودالی را به سختی مورد انتقاد قرار داده و لزوم برانداختن آنرا به اثبات رساندند. ایشان تصورات خود را از جامعه که باید جانشین جامعه "کهن میگشت می پراکندند. روشننگران گروه کهن‌تر یعنی کسانی چون ولتر و مونتسکیو، اندیشه‌پردازان بزرگ بورژوازی بودند. ولتر (۱۷۲۸ - ۱۶۹۴) از سلطنت مطلقه، امتیازات طبقاتی اشراف و کلیسای کاتولیک که وی آنرا "هیولای خرافات و تعصب" مینامید، بیرحمانه برده برداشت. وی مفاهیم آزادی و مساوات بشری را پیش کشید و البته مراد او تنها مساوات میان اشراف و بورژوازی بود.

شارل لویی مونتسکیو (۱۷۵۰-۱۶۸۹) در کتاب هزل آمیز خود: "نامه‌ها ایرانی" نظام فئودالی را به شدت مورد انتقاد قرار داد و در کتاب "روح قوانین" نظریات خود را درباره نظامی که باید جانشین استبداد فئودالی

گردد شرح داد. وی سلطنت مشروطه را بهترین نوع رژیم جامعه‌میدانند. مونتسکیو نیز مانند ولتر بشر مفاهیم آزادی و مساوات و از مخالفان سرسخت بردگی سیاهان بود.

گروه دوم، یعنی "روشننگران" عصر بعدی، روسو و اصحاب دایره المعارف بودند که نظرات بورژوازی متوسط و خرد بورژوازی را بیان می‌داشتند. نام "اصحاب دایره المعارف" پس از انتشار دایره المعارف یا فرهنگ جامع علوم، صنایع، هنرها که به همت آنان در ۳۰ جلد مدون گشت، برایشان نهاده شد. دایره المعارف مزبور بر مائزیه لیبرال مکانیکی استوار بود، در حالیکه در توضیح پدیده‌های اجتماعی نویسندگان آن ایده آلیست باقی ماندند.

وان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) رویای جامعه‌ی عاری از ظلم مبنی بر کامیابی و رفاه عمومی را در سر می‌پروراند که حاصل "قرارداد اجتماعی" میان مردم می‌توانست بود. وی از حق مردم برای برانداختن استبداد سخن میگفت و طرفدار توزیع مساوی مالکیت شخصی بود، لیکن الغای کامل آنرا غیر ممکن می‌شمرد.

نظرات روسو با نظرات اصحاب دیگر دایره المعارف چون دیدرو، هلوئیوس و الایز و دیگران شبیه بود.

هنگو در تأکید نقش روشننگران در آموزش ایده ژولونیک رهبران انقلاب کبیر فرانسه مینویسد: "انقلاب ۱۷۸۹ بدون وجود میثران آن، اصحاب دایره المعارف، غیر قابل تصور بود. ولتر زمینه ساز ظهور میرا بود. دیدرو را کنار بگذاریم، دانتونی وجود نخواهد داشت: اگر جوانه‌ی بنام روسو در

[صفحه ۲۹۵]

آغاز قرن هزدهم از نشو و نما باز میماند، جوانه دیگری به نام روسسپیر در پایان همان قرن نمیتوانست رشد یافته و شکوفا گردد."

و سرانجام گروه سوم روشننگران، اندیشه‌پردازان وابسته به دهقانان تهیدست

و بینوایان شهری (اسلاف پرولتاریا) بود ندکه تصورات کمونیزم تخیلی را ساخته و برداختند. ژان سلیه (۱۷۲۹-۱۶۶۴) در کتاب خود به نام "وصیت نامه" از لزوم برانداختن انقلابی نظام مبتنی بر ظلم و مالکیت خصوصی سخن میراند و از دین همچون جعلیاتی یاد می‌کند که برای انقیاد و اسارت خلق پرداخته شده است. وی از لزوم ایجاد جامعه‌ی بدون بهره‌کشی دفاع می‌کند که در آن اراضی شخصی به اراضی عمومی و مالکیت مشترک زحکشان تبدیل گردد. نظیر چنین عقایدی از طرف "مورن لی" (تاریخ زندگی او معلوم نیست) در کتابی به نام "فانون طبیعت" و نیز از سوی "آبه مابلی" (۱۷۸۵-۱۷۰۹) نیز بیان شده است.

فعالیت روشنگران نغمه مهمی در تدارک انقلاب ایفا نمود. اینان از اعتبار سلطنت استبدادی، نظام فئودالی و کلیسا در میان توده‌های مردم کاستند. این همه، اشکال فرهنگی مبارزه، بورژوازی با فئودالیزم بود. علاوه بر این گونه مبارزات، بورژوازی مبارزات تبلیغی، تشکیلاتی و پارلمانی وسیعی نیز با بورژوازی نمود هدین وسیله برای در دست گرفتن حکومت آماده گشت.

[صفحه ۲۹۱]

اما در مورد اشکال مبارزه، انقلابی طبقه کارگر:

در آغاز پیدایش نطفه‌های بورژوازی، کارگران مزدور تضاد چندانی با استادبیشه‌ور خود نداشتند و بدینجهت در کنار آنان با فئودالیزم مبارزه می‌کردند. بعداً نیز تا قرن‌ها مبارزات اجتماعی کارگران مزدور همچنان تحت نفوذ و رهبری بورژوازی بود تا اینکه در نیمه اول قرن هیژدهم، در نتیجه انقلاب صنعتی که در انگلستان رخ داد و بعداً در کلبه کشورها نیز تکرار گردید، طبقه کارگران صنعتی یا پرولتاریا به وجود آمد. ۳۰۸ یاز هم همچنان طبقه کارگر در مبارزات خرد علیه فئودالیزم دنباله رو بورژوازی بود، تا اینکه در پایان قرن هیژدهم و به ویژه در طی نیمه اول قرن نوزدهم به مبارزه مستقل علیه بورژوازی و بقایای فئودالیزم پرداخت و در این دوره ایدئولوژی و سازمانهای سیاسی خود را طی عمل مبارزه بتدریج بوجود آورد.

در نظام سرمایه‌داری، برخلاف نظامهای برده‌داری و فئودالی، استثمار بوسیله زور مستقیم انجام نمی‌گیرد. به عبارت دیگر در نظام برده‌داری، برده را به زور شلاق مجبور به انجام کار می‌کنند و در نظام فئودالی باز به کمک زور مستقیم از رعیت بهره‌های سه‌گانه (کاری، جنسی و پولی) میگیرند، ولی در نظام سرمایه‌داری کارگر ظاهرآ آزاد است و کسی او را مجبور به انجام کاری نمی‌کند و او میتواند هر کجا که دلش میخواهد کار کند و یا اصلاً کار نکند. اما این آزادی فقط ظاهری است و در واقع کارگر مجبور است که برای سیر

[صفحه ۲۹۷]

کردن شکم خودش و خانواده‌اش بالاخره برای یکی از سرمایه‌داران کار کند و مزدی را که او تعیین میکند بگیرد. سرمایه‌دار هم مقدار این مزد را چنان معین میکند که فقط کارگر از کرسنگی نبرد و بتواند باز هم برایش کار کند. در واقع اگر به اصل قضیه نگاه کنیم، می بینیم که کارگر هم مثل برده مجبور است به انجام کار برای ارباب و جیره‌اثر هم معین است. منتها به قول انگلس کارگر برده، یک سرمایه‌دار بخصوص نیست، بلکه برده، کسل نظام سرمایه‌داری است. ۳۰۹ همراه نبودن استثمار با زور مستقیم در نظام سرمایه

داری و در نتیجه نامرعی بودن آن سبب میشود که کارگران نتوانند به زودی ماهیت بهره‌کشانه، این نظام اجتماعی را بشناسند. بدینجهت مبارزات کارگران باید از مراحل طولانی چندی بگذرد تا به برخورد رهیاری و آگاهانه با نظام منجر شود: در آغاز، کارگران به خراب‌گرددن و از بین بردن ماشین آلات می‌پردازند، زیرا آنان که در گذشته یا رعیت بوده‌اند و یا پیشه‌ور و رشکسته، تصور میکنند که علت بدبختی‌شان ماشین است و بدینجهت به مبارزه با آن می‌پردازند. این شکل ابتدایی از مبارزه، در دورانی که هنوز هیچ شکل دیگری از مبارزه در کنار آن وجود نداشت، طبیعاً نمیتوانست برای کارگران سودی همراه داشته باشد. نمونه، این شکل از مبارزه جنبش لودیزم در انگلستان اواخر قرن هجدهم^{۳۱۰} و نیز جنبشهایی مشابه این در [صفحه ۲۱۸]

سالهای شصت و هفتاد قرن هیژدهم و حتی در نیمه اول قرن نوزدهم در رسیه است.^{۳۱۱} ضمیمی است که این شکل از مبارزه ابتدایی کارگران گمابین در همه جا وجود داشته. پس از اینکه کارگران، هیچ نتیجه مثبتی نتوانستند از این شکل مبارزه خود بگیرند و به خود نیز به طر غیر مستقیم لطمه وارد میساختند، نوبت به اشکال دیگر مبارزه رسید. این بار کارگران همراه با متینک‌ها، تظاهرات، تشکیل جلسات، صدور اعلامیه‌ها و تهیه طومار و گردآوری اعضا و غیره به درخواستهای اقتصادی و سیاسی از دولت می‌پرداختند. اینگونه مبارزات کارگران در آغاز تحت تاثیر و رهبری بورژوازی بود و پس بعداً کارگران خود مستقلاً نیز از این اشکال مبارزه استفاده کردند. با اینکه دامنه این گونه مبارزات وسیعاً کمترین میافت و گاهی هم به موفقیتهایی نسبی میرسید، ولی رهی معرفته به شکست می انجامید. البته این دسته از اشکال مبارزه، سودهایی برای طبقه کارگر داشت، مثلاً آگاهی کارگران را رشد میداد، لزوم وجود تشکیلات و همبستگی را مطرح میساخت و آنها می هم دولت را وادار به دادن امتیازاتی میکرد، ولی نتیجه آن به همین اندازه محدود بود و نمیتوانست پاسخگوی نیازهای زندگی اقتصادی و اجتماعی کارگران باشد. بدون شک این شکل از مبارزه می بایست حفظ میشد و مورد استفاده فرار میگرفت ولی کافی به نظر نمیرسید. عیب اصلی این شکل از مبارزه این بود که تغزیراً جنبه تهدیدکننده‌ی نداشت و یا اگر داشت خیلی ناچیز بود و از [صفحه ۲۱۹]

طرف دیگر به شدت ضربه پذیر بود و با کمترین خشونت پیسر درهم کوفته میشد. نمونه خیلی برجسته اینگونه مبارزات، جنبش چارنیستی در نیمه اول قرن نوزدهم در انگلستان است. ^{۳۱۲} یکی از کارهای چارنیست‌ها دادن درخواستی با ۳ میلیون امضا به پارلمان بود که با بی توجهی پارلمان مواجه شد. ^{۳۱۳} در تاریخ مبارزات کارگری و نیز خرد بورژوازی کشور ما نیز اینگونه از مبارزات را میتوان دید که اکنون مردم شدت از آن نا امید شده‌اند و اغلب با تحمیر از آن یاد می کنند. مثر میگویند: "هوجبگری بی فایده"، "زنده‌باد، مرده‌باد"، "شلوغ بازی" و غیره. چنانکه گفتیم اینگونه مبارزات بسیار مفید است ولی به تنهایی نمیتواند به نتیجه برسد و نمیتواند مسدود زیادی ادامه پیدا کند. اعتصاب، نسبت به اینگونه مبارزات، شک برتری از مبارزه کارگری است، زیرا فقط درخواست مفعول نیست و با اعمال فشار اقتصادی به دولت و کارفرمایان نیز همراه است. البته گاهی هم اعتصاب همراه با مبارزات یادشده و یا پس از آنها نیز

احكام ميگيرد. مثلا در حنين - ارتيستى انگلستان، وقتي كه پارلمان درخواست سده ميليون نفر از مردم انگليس را كه به وسيله چارتيست ها تنظيم شده بود رد كرد، موج اعتصاب سراسر انگلستان را فراگرفت. ۳۴ اعتصابات كارگري در آغاز بيشتر همراه با درخواستهاي اقتصادي مانند درخواست اضافه مزد، درخواست ناهن ساعات كار و [صفحه ۳۰۰]

غيره است. ولي بعد از نتيجه برخورد با دولت و حمايت دولت از منافع سرمايه داران كم كم رنگ سياسي پيدا ميگند. اين شكل از مبارزه ضيقه كارگر در رشد آگاهي كارگران نقش بسيار مهمي داشت، زيرا كارگران در حريان اعتصاب، هم به قدرت خویش و اهميت كار خود براي سرمايه داری پی بردند و هم چنانکه نتيجه حالت مستعمر دولت به توسع سرمايه داران در اعتصاب، مامعيت نظام اجتماعي و پيوند بين دولت و سرمايه داران را بر آنها آشكار ساخت. پس از رايج شدن اين شكل از مبارزه، يوزواري نژاد سياسي رو برد که آنها منحرف سازد، يعني آن را فقط در حد درخواستهاي اقتصادي نگهدارد و از سياسي شدن آن به شدت جلو بکشد. البته کارشناسان دولتي يوزواري مومعت هايي ميز در اين زمينه دست آوردند ولي رويه مومعت نواستند جلو حرکت تاريخ را بنيرند و اعتصابهاي اقتصادي کارگران كم كم رنگ سياسي گرفت، ولي اين شكل از مبارزه هم فقط نتايج محدودی ميتوانست به بار آورد و ضيقه كارگر قادر نبود با اعتصاب حكومت را به دست آورد. با اينهمه، اعتصابهاي اقتصادي و سياسي عرس عرس در رشد آگاهي ضيقه كارگر و خيانت نژادي او داشت. بحس عرس عرس از مارکيزم - لينييزم در درون اعتصابات و در ضيقه عرس عرس بحره تاريخي ضيقه كارگر زاده شد. سرود و قيام حارس اعتصاب را گرفت. در اين مورد، بعضي مثال ميدهم از قيامهاي كارگران در سده اول قرن سوزدهم در فرانس و قسام هاي ۱۶۰۶-۱۶۰۵ در روسيه كه به قول ليني در انتها "اعتصاب اقتصادي به اعتصاب سياسي و اعتصاب سياسي به قيام" بدل گرديده، مثالها [صفحه ۳۰۱]

گردد. ضيقه كارگر داشت دو مامعت كه بايد با قدرت استبداد دولت يوزواري را سرنگون سازد و حكومت حنين را سر فرار نمايد. حنين داخني فرانس در سال ۶۱-۱۸۷۰ و تشكين نعيون باريس اهلن بحره ضيقه كارگر در اين زمينه بود. كارگران براي حنين باردر تاريخ، در سال ۱۸۷۰ حكومت را در باريس دست آوردند. اما نتوانستند آنها نكته دارند و "كمون باريس" (حكومت كارگران) در ۲۸ مه سال ۱۸۷۱ منقوض گردد. در واقع ضيقه كارگر عرس عرس آمادگي در دست گرفتن حكومت را نداشت و مييايست در زمينه شوريك و تشيكولي بحريات بحسري به دست آورد. يعني شكل مسلحانه مبارزه، اثر حنين فرانس و فاضل بحسرين ضيقه بحسرين حكومت بود. يوزو بهيوجوه براي آن كافي نبود. پس در اين باره ميگيد:

"پس از تشكين كمون باريس، بايج، تارشنكيلاني و تشيدي را در دستور روز قرار داده بود. تارديتري در پس بود... ماركس و انگلس شرايط زمان را به طرز صحيحی به حساب آوردند و مومعيت بين الطلي رادرت گرديد و نه ضايف دوران بيسروي بيشوي. بسوي اعتد اجتماعي بي بردند. در سخته ضيقه كارگر پس از ۱۱ سال مبارزه، اقتصادي، اجتماعي، فرهنگي و سياسي سياست نمانوده، شوريك و تشيكولي لازم را براي در دست گرفتن حكومت، براي خود فراهم نمايد، ما اينكه در سال ۱۱۱۷ براي نخستين با ضيقه كارگر كه اينكه زمينه را از

همه سو برای خود فراهم نموده بود، حکومت را در روسیه به دست گرفت.

[صفحه ۳۰۲]

لازم به یادآوری است که روابط سرمایه‌داری که در مرحله معینی از تکامل نیروهای تولیدی پدید آمده بود، خود سبب تکامل شکفت انگیز نیروهای تولیدی گردید. در نتیجه، علم هنر و فلسفه به موهبت‌های بی نظیری رسیدند. ناپوهای جهل و خرافات خرد شدند و فروریختند و انسان خود را بعنوان يك تعبیر دهنده و سازنده‌ی آگاه و متکی بخود باز شناخت. طبقه کارگر که پیشروترین طبقه تاریخ بود از تمام این دست آوردهای علم و هنر و فلسفه برای ساختن جامعه نوینی که رسالت ایجادش را به عهده داشت، تا حد ممکن استفاده کرد. بدینجهت پیشرفت‌های علم و هنر و فلسفه را در نهایت باید پیشرفت طبقه کارگر نیز به حساب آورد. از طرفی وجود اجتماعی و مبارزات تاریخی طبقه کارگر بر علوم اجتماعی و هنر ها عمیقاً اثر گذاشت و در نتیجه حتی در آثار بسیاری از دانشمندان مرتجع دوره سرمایه‌داری نیز نظریات و عقایدی به سود طبقه کارگر میتوان یافت. وجود اجتماعی و مبارزات تاریخی طبقه کارگر، دانشمندان، فلاسفه و هنرمندان را بطور خود آگاه و ناخود آگاه به اعتراف حقایق واداشت که سود طبقه کارگر در آن بود. پیشروترین فلاسفه و دانشمندان و هنرمندان به تأیید مشتاقانه ایدئولوژی پیشرو طبقه کارگر پرداختند و منتهای همت خویش را در راه تنظیم، تدوین و تبلیغ آن نثار کردند. کوشش‌های تحفیعی و تبلیغی اینان را باید شکل مهمی از اشکال متنوع مبارزه طبقه کارگر به حساب آورد.

[صفحه ۳۰۳]

پس می بینیم که اشکال تاریخی مبارزه و بویژه اشکال تاریخی مبارزه طبقه کارگر بسیار متنوع است. ما میتوانیم این اشکال مبارزه را دسته بندی کنیم و بگویم در هر شرایطی کدامیک مهم تر است و حتی میتوانیم بگویم که بجز در موارد نادر استثنایی، مطلقاً کدامیک از اشکال مبارزه راه حل فاطع و نهایی است، اما می توانیم هیچیک از اشکال یاد شده مبارزه را غیر لازم و مطلقاً نادرست اعلام کنیم. دیدیم که در بدون سه نظام طبقاتی تاریخ (برده داری، فئودالیزم و سرمایه داری) اشکال مبارزه همراه با پیچیده شدن روابط تولیدی به تدریج متنوع تر میشود. اشکال مبارزه تاریخی طبقه کارگر لا جرم از همه متنوع تر است. شناخت زمین از هر يك از این اشکال مبارزه در رابطه با کادر شرایط تاریخی شان، ما را یاری خواهند کرد تا بهتر بتوانیم اشکال لازم مبارزه را در

جامعه خود تشخیص دهیم. اگر بعد از شکست کمون پاريس کارهای خیلی وسیع تحفیعاتی، تدوین کتابهای چند هزار صفحه‌ی اقتصادی، مبارزه وسیع مذهباتی، شرکت فعال در کنفرانس ها و مجامع کوناکون و غیره، شکل اساسی مبارزه کمونیستی بود، اکنون در کشور ما شکل اساسی مبارزه کمونیستی مبارزه مسلحانه سازمانهای انقلابی پیشاهنگ و مبارزه تشکیلاتی نوع خاص است، بدون اینکه سایر اشکال مبارزه فراموش شود. اکنون دیگر مارکسیزم -- لنینیسم بعنوان اصول عام انقلاب پرولتاریایی تدوین شده است و تجربه تاریخی بسیاری از خلق های پیشرو نیز درستی آن را ثابت کرده است، و طبقه ما

[صفحه ۳۰۴]

اینستکه ویژگی جامعه خویش را در رابطه با این اصول عام کشف کنیم و بر منای آن اقدام به تدارك انقلاب نماییم. و طبقه ما ایجادشکلی از سازمان مارکسیست -

لنبنیستی است که بتواند در مقابل سرکوب خشن دوام بیاورد و رشد کند. ممکن است در اینجا یک ذهن اپورتونیستی به این نتیجه برسد که بر اساس گفته ما اشکال مبارزه خود به خودی طبقه کارگر ایران باید در طی یک تکامل تاریخی چند صدساله، بسسه مبارزه متشکل مسلحانه برسد. میگویم این یک نتیجه گیری متافیزیکی است. سیر تکاملی را که اشکال مبارزه تاریخی طبقه کارگر جهان به طور کلی، در طی چند صد سال طی کرده است، طبقه کارگر یک جامعه خاص میتواند با کمک آگاهی مارکسیست - لنبنیستی در مدت کوتاهی طی کند. اگر تاریخ تکامل جوامع توانگون را مطالعه کنیم می بینیم که در برخی جوامع عوامل خارجی (تاثیر جوامع دیگر بر آن جوامع) سبب شده است که یک یا حتی چند مرحله تاریخی را خیلی به سرعت بگذرانند و یا تقریباً بگذرانند و از روی آن بجهند. مثلاً کشورهای روسیه، لهستان، چک، بلغارستان، سرهستان، آلمان، انگلستان و برخی کشورهای دیگر یا مطلقاً نظام برده داری را از سرنگندارنده اند و یا نطفه برده داری در این کشورها در حال تشکیل بوده که تسلط جوامع فئودال بر آنها سبب شده که راه میان بر طی کنند و با جهش از روی نظام اجتماعی برده داری به فئودالیزم برسند، یا اینکه قبایل بومی آمریکا در اثر تاثیر عوامل خارجی (هجوم سفیدپوستان) از روی دو نظام اجتماعی برده داری و فئودالیزم جهیده اند و [صحه ۳۰۵]

یکباره به سرمایه داری رسیده اند (البته با قیمت بسیار سنگینی). پس بنا بر اصول دیالکتیک ممکن است که اشکال ابتدایی مبارزه طبقه کارگر در یک جامعه خاص تحت تاثیر عناصر آگاه مارکسیست - لنبنیست مراحل تکاملی خویش را بسرعت طی کند و حتی از روی برخی مراحل بجهند و به اشکال عالی مبارزه برسد. مساله را بطور عینی مطرح کنیم: در میان کارگران ایران کنونی شکل عمومی و عمده مبارزه اعتصابات پراکنده اقتصادی است که در همه جا هم رایج است. حال از طرفی لازم نیست که بگذاریم این اشکال مبارزه یک سیر تکاملی چند صدساله را طی کند و از طرف دیگر اختناق حاکم امکان تکامل عادی را از آن گرفته است و این مبارزات اکنون به بن بست رسیده اند. مبارزه مسلحانه سازمانهای انقلابی پیشاهنگ، از طرفی میتواند نخست عناصر آگاه کارگران و در مراحل بعدی بقیه کارگران را که به بن بست رسیده اند به مبارزه مسلحاً جلب نماید و از طرف دیگر میتواند حفاظی باشد برای ایجاد و تکامل سایر اشکال مبارزه در جامعه. خود سازمانهای انقلابی پیشاهنگ هم اکنون از این حفاظ کاملاً استفاده می کنند. همین استدلال در مورد دهقانان و سایر افشار خرد به روزواری نیز صادق است. آنها نیز در نتیجه شرایط اختناق، مبارزه شان به بن بست کشیده و نمیتواند مراحل تکاملی خود را طی کند. واقعیت عینی نیز این سخن ما را تأیید می کند. [ص ۳۰۶]

۲- مسأله انقلاب جهانی

چنانکه قبلا هم در مقدمه گفتیم، مارکس و انگلس که انتظار داشتند انقلاب سوسیالیستی نخست از کشورهای پیشرفته صنعتی آغاز شود، اغلب به انقلابیون اروپایی توصیه میکردند که در صفوف مبارزه پیوند ایجاد کنند و می گفتند که در اروپای صنعتی باید يك انقلاب واحد به وقوع بپیوندد. ۳۶۱ خود انگلس میگوید:

"انقلاب کمونیستی تنها يك انقلاب ملی نیست، بلکه انقلابی است که در تمام ممالک تمدن یعنی اقلا در انگلستان، آمریکا و آلمان در زمانی واحد صورت خواهد گرفت." ۳۶۲

البته پیش بینی های مارکس و انگلس در مورد ظهور انقلاب سوسیالیستی از کشورهای پیشرفته صنعتی به وقوع نپیوست و سرمایه داری به مرحله امپریالیزم یا سرمایه داری [صفحه ۲۰۷]

انحصاری وارد شد. کشورهای پیشرفته صنعتی به عارت هر چه بیشتر خلق های کشورهای عقب مانده برداشتند و از حاصل این دسترنج، مختصر رفاهی برای کارگران جامعه خود ایجاد کردند. در نتیجه، در داخل جامعه های پیشرفته صنعتی، بیسن طبقات حاکم و محکوم، به قول لنین، يك "صلح اجتماعی" بوجود آمد و از شدت تضاد بین آنان کاسته شد. در عوض تضاد بین خلفهای کشورهای عقب مانده و غارتگران امپریا - لیست به تضاد اصلی جهان سرمایه داری تبدیل گردید. ضمناً در شرایط جدید، دیگر انقلابها نمیتوانست طبق پیش بینی مارکس و انگلس به وقوع بپیوندد، زیرا تضاد اصلی جهان سرمایه داری تغییر یافته بود و پیش بینی انقلاب سوسیالیستی نیز میبایست بر شناخت تضاد اصلی جهان سرمایه داری باشد. مارکسیزم در آن درجه از تکامل خود دیگر برای تفسیر و تغییر جهان سرمایه داری کافی نبود، بدینجهت میبایست به مرحله "عالمگیری ارتقا" یابد. در نتیجه همین نیاز، لنینیزم، یعنی مارکسیزم عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریایی به وجود آمد. لنین، امپریالیزم را بعنوان آخرین مرحله سرمایه داری مورد تحلیل و بررسی قرار داد و نتیجه گرفت که امپریالیزم يك سیستم جهانی است و کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب مانده مانند حلقه های يك زنجیر به یکدیگر وابسته اند و بدینجهت نخست باید حلقه های ضعیف کسسته شوند. لنین بر اساس شرایط خاص اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جهان آن روزگار و برهزه روسیه، پیش بینی کرد که انقلاب نخست در روسیه به وقوع خواهد پیوست. واقعیت [صفحه ۳۰۸]

درستی پیش بینی لنین را به اثبات رساند و تاریخ نشان داد که چگونه در حالیکه جنبش های انقلابی کشورهای عقب مانده روز به روز اوج میگیرد، نیروهای انقلابی کشورهای پیشرفته صنعتی بر اساس زمینه مادی زندگی شان که همان "صلح اجتماعی"

بین طبقات حاکم و محکوم باشد، در منجلاب اپورتونیزم فرورفته اند . اکنون انقلابهای اساسی جهان سرمایه داری ، انقلابهای رهایی بخش ملی کشورهای عقب مانده است . در این انقلابها ، توده های کارگر ، دهقان ، (چه رعیت و چه خرد ه بورژوا) ، افشار مختلف خرد بورژوازی و بورژوازی ملی این کشورها شرکت دارند . رهبری بیشتر این انقلابها را طبقه کارگر کم عده ، این کشورها به عهده دارند . طبعاً رشد بیشتر این مبارزات و رهایی این کشورها ، امپریالیزم را دچار بحرانهای اساسی اقتصادی و اجتماعی خواهد ساخت و " صلح اجتماعی " داخلی کشورهای امپریالیستی را از بین خواهد برد . با این حساب می بینیم که انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته در گرو انقلاب رهایی بخش ملی کشورهای مستعمره و وابسته است .

در مقدمه " این کتاب نیز گفتم که به اصطلاح " سوسیالیست های راست " و ترنسکیست ها و در واقع چیره خواران امپریالیزم ، لنینیزم را انحراف در مارکسیزم میدانند و بنا بر این انقلابهای رهایی بخش ملی ، میکنند که انقلاب سوسیالیستی پدیده ای جهانی است و باید در کشورهای پیشرفته ، صنعتی بظور همزمان به وقوع بپیوندد . آنها برای اثبات این ادعای خود ، گفته های مارکس و انگلس را که روح زنده و تکامل یابنده " [صفحه ۳۰۹]

مارکسیزم آنها را اکنون دیگر رد کرده است ، رد مادم نقل می کنند . در کشور ما این آقایان مارکسیست تر از لنین ، برای خودشان دم و دستگاهی دارند و سالیهاست که در زیر سایه سازمان امنیت ، مطبوعات تئوریک اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی را در انحصار خود دارند ، شاید تاکنون صدها مقاله و کتاب درباره "ساله" انقلاب جهانی نوشته اند و در محام کوناکون راجع به آن سخنرانی ها کرده اند . در تمام این نوشته ها و گفته های آنها سخنان مارکس و انگلس درباره لزوم وحدت انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی بارها و بارها تکرار شده .

نویسنده " شورش " اگر چه خود ، چنانکه در مقدمه هم گفتم ، با اصل ساله به هیچ وجه آشنا نیست ولی با برداشتی سطحی و صوری هم که شده حرف سوسیالیستهای راست را تکرار میکند . مثلاً در یکجا میگوید :

" ولی آنچه برداشت مارکس را از برداشت لنین در این زمینه جدا میکند برخورد فراخناک مارکس با پدیده " شورش و وظیفه " سازمان سیاسی طبقه کارگر است . . . مارکس وظیفه " سازمان سیاسی طبقه کارگر را در زمینه " جنبش طبقاتی یا شورش در چار دیواری مرزهای هیچ کشوری به بنسند نمی کشد " ۳۸۸

اما از آنجا که او با اصل ساله آشنا نیست و فقط فریفته " ظاهر شعارهای کوسمو - پولی تیزی (جهان وطنی) سوسیالیست های راست شده است ، پیر از نقل جمله ای [صفحه ۳۱۰]

از مارکس ، اصطلاح " کشورهای تمدن " را " سخت اندیشه انگیز " مینامد ، درحالیکه نکته اصلی در همین اصطلاح " کشورهای تمدن " و یا کشورهای پیشرفته صنعتی است ، زیرا مارکس و انگلس وقوع انقلاب را از آنجا پیش بینی میکردند . با این همه ، بی اطلاعی نویسنده " شورش درباره " اصل ساله سبب نمیشود که او به خیالپردازی درباره آن نپردازد و در خیال خود برنامه " به اصطلاح مشخص برای انقلاب جهانی طرح نکند .

کل طرحی را که او برای انقلاب جهانی ارائه میکند از زبان خودش چنین است:

"اگر درست است که پیشتاز شورشی با جنگ شورشی طبقه را به شورش می‌کشد؛ اگر درست است که طبقه کارگر طبقه‌ی پاک جهانی است، و هم چنین اگر این هم درست است که مرزها و کشورها برای طبقه کارگر به معنی بردگی و دشمنی آدمی با آدمی و پس از چشمه نظامی‌ضدکارگری می‌جوشد، پس این هم درست است که آن نیروی از طبقه کارگر جهانی که در سرزمینی به‌ویژه‌ی های شورشی بدست آورده است، بایستی همچون پیشتاز شورشی نبود را از مرزها بگذراند تا با همین به‌کار شورشی "کشور"، "جامعه" و با دیگر نیروهای طبقه کارگر را که در سرزمین دیگری در زیر سم شورش یاد جان میکنند و گفته میشود که هنوز آمادگی شورشی ندارند، آمادگی شورشی بخشد و به شورش بکشد و...". ۳۱۹

درباره استدلال صوری حاکم بر این گفته، قبلاً در فصل دوم این نقد سخن گفته‌ایم، در اینجا آنچه اهمیت دارد و باید درباره آن سخن گفته شود، تصویرتأییدیکی او [صفحه ۳۱۱]

درباره ساله^{۳۱۹} صدور انقلاب است. عوامل درونی تکامل جوامع را در نظر نگرفته و در عوض به عوامل خارجی نقش اساسی و مطلقاً تعیین کننده داده. البته دولت‌های سوسیالیستی باید تا بتوانند به انقلابیان خارج از مرز خود به طریقه‌های مختلف کمک کنند و این کمک دارای اشکال گوناگون است، حتی گاهی با کمک لشکر کشی هم می‌توانند سرزمینهای دیگر را آزاد کنند ولی همواره باید توجه داشت که در هر پدیده، عوامل داخلی اساس تکامل است و عوامل خارجی، شرایط تکامل که فقط به اعتبار عوامل داخلی می‌توانند عمل کند. بنابراین اصل اساسی دیالکتیک، نیروهای نظامی کشور سوسیالیستی می‌توانند در شرایطی خاص به سرزمینی لشکر کشی کنند و آنرا از پوچ ارتجاع‌رهایسی بخشد، ولی نقش آنها حتی در این مورد هم باید به صورت کمک کردن به نیروهای انقلابی درون جامعه باشد. عوامل خارجی می‌توانند به رشد انقلاب در جامعه‌ی یک کمک کنند، ولی انقلاب یک پدیده داخلی است و بهیچوجه نمی‌تواند صادراتی باشد. این قانون عام دیالکتیک است و نه تنها در مورد جامعه، بلکه در مورد تمام پدیده‌های طبیعی و اجتماعی و تفکر انسانی صدق میکند. انقلاب مرحله جهشی حرکت تکاملی پدیده‌هاست و عوامل خارجی فقط می‌توانند شرایط انقلاب درونی یک پدیده باشند، اساس انقلاب در خود پدیده‌هاست. لشکر کشی یک کشور سوسیالیستی به سرزمین دیگر اگر برای کمک به نیروهای انقلابی درون آن سرزمین نباشد، به جز تجاوز چیز دیگری [صفحه ۳۱۲]

نیست. این تجاوز هم می‌تواند به شکل یک سوسیال امپریالیزم خشن جلوه کند و هم به شکل یک نیک نفسی ساده دلانه و در نتیجه نشان دادن ایده آل‌یزم به جای ایده آل. البته نمی‌تواند شورش برای رد این گفته، ما استدلال ویژه‌ی دارد که در فصل دوم کتابش آمده است. و ماقبل راجع به آن سخن گفته‌ایم (به اصطلاح خودش سالسه، "تضاد درونی طبقه‌ی" و "تضاد درونی طبقه‌ی"). او میگوید که طبقه کارگر مطلقاً تضاد درونی ندارد و بنابراین یک کل صرفاً جهانی و یک پدیده، مطلقاً واحد است. بر اساس این استدلال، تصمیم گیری طبقه کارگر یک کشور درباره طبقه کارگر کشور

دیتریا به گفته خود او بخشی از طبقه کارگر جهانی درباره بخش دیگر کاری کاملاً درست است و "حو تعیین سرنوشت" چیز مسخره‌یسی است و گفتگو درباره "صادرا - نسی نبودن انقلاب" یاوه است. ۳۰

با اینکه متافیزیکی بودن این استدلال کاملاً روشن است و ما قبل نیز به آن اشاره‌یسی کرده‌ایم. ولی باز مختصراً می‌گوییم: طبقه کارگر نیز مانند هر پدیده‌یسی دارای تضاد - های داخلی است و نیز مانند هر پدیده دیگر یک کل متشکل از اجزاء است. میدانیم که از نظر مارکسیزم کل و جزء نسبی است، یعنی هر جزء، خود نسبت به اجزای درونیش یک کل است و هر کل نسبت به کل بزرگتری که آن را دربر میگیرد یک جزء است. بنابراین اصل، اساس حرکت تکاملی هر جزء در داخل آن نیز هست و عوامل خارجی فقط شرایط این حرکت تکاملی هستند. مثلاً اساس حرکت تکاملی طبقه

[صحه ۳۱۲]

کارگر ایران عوامل داخلی آن است و تاثیر طبقه کارگر جهانی بر آن، جزو شرایط این حرکت تکاملی است و فقط میتواند به اعتبار عوامل داخلی و از طریق آن عمل کند. هم چنین حرکت تکاملی یک بخش از طبقه کارگر ایران نیز عوامل داخلی آن است و تاثیر کلی طبقه کارگر ایران بر آن، جزو شرایط این حرکت تکاملی است. اما این از نظر پایه فلسفی ساده و متافیزیکی بودن استدلال او، از نظر جامعه‌شناسی، یعنی تحلیل مستقیم خود سانه، میتوان همزیان با لنین گفت:

"تئوری مارکسیستی، بی چون و چرا خواستار است به هنگام تجزیه و تحلیل هر سانه اجتماعی، آن سانه بدو در چارچوب تاریخی معینی مطرح گردد." ۳۱

سایرین در مورد انقلاب‌های عصر امپریالیزم میتوان گفت، این انقلابها همه کمابیش رنگ ملی دارند، چرا؟ برای اینکه دوران امپریالیزم است. برای اینکه ستم ملی وجود دارد. برای اینکه انقلاب کارگری خالص در هیچ کجای جهان معنی ندارد و طبقه کارگر باید با افشار مختلف خرده بورژوازی (از جمله دهقانان)، بورژوازی ملی و در برخی جاها با طبقه رعیت متحد شود و برای اینکه ملت و کشور خود پیش از هر چیز مهمترین واحدهای اقتصادی و سیاسی هستند و نمیتوان در درون این واحدها مبارزه کرد و آنها را مطلقاً در نظر گرفت. اما باید به یاد داشت که ملی بودن انقلاب - های زمان ما بهیچوجه منافاتی با همکاری و حتی اتحاد آنها با یکدیگر ندارد،

[صحه ۳۱۴]

منتها این همکاری و اتحاد دارای قانونندی ویژه‌یسی است که بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

می بینیم که سخن گفتن از طبقه کارگر به طور مجرد هیچ شباهتی با مارکسیزم ندارد و ناشی از شیوه تئوری متافیزیکی است. انقلاب‌های عصر ما انقلاب‌های رهایی بخش ملی است که بطور کلی طبقه کارگر رهبری آنها را در دست دارد و این انقلابها راهب انقلاب - سیاسیستی رشد میدهد. البته مارکسیزم - لنینیزم یا ایده‌شنوژی پیشرو طبقه کارگر مخالف مرزهای ملی و دولتی بین ملتها و کشورهاست، ولی مبارزه با این مرزها بهیچوجه اولین قدم مبارزه کمونیستها نیست. کمونیستها که نمایندگانی دولتی ی پیشرو طبقه کارگرند، نخست عنیه ستم ملی و برای رهایی ملتها از یوغ استعمار

شمار خواهند داد، جنبش رهایی بخس ملو را رهبری خواهند کرد و تنها پس از آزادی ملت ها، رشد انقلابهای رهایی بخس به انقلاب سوسیالیستی و نیز برور انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته، صنعتی است که میتوان با ایجاد توسعه، همکاری بین دولت های سوسیالیستی برای ایجاد جامعه های جهانی که در آن اثر از مرز و ملیت نباشد مبارزه کرد. طبیعا چنین چیزی در جامعه کمونیستی مقدور است. اما برای رسیدن به چنین جامعه ای باید از مراحل اولیه، از مرحله انقلابهای رهایی بخس ملو و مرحله ساختمان سوسیالیزم گذشت. طبقه کارگر کشورهای تحت ستم می بایست پیشاپیش خرده بورژوازی و بورژوازی ملو برای رهایی ملی مبارزه [ص ۳۱۵]

کند، منتها باید به یاد داشت که برای خرده بورژوازی و بورژوازی ملو، رهایی ملی هدف نهایی مبارزه است، در حالیکه برای طبقه کارگر این اولین قدم مبارزه است. اما در مورد همکاری و اتحاد بین نیروهای انقلابی جهان و ایجاد وحدت در صفوف مبارزه، شکی نیست که بسیاری از انقلابیای حرفه ای میتوانند برای مبارزه به کشورهای مختلف دنیا بروند، مانند ترتر بسین کانادایی در چین و اوژنی کیده (یکی از یاران لنین) در رشت، اما این کار برای توده های وسیع کارگر و دهقانان امکان پذیر نیست. آنان باید در رابطه با زندگی اقتصادی و اجتماعی خویش و در نتیجه در رابطه با محیط جغرافیایی خویش مبارزه کنند. نمی توان توده های چین و هیتام را به آمریکا و فرانسه کوچ داد. صاهارت انقلابیون حرفه ای به کشورهای و سرزمینهای مختلف و شرکت در مبارزات توده های این کشورها و سرزمین ها، البته از نظر اصولی درست است، ولی فقط یک شکل فرعی از پیوندها و همکاری های انقلابی جهانی است. شکل اساسی پیوند و همکاری بین مبارزات خلق های جهان از طریق سازمانها و تشکیلات انقلابی آنها صورت میگیرد. سازمانها و احزاب انقلابی و دولت های سوسیالیستی باید به یکدیگر کمک های مالی، نظامی و سیاسی و غیره بکنند و فقط از این طریق است که وحدت در صفوف مبارزه انقلابی جهانی ایجاد خواهد شد. اما چه چیزی این باید را تضمین خواهد کرد؟ چنانکه می بینیم دلتهای سواد سوسیالیستو اکنون بهیچوجه به اندازه توانایی خود به نیروهای انقلابی کشورهای [صفحه ۳۱۶]

دیگر گفت نمی کنند. آنها حتی بسیاری از سازمانهای واقعا انقلابی کشورهای زیر ستم را اصلا به رحمت نمی شناسند و بیشتر میل دارند که از احزاب اورتونیست که در ضمن اطاعت کردن را عم خوب بلدند و به جای انقلابی جامعه خود، تعلق کوی ایس یا آن جامعه سوسیالیستی هستند، تا حدودی حمایت کنند. این یکی از اساسی ترین کمبودهای جنبش کمونیستی بین المللی است. در مقابل این کمبود چه باید کرد؟ میگویم، قسمت اعظم این کمبود ناشی از ظهور رهیونیسم جدید در خواص سوسیالیستی کنونی است. رهیونیسم جدید که یک ایدئولوژی خرده بورژوازی در جامعه هسان سوسیالیستی است دارد تاروپود سیمیالیزم را آغسته آغسته محو کرده می پوساند و آن را کم کم به سوسیال امپریالیزم تبدیل میکند که طبیعا به نیروهای انقلابی کشورهای دیگر هم فقط به صورت یک آلت دست خواهد نریست و برای معامه و بند و بست از آن ها استفاده خواهد کرد. اما چنانکه گفتیم، این عفت غلب اعظم کمبود یاد شده است و تمامی آن نیست. یک علت دیگر کمبود یاد شده، کم بها دادن کشورهای سوسیالیستی

به سبیل انقلابی خارج از مرز و احیاناً ودا کردن منافع جنبش‌های انقلابی در راه بنای سوسیالیسم در داخل کشور خودشان است. زیرا که بین بنای سوسیالیسم در داخل کشور و حمایت از جنبش‌های انقلابی خارج از کشور تضاد وجود ندارد. این تضاد البته غیر آنتاگونیستی است ولی در بسیاری موارد کشورهای سوسیالیستی آنرا به نفع بنای سوسیالیسم در داخل جامعه حل میکنند، در نتیجه گاهی حتی منافع [سجحه ۳۱۰]

نسباً بزرگ جنبش‌های انقلابی این یا آن گوشه جهان را فدای منافع ملو خود می‌کنند؛ مثلاً پولی را که باید صرف تولید سلاح برای جنبش‌های انقلابی کنند، در راه رشد بیشتر نیروهای تولیدی خود صرف میکنند تا هم دستمزد کارگران افزایش یابد و هم ساعات کار روزانه‌شان کمتر شود. در آخری تحلیل این تضاد است که بیس پروتاریای از بند رسته کشورهای سوسیالیستی و توده‌های تحت ستم و از جمله پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد. این تضادی آنتاگونیستی است که در این مورد به سود پرولتاریای کشورهای سوسیالیستی حل میشود. البته لازم به یاد آوری است که تلاش در راه ساختن سوسیالیسم در داخل کشور، وظیفه اساسی نیروهای انقلابی، حزب و دولت جامعه سوسیالیستی است، ولی چنانکه گفتیم، این کار با توافق بین العلی جامعه سوسیالیستی دارای تضادی غیر آنتاگونیستی نیز هست که میتواند به وجهی مطلوب هم حل شود.

حال سیمم جاره کار چیست. در مورد ظهور رهبرییم جدید در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی که وضعه ما عطف مبارزه تئوریک و عملیاتی با شوایدنولیک و عدل رهبرییم جدید است و کار رهبری هم در این مورد از ما ساخته نیست. اما در مورد خاد بین پرولتاریای از بند رسته کشورهای سوسیالیستی و توده‌های درینستد شورهای غیر سوسیالیستی، باید بگویم که این یکی از تضادهای بیشتر درونی نیروهای انقلابی به طور اعم وظیفه کارگر به صور اخیر است که عطف با کار سیاسی و تشکیلاتی میتواند حل شود. به عبارت دیگر باید یک شکلات کمونی بین العلی [سجحه ۳۱۸]

به وجود بیاید که برای تمامی جنبش کمونیستی جهان نصیریک سانسوالیزم دموکراتیک را دانسته باشد. چنین شکلاتی خوانند نواخت سازمانها و احزاب کمونیستی و همچنین دولت‌های سوسیالیستی را وادار به احاطه وضعه‌شان نسبت به انقلاب جهانی بکند و تضادهای درونی جنبش کمونیستی و جهانی را حل نماید. اما آیا ایجاد چنین تشکیلاتی در شرایط کنونی امکان پذیر است؟ مسلماً امکان پذیر نیست، زیرا اولاً جهان وحدتی بین نیروهای کمونیستی جهان، اعم از کشورهای سوسیالیستی و سازمانها و احزاب کمونیست کشورهای غیر سوسیالیستی وجود ندارد که بتوانند در ایجاد چنین تشکیلاتی نواغی خند. دوما کشورهای بزرگ سوسیالیستی چنین تشکیلاتی را بدون رهبری و اعمال عود مستقیم خود تحمل نخواهند کرد. سوماً اگر بر فرض محال چنین تشکیلاتی نیز وجود آید، بسیاری از سازمانهای انقلابی کمونیستی را در آن راه نخواهند داد و جای آنان را به احزاب اپورتونیست خواهند داد. خلاصه مطلب این است که سه در شرایط کنونی وزنه کمی اپورتونیست‌ها در جنبش بین العلی کمونیستی بیشتر است و همین سد بزرگی در راه ایجاد انترناسیونال و اسی کارگری است. باز هم

از خود می پرسیم چاره چیست؟ مسلماً باید به نیروهای ملی اتکای اساسی داشت و به رشد بیشتر جنبش‌های رهایی‌بخش چشم دوخت و برای هموار کردن راه ایجاد یک تشکیلات بین‌المللی کمونیستی، بین نیروهای کمونیستی واقعی منطقه و حقیقی بین نیروهای کمونیستی واقعی جهان روابط تشکیلاتی برقرار کرد. اگر چه این روابط فقط در حد چند کنفرانس و چند قطعنامه باشد. به امید آن روز که جنبش جهانی کمونیستی به درجه‌ی از رشد برسد که بتواند یک سانترالیزم دموکراتیک بین‌المللی داشته باشد.

پایان

یادآوری ها

- ۱ - متن حاضر شورش، پسر گفتار، پیشگفتار، کارگری، چهارده.
- ۲ - متن چاپ قدیم شورش، پیشگفتار، ص ۹.
- ۳ - متن حاضر شورش، پسر گفتار، انگیزه ها، الف.
- ۴ - متن حاضر شورش، پیشگفتار، بد نیست بدانیم.
- ۵ - این دو ساله را ما به طور جداگانه در دو فصل پنجم و ششم این نقد مورد بررسی قرار داده ایم.
- ۶ - متن حاضر شورش، فصل دوم.
- ۷ - درباره "منشا" سیاسی این نظر بعداً سخن خواهیم گفت (در همین مقدمه).
- ۸ - متن حاضر شورش، فصل ششم و هفتم.
- ۹ - همان، فصل هفتم، ماده ۳۴.
- ۱۰ - تاکید از ماست.
- ۱۱ - همان، فصل هفتم، ماده ۳۶.
- ۱۲ - متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده ۳۰.
- ۱۳ - متن حاضر شورش، یادآوری ها و انباری ها، شماره ۴.
- ۱۴ - "منشا" سیاسی این نظر را در همین مقدمه شرح خواهیم داد.
- ۱۵ - بورژوازی بزرگ و متوسط کشورهای مستعمره و وابسته به دو بخش تقسیم میشود. بورژوازی ملی که روز به روز به تحلیل میرود و بورژوازی کمرادر (دلال) که روز به روز فرقه تر و مسلط تر میشود.
- ۱۶ - متن حاضر شورش، پسر گفتار، نایب گروه.
- ۱۷ - لازم به تذکر است که "لنین" و "لنینیسم" دو پدیده جداگانه اند که البته رابطه دیالکتیکی نیز با هم دارند. در جمعیت تدوین لنینیسم به وسیله یک نفر (شخص لنین) ناشی از نبوغ، پشتکار و صداقت انقلابی شخص لنین است، در حالیکه پیدایش لنینیسم ناشی از تجربه تاریخی طبقه کارگر است. در مطالعه تاریخ، اولی را اتفاق و دومی را قانونمندی میگویم (از نظر فلسفی اتفاق و قانونمندی دو امر نسبی است). اگر لنین مورد احترام فراوان است، به این دلیل است که لنینیسم اهمیت تاریخی زیادی دارد. اگر شخصی با مشخصات لنین وجود نداشت، باز هم لنینیسم به وجود میآید و باز هم اهمیت تاریخی خاص خود را داشت، منتها ممکن بود اصول آن که طبعاً نامی یا نامهای دیگری میگرفت بوسیله چندین نفر تدوین شود. اما این مسأله که گویا "بعضی ها لنین را خدا میدانند" یک حمله حساب شده، لیبرالیستی است. هیچ مارکسیست - لنینیستی که در عمل انقلابی شرکت داشته باشد، لنین را خدا نمیداند، ماهیت آزمایشگر عمل، با دکمانیسم سازگار نیست. مارکسیست - لنینیست های واقعی، هر انتقادی به لنین را البته در رابطه دیالکتیکی با گذشته اش مورد بررسی قرار خواهند داد. شاید تاکنون هیچ متفکری به اندازه لنین مورد انتقادهای گوناگون قرار نرفته باشد. نویسنده "شورش" هم میتواند به جای این

حاشیه پردازیه‌ها دلیل‌های خود را در نفی لنینیسم یا در بدی شخص‌لنین و رابطه آن با لنینیسم عرضه کند.

- ۱۸ - همان، فصل یکم، ماده ۱.
- ۱۹ - همان، فصل هیجدهم، ماده ۲۴ تا ۲۶.
- ۲۰ - همان، فصل بیستم، ماده ۶۰ تا ۶۴.
- ۲۱ - به فصل دوم این نقد، شیوه تفکر و استدلال نویسنده نگاه کنید.
- ۲۲ - در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد (در همین مقدمه).
- ۲۳ - به فصل اول این نقد، زبان فرارادای نویسنده، نگاه کنید.
- ۲۴ - نبود وحدت، یکپارچگی و توانایی در عقاید و تئوری‌های رادیکال‌آمیختن بی اصول نظریات ناهمگون، ناسازگار و متضاد با یکدیگر، مثلاً ماتریالیسم با ایده‌آلیسم.
- ۲۵ - به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید.
- ۲۶ - این معیار را نویسنده از احمد کسروی گرفته است. او "خرد" (عمل) محدود در شرایط تاریخی و طبقاتی زندگی خویش را معیار کلی تشخیص "درست" از "نادرست" میدانست.
- ۲۷ - نویسنده شورش بر اساس برداشت فرمالیستی از اصطلاح "جنگ پارتیزانی" تصور کرده که این همان جنگ پارتیزانی یا چریکی به معنی رایج است که در واقع از بعد از جنگ جهانی دوم بعنوان شکل کاملاً مشخصی از مبارزه مسلحانه نمودار گردید و در انقلاب‌های بعدی تاریخ به وسعت مورد استفاده قرار گرفت. او به جای اینکه به واقعیت مادی و تاریخی ما هم‌بند باشد، حقیقت را از ظاهر کلمات جستجو میکند.
- ۲۸ - فرمالیسم فلسفی اشکال خاصی از ایده‌آلیسم است که با جدا کردن صورت از محتوا پروسه مشخص و تاریخی تکامل واقعیت را به فرمول‌ها و شمایلی مجرد، تئسی از مضمون و بی صدا و تبدیل میکند. منشا فرمالیسم فلسفی جدا شدن تئوری از عمل است.
- ۲۹ - همان، پس‌گفتار، موشکافی کارگری، چهارده و پانزده.
- ۳۰ - ناگفته نماند که او گاهی هم، اگر چه خیلی مختصر و با اشاراتی زودگذر، جماعات تعارف‌آمیز در باره لنین میگوید، که البته به دو دلیل باید این گونه تعارفات را لااقل ناپوده انگاشت. یکی اینکه این تعارفات یا در باره سایل جزئی لنینیسم است و یا نویسنده در کل حرف خود توجه چندانی به آن ندارد و یکی دیگر اینکه او این جماعات تعارف‌آمیز را برای بی عرض و انود کردن خود و جلب خواننده مآورد.
- ۳۱ - همان، پس‌گفتار، موشکافی کارکرد.
- ۳۲ - همان، پس‌گفتار، بهبوده کویسی.
- ۳۳ - متن حاضر شورش، پس‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- ۳۴ - شورش را گاهی نویسنده به معنی اشکال مبارزه بطور کلی و گاهی به معنی شکل مسلحانه مبارزه میگیرد و رویبهرفته آن را با انعرب اشتباه میزند، از نظر فلسفی او صورت مبارزه را از محتوای آن جدا میسازد.
- ۳۵ - متن چاپ قدیم، خرده‌گیری‌ها، فصل یازدهم، ماده ۵۳.
- ۳۶ - متن حاضر شورش، پس‌گفتار، به چه سان ما پژوهش کرده‌ایم.

- ۳۷ - نگاه کنید به شماره* ۳۴ در باره* شورش.
- ۳۸ - متن حاضر شورش، پس گفتار، خود مشتاقی .
- ۳۹ - اگر کلمه* "زمینه" را به معنی "برخی" بگیریم حرف او کاملاً درست است. چون معنی این کلمه در اینجا مبهم است.
- ۴۰ - لازم به یادآوری است که نویسنده* شورش در جایی از کتاب خود وعده* "بررسی" مارکسیزم را هم میدهد (متن حاضر شورش، پس گفتار، خود مشتاقی و مارکس و شورش).
- ۴۱ - همان، پس گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- ۴۲ - همان .
- ۴۳ - متن حاضر شورش، پس گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- ۴۴ - متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده* ۲۶ .
- ۴۵ - موضع سیاسی نویسنده و نیز مشرب فلسفی او مطلب‌های جداگانه‌یسی است که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم (ص ۱۰۵) و بعداً هم درباره* آن بیشتر سخن خواهیم گفت . به فصل‌های اول تا چهارم این نقد نگاه کنید . [ص ۷ متن حاضر، ناشر]
- ۴۶ - به کاربردن این واژه ناشی از توجه اخرا لنین است به مصادق روسیه .
- ۴۷ - ای . ولی خین و ف . ن . پتروف، اسلاوار اینیوتران نیج اسلف، مسکو ۱۹۵۵ .
- ص ۵۲
- ۴۸ - ل . تروتسکی، زندگی من، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۵۸ تا ۲۳۰ و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی .
- ۴۹ - تروتسکی، هشتاد و نهمین، ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و نیز لیوخین و پتروف، هشتاد و نهمین، ص ۵۲۱ .
- ۵۰ - ای . و . لیوخین و ف . ن . پتروف . . . هشتاد و نهمین، ص ۵۲۱ .
- ۵۱ - سه میرنایا ایستوریا، جلد ۷، مسکو ۱۹۶۰، ص ۶۲۲ - ۵۸۵ و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی .
- ۵۲ - همان، جلد ۷، ص ۶۲۰ و ۶۲۱ و جلد ۸، ص ۲۶ . همچنین تاریخ حزب کمونیست شوروی و نیز ل . تروتسکی، زندگی من، ص ۲۳۱ و ۲۴۷ تا ۳۵۲ .
- ۵۳ - سه میرنایا ایستوریا، هشتاد و نهمین، جلد ۸، ص ۲۶ .
- ۵۴ - ل . تروتسکی، زندگی من، ص ۲۸۲ تا ۴۱۶ و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی و همچنین سه میرنایا ایستوریا، هشتاد و نهمین، جلد ۸، ص ۷۰ - ۶۳ .
- ۵۵ - همان و نیز تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی .
- ۵۶ - ل . تروتسکی، زندگی من، هشتاد و نهمین، ص ۴۱۶ .
- ۵۷ - تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی، خود تروتسکی نیز این حرف را به شکل تحریف شده‌یسی و به صورتی اشاره وار در کتاب خود آورده است، نگاه کنید به زندگی من، ص ۵۵۱ - ۵۵۰ .
- ۵۸ - تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی .
- ۵۹ - ل . تروتسکی، زندگی من، هشتاد و نهمین، ص ۷۰۵ و ۵۹۸ .
- ۶۰ - همان، ص ۶۲۳ .
- ۶۱ - مطابقت گفته‌های نویسنده* شورش با مطالب این شماره از مجله* اندیشه و

هنر لزوماً به آن معنی نیست که نویسنده، سوره مستقیماً از این شماره مجله الهام گرفته است، زیرا مطالبی که در این شماره یافت میشود اکتشافات تازه‌ی نیست، بلکه سخنانی تکراری است که بارها و بارها به صورتهای مختلف در مجلات ضد کمونیستی گفته شده و باز هم تا عمر اینان باقی است گفته خواهد شد.

۶۲ - مقاله "انقلاب پایان نیافته"، متن سخنرانی عمای ایزاک دویچر در دانشگاه کمبریج (لندن)، در ژانویه تا مارس ۱۹۶۷.

۶۳ - اندیشه و هنر، شماره ۶، خرداد و تیر ۱۳۵۱، ص ۳.

۶۴ - همان، ص ۳.

۶۵ - همان، ص ۳.

۶۶ - یک فصل از این نقد به بررسی مسأله انقلاب جهانی اختصاص یافته است.

۶۷ - اوبه شهادت کتابش (زندگی من، ص ۲۳۰ - ۲۱۲) هفت سال در حزب سوسیالیست اتریش عضویت داشت وبعینه، ایام مهاجرت را نیز با لاس زدن با سوئیس - لیست های منحرف اروپا مانند هکتور آدلر، هیلفردینک، مک دونالد و خلاصه آستان بوسی بت بزرگ اپورتونیزم اروپا کاتوستکی گذراند و در این مدت با کسانی چون روزا لوکزامبورگ مناسباتی چندار نداشت (زندگی من، ص ۲۱۴) و یکبار نیز به خاطر سازش با اپورتونیست ها به انقلابی معروف آلمان لیبیک نخت، در گذرگاه - حزب سوئیس دموکراسی، و بیحانه خیانت کرد (زندگی من، ص ۲۲۷). علاوه بر این، او در سایر کشورهای اروپایی و نیز آمریکا هم وضعی مشابه این داشت (زندگی من، ص ۴۰۰ - ۱۲۳۰).

۶۸ - "کوموپولو تیزم عبارت است از نفی میهن پرستی در زیر شعار ساختگی "اسان تبعه جهانست. کوموپولو تیزم یک ایدئولوژی بورژوازی امپریالیستی است که حو طب ها را در داشتن موجودیت مستقل و استقلال دولتی نفی میکند و امتناع و اجتناب از سنت های میهن پرستانه ملی و فرهنگ ملی را تبلیغ مینماید. کوموپولو - تیزم سلاح ایدئولوژیک امپریالیزم معاصر و به ویژه امپریالیزم آمریکاست که تسلطش میکند خلق ها را به اسارت در آورد و سلطه جهانی خود را برای تأمین منافع سرمایه داری انحصاری (مونهولیستی) مستقر سازد. کوموپولو تیزم در حالیکه ایدئولوژی امپریالیستی و پانیمبری خوانان آنان، سوسیالیست های راست را تبلیغ مینماید، تلاش میکند خلق های را که از موجودیت دولتی مستقل خود و فرهنگ ملی خود دفاع میکنند، از لحاظ ایدئولوژیک خلع سلاح نماید. کوموپولو تیزم جهت متعسلی ناسیونالیزم بورژوازی و نطقه مغایب و ضد انترناسیونالیزم کارگری است." (به نقل از لیوخیس و ف. ن. پتروف، اسلاوا راینوستران بیچ اسلو، مسکو ۱۹۵۵ ص ۳۷۰).

۶۹ - ایزاک دویچر، انقلاب پایان نیافته، اندیشه و هنر، پیشین، ص ۲۰.

۷۰ - متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده ۵۲.

۷۱ - همان.

۷۲ - پرشش و تعجب از ما است.

۷۳ - متن حاضر شورش، فصل دوازدهم، ماده ۵۲.

۷۴ - اندیشه و هنر، پیشین، ص ۲۰.

۷۵ - متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده ۲۶.

- ۷۷ - همان ، فصل نهم ، ماده ۴۲ .
- ۷۸ - همان ، ماده ۴۴ .
- ۷۹ - زیرا از جمله دوم معلوم میشود که از نظر نویسندگان " شورش " بنیانی ترین " یعنی " عمه " .
- ۸۰ - احتمالاً نمیدانند زیرا هیچ اشاره‌ای هم به آنها نمی‌کند .
- ۸۱ - به فصل " انقلاب جهانی " نگاه کنید (فصل ششم) [ص ۱۴۱ کتاب حاضر. ناشر]
- ۸۲ - عین این مطلب را در شماره های پیش آوردیم .
- ۸۳ - متن حاضر شورش ، فصل بیست و چهارم ، شماره ۱۳۵ .
- ۸۴ - گویا منظور نویسندگان از ناگهانی خود بخودی است . لازم به تذکر است که او فرقی بین " قیام خود بخودی " و " قیام صرح ورهبری شده " قائل نشده .
- ۸۵ - متن حاضر شورش ، فصل بیست و چهارم ، ماده ۱۳۵ .
- ۸۶ - بررسی نظریات نویسندگان را در باره " تئوری " شورش " به فصل پنجم این نقد (اشکال تاریخی مبارزه) موقوف می‌کنیم .
- ۸۷ - نگاه کنید به منتخب آثار ، جلد ۲ و ۳ ، ص ۱۱۰ .
- ۸۸ - همان ، ۱۳۲ - ۱۲۴ .
- ۸۹ - همان ، ص ۸۷۷ .
- ۹۰ - . . .
- ۹۱ - همان ، ص ۱۶۶ (توضیحات چاپ فارسی) .
- ۹۲ - این یکی استثنائاً مژده رساں ۲۸ مرداد هم بود .
- ۹۳ - متن حاضر شورش ، یادآوری ها و انبساطی ها ، شماره ۸۲ ، ۸۷ ، ۸۸ و غیره .
- ۹۴ - نظریه " سیستم خود مختاری " نظریه‌ای بود مبتنی بر اینکه تمام جمهوری های شوروی باید جزو " جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیور روسیه " شوند ، تنهاً خود مختاری داخلی خود را حفظ نمایند . این نظریه در سپتامبر سال ۱۹۲۲ پس تصویب کمیسیون کمیته مرکزی حزب رسید . لنین در آن موقع بیمار بود ، ولی بعداً با این نظریه مخالفت کرد و پیشنهاد کرد که اتحاد دواطنانه‌ای از تمام جمهوری های شوروی تشکیل شود و " اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی " نامیده شود ، جمهوری فدراتیور روسیه هم یکی از این جمهوری های متحد باشد که با بقیه کاملاً برابر است . پیشنهاد لنین در اکتبر ۱۹۲۲ به تصویب پلنوم کمیته مرکزی حزب رسید .
- ۹۵ - منتخب آثار لنین ، جلد ۲ و ۳ ، ص ۲۲۴ .
- ۹۶ - وقتی می‌گویم : " در آن شب بارانی ، زیر سقف غربان مانند خانه " اونیتوانستم بخوابم " ؛ در واقع به " افراق مجاز " متوسل شده‌ام ، زیرا دقت این توصیف یا تشبیه تأثیری در کل مسأله مطرح شده ندارد .
- ۹۷ - منتخب آثار لنین ، جلد ۲ و ۳ ، ص ۲۲۴ .
- ۹۸ - متن حاضر شورش ، فصل بیست و هشتم ، ماده ۱۴۴ .
- ۹۹ - منتخب آثار لنین ، ج ۲ و ۳ ، ص ۲۲۴ .
- ۱۰۰ - ۱۰۱ - متن حاضر شورش ، فصل بیست و هشتم ، ماده ۱۴۴ .
- ۱۰۲ - منتخب آثار لنین ، ج ۲ و ۳ ، ص ۲۲۴ .

- ۱۲۳ - ۱۲۴ - نقل از مقاله "ماجراجویی یا جنگ توده‌یسی از نشریه" "اکتبر" ارکان حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست سوئیس، فوریه تا مارس ۱۹۷۰ (ترجمه فارسی).
- ۱۳۵ - متن حاضر شورشی، فصل دوم، ماده ۵.
- ۱۳۶ - همان، یادآوری‌ها و انبساطی‌ها، شماره ۴.
- ۱۳۷ - همان، ماده ۶.
- ۱۳۸ - علم و زندگی، شهریور ۱۳۳۱، ص ۶۱۶ (به نقل از کتاب چند نگاه شتابزده) [به کتاب چند نوشته که منتشر شده مراجعه شود. ناشر]
- ۱۳۹ - بیانیه جامعه سوسیالیست‌ها، مردادماه ۱۳۴۱. (به نقل از چند نگاه شتابزده).
- ۱۴۰ - محمود توکلی، چه باید کرد؟ نسخه تاپی، تهران ۱۳۴۱، (نام مؤلف در خود کتاب ذکر نشده).
- ۱۴۱ - همان، ص ۱۷.
- ۱۴۲ - همان، ص ۲۶.
- ۱۴۳ - همان، ص ۳۴.
- ۱۴۴ - همان، ص ۱۰۱.
- ۱۴۵ - همان، ص ۱۵.
- ۱۴۶ - متن حاضر شورشی، فصل دوم، ماده ۵.
- ۱۴۷ - چند نگاه شتابزده، نسخه پلو کیی شده، ص ۷۸.
- ۱۴۸ - متن حاضر شورشی، پیشگفتار، انگیزه‌ها، پ.
- ۱۴۹ - منتخب آثار لنین، ج ۲، ص ۱۰۱، ص ۵۲.
- ۱۵۰ - متن حاضر شورشی، فصل بیست و چهارم، ماده ۱۳۵.
- ۱۵۱ - نام کتاب دیگر نویسنده که درباره برحورد سیاست خارجی شوروی با میوزا کوچک‌خان، نوشته است. [این کتاب با نام "نگاهی بر روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل" منتشر شده است. ناشر]
- ۱۵۲ - متن حاضر شورشی، پیشگفتار، یک پیچ.
- ۱۵۳ - حزب و پارتیزان (استفادی بر انقلاب در انقلاب زری دیره)، مه‌ماه ۱۳۴۸، ص ۱ [این مقاله نیز در کتاب چند نوشته چاپ و منتشر شده است. ناشر]
- ۱۵۴ - همان، ص ۲. گفتنی است که او چند سطر پایین تر همین گفته‌های خود را به صورتی نقل می‌کند.
- ۱۵۵ - متن حاضر شورشی، فصل بیست و چهارم، ماده ۱۳۵.
- ۱۵۶ - متن حاضر شورشی، فصل هشتم، ماده ۳۶.
- ۱۵۷ - حزب و پارتیزان، پیشین، ص ۱۲۹.
- ۱۵۸ - متن حاضر شورشی، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم (پس گفتار).
- ۱۵۹ - همان فصل بیست و هفتم، ماده ۱۴۸.
- ۱۶۰ - حزب و پارتیزان، پیشین، ص ۱۳۵.
- ۱۱۱ - متن حاضر شورشی، فصل بیست و نهم، ماده ۱۲۱.
- ۱۶۲ - در کتاب چند نگاه شتابزده اوضن تجلیل بسیار از خلیل ملکی، به اصطلاح "اشتباهات" او را نامی از منشاء حزب توده‌یسی او و سرانجام کوبا از لنینی بودنش میدانند نگاه کنید به چند نگاه شتابزده، ص ۳۶ - ۳۴.

- ۱۶۳ - متن حاضر شورس، فصل پنجم.
- ۱۶۴ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، ما به چه سان پژوهش کرده‌ایم.
- ۱۶۵ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، یک پیوه.
- ۱۶۶ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، یک پیوه.
- ۱۶۷ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، یک پیوه.
- ۱۶۸ - در مقدمه، جزوه یسی به نام "چه‌نباید کرد؟" اثر بوماره که همان نویسنده شورس است.
- ۱۶۹ - لازم به یادآوری است که واژه‌های دوچرخه، دوچرخه سوار، جعبه دنده، سنگ دست واژه‌هایی است که در صد ساله اخیر بوسیله خود توده‌ها ساخته شده و واژه‌های بهسازی، هم‌سازی، وروپایما و غیره از طرف روشنفکران پیشنهاد شده.
- ۱۷۰ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، یک پیوه.
- ۱۷۱ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، بیهوده‌کویسی.
- ۱۷۲ - همان، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- ۱۷۳ - همان، پیش‌گفتار، انگیزه‌ها، ح.
- ۱۷۴ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- ۱۷۵ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، انگیزه‌ها.
- ۱۷۶ - همان، پیش‌گفتار، شورس پرونده‌یسی کشوده است.
- ۱۷۷ - همان، پیش‌گفتار، پایان.
- ۱۷۸ - متن حاضر شورس، فصل چهارم، ماده ۱۶.
- ۱۷۹ - همان، فصل نهم، ماده ۲۶.
- ۱۸۰ - "اودر چاپ قدیم کتاب شورس میگوید: "به همت پاره‌یسی از نیک مردان روزگار کیمیا این نوشته پیش از رسیدن به دست دست به چند دشمن افتاد" و در متن آماده برای چاپ دوم به جای "پاره‌یسی از نیک مردان روزگار" می‌نویسد: "سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسکریه" و بر کلمه "نیز بوسیله" کیوه‌ناکید میکند.
- ۱۸۱ - "چه نباید کرد؟" دستنویس، صفحه ۲.
- ۱۸۲ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، شیوه نوشتن.
- ۱۸۳ - همان.
- ۱۸۴ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، یک پیوه.
- ۱۸۵ - متن حاضر شورس، پیش‌گفتار، بنیان‌ها و نه واژه‌ها.
- ۱۸۶ - مفهوم حاصل تعمیم توده‌یسی از پدیده‌های مشابه تک تک است. در حریص این تعمیم ما حاصلت‌ها و جهات غیر اساسی و انعافی پدیده‌ها را جدا می‌سازیم و کنار می‌گذاریم، آنچه که باقی می‌ماند مفهومی است که بیان‌کننده روابط و حسنت‌های اصلی، بنیانی و تعیین‌کننده، دسته‌یسی از پدیده‌ها و اشیا است. مثلاً اگر می‌گوئیم - های (رنک، اندازه، شکل و...) صندلی‌هایی را که می‌بینیم نادیده بگیریم، به مفهوم "صندلی". می‌رسیم. این مفهوم وجودی مستقل از تک تک صندلی‌های مشخص می‌تواند داشته باشد. به عبارت دیگر هیچکس نمی‌تواند روی "صندلی" مطلق بنشیند.

۱۸۷ - در فصل سوم و چهارم این نقد، ما این موضوع را بیشتر روشن کرده‌ایم.

۱۸۸ - متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده ۲۵.

۱۸۹ - همان، ماده ۲۱.

۱۹۰ - همان، ماده ۸۲.

۱۹۱ - همان، فصل نوزدهم، ماده ۸۰.

۱۹۲ - همان، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره ۶.

۱۹۳ - همان، ماده ۱۹.

۱۹۴ - متن حاضر شورش، پس‌گفتار، موشکافی کارگری.

۱۹۵ - همان

۱۹۶ - "مالکیت خصوصی" از نظر مارکسیزم یک نهاد اقتصادی است ولو از نظر نیهیسته شورشی که مفهوم وسیع فلسفی است (نگاه کنید به همان).

۱۹۷ - در چاپ نخست: "بی‌زاییم".

۱۹۸ - متن حاضر شورش، پس‌گفتار، در پیرامون شناخت.

۱۹۹ - متن حاضر شورش، فصل نوازدهم، ماده ۵۲.

۲۰۰ - متن حاضر شورش، فصل دوم، ماده ۵.

۲۰۱ - متن حاضر شورش، ماده ۶.

۲۰۲ - در مورد منشأ سیاسی این گفته‌های او قبلا حرف زدیم.

۲۰۳ - متن حاضر شورش، فصل بیست و ششم و بیست و هفتم.

۲۰۴ - اعتقاد به تدریجی بودن تکامل اولوسیونیزم تکامل را فقط به صورت افزایش و کاهش تدریجی می‌فهمد و چون گذار جهش‌وار تغییرات کمی به کمی و گذار از یک کیفیت به کیفیت دیگر را نفی میکند، در جهت مخالف ادراک علمی تکامل فرار دارد و قادر نیست پدیده‌ای کیفیتی جدید را توضیح دهد. اما باید به یاد داشت که اولوسیون با اولوسیونیزم فرو دارد. اولوسیون به معنی تکامل تدریجی است و میدانیم که هر مرحله از پروسه تکامل دارای دو قسمت است. قسمت اول تکامل تدریجی (اولوسیون) است و قسمت دوم انقلاب (ره‌ولوسیون). تکامل تدریجی و انقلاب لازم و ملزوم یکدیگرند و با کمک هم پروسه تکامل را میسازند، اولوسیون شکلی از حرکت طبیعت و جامعه است که برخلاف انقلاب (ره‌ولوسیون) به صورت تغییر کمی بدون کسست و تدریجی انجام میگیرد. نخست تکامل تدریجی شرایط انقلاب را فراهم میسازد و زمینه را برای آن آماده میکند، آنگاه انقلاب تکامل تدریجی را به انجام میرساند و یک مرحله از تکامل به پایان میرسد و مرحله بعدی تکامل آغاز می‌گردد، باز تکامل تدریجی انجام می‌گیرد و باز انقلاب و به همین ترتیب. این معنی اولوسیون (تکامل تدریجی) از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک است، اما اولوسیونیزم برخلاف ماتریالیسم دیالکتیک، اولوسیون را تنها شکل تکامل طبیعت و جامعه میدانند.

۲۰۵ - اگر آنچه که نیهیسته شورشی از قول انگلس میگوید، چنین معنی بدهد که امکان گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در یک شرایط خاص لااقل میتوان تصور کرد که در این صورت حرف درستی است. زیرا اگر چه تسلیم مسالمت‌آمیز نیروهای ضد انقلابی غیر قابل تصور به نظر میرسد ولی در شرایط کاملا خاص اوضاع و احوال جهانی و داخلی یک جامعه در نقطه‌یسی از جهان، ممکن است چنین امری روی دهد. یعنی نیروهای انقلابی جامعه به رهبری حزب طبقه کارگر به طور

صالحیت آمیز به قدرت برسند، اما امکان اینکه بتوانند قدرت را نگهدارند و انقلاب را در عمق توسعه دهند باز از این هم کمتر است. ولی این امکان، هر چه قدر کم، بهاز به هر حال وجود دارد و نمیتوان آن را مطلقاً رد کرد، اما نباید روی آن هم بیش از يك احتمال کم، حساب کرد. بورژوازی هر عطفی که در برابر انقلاب انجام دهد برای حفظ وجود خودش است، بنابراین او زمانی حاضر میشود پاره‌پسی از وجودش را به دهد که این کار را برای سلاخی بقیه وجود خود لازم بدانند. اما اگر گفته باشد شده معنی دیگری بدهد که مسلماً از انگلس نیست و جعل است زیرا انگلس خود بارها راه مهربانرا قانون عمومی انقلاب نامیده. به گفته‌های خود او گوش کنید:

«انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده خود را بوسیله سفینه تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسایل فوق العاده با اتوریته به بخش دیگر تحمیل میکنند و حزب پیروزند بالضرورة ناچار است سیاست خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دلهای مرتجعین ایجاد می کند، حفاظت نماید» (منتخب آثار لنین، ج ۲، ق ۲، ص ۴۴).

همو در جای دیگر میگوید:

«سخن گفتن در باره دولت خلقی آزاد، خام فکری مطلق است» (از نامه انگلس به بیل در ۲۸ مارس ۱۸۷۵ به نقل از همان، ص ۴۹).

و در جای دیگر:

«دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکشی يك طبقه از طرف طبقه دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم نقش وی بهیچوجه کمتر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست. حق انتخاب همگانی نمودار نضج طبقه کارگر است ولی چنین حقی بیش از این نمی تواند چیزی بدهد» (همان).

۲۰۶ - انقلاب پرولتسری و زمین وینیزم خروشانی، چاپ پکن، ص ۲۴.

۲۰۷ - به نقل از کتاب شورش، فصل بیست و هشتم، ماده ۱۵۵.

۲۰۸ - متن حاضر شورش، فصل بیست و یکم، ماده ۱۱۶.

۲۰۹ - همان، فصل بیست و هشتم، ماده ۱۴۹.

۲۱۰ - متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده ۱۵۹.

۲۱۱ - استدلال در معنی عام خود مرحله‌یسی از تفکر منطقی است. بدین ترتیب که ذهن نخست از تعمیم خلعت‌های اساسی پدیده‌ها مفهوم را میسازد، سپس بین مفاهیم مختلف رابطه برقرار میکند که به این رابطه میگویند حکم (مانند میزان سبزی است) و بعد با اتکا بر احکام درست و حقیقی، به احکام جدید میرسد که به این مرحله میگویند استدلال. اما منظور ما در این بحث، استدلال به معنی عام آن نیست، بلکه منظور ما استدلال برای دیگران است و در این مورد مشخص منظور ما استدلال نهیستنده شورش برای خوانندگان کتاب شورش است.

● اگر چه او در اینجا به شماره‌های ۲۱۰، ۲۰۷ و ۲۲۰ استناد کرده، ولی در عین حال باز خودش مطالب اصلی آنها را آورده، بنابراین دیگر لزومی ندارد که ما مطالب آن شماره‌ها را عیناً نقل کنیم. با وجود این اگر خواننده خود لازم بداند میتواند به متن کتاب مراجعه کند.

- ۲۱۲ - متن حاضر شورش، فصل پنجم، ماده ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.
- ۲۱۳ - واژه "شورش" از نظر خود نویسنده به معنی "مبارزه" سلحانه و واژه "بیشتر از نظر او به معنی کسی یا کسانی است که خود مبارزه" سلحانه را آغاز میکنند تا توده ها به آنها بپیوندند.
- ۲۱۴ - متن حاضر شورش، فصل بیستم، ماده ۱۰۰.
- ۲۱۵ - نقل به معنی از مقاله "گیا به نام" وظایف سوسیال - دموکراتهای روس.
- ۲۱۶ - دکتر علی اکبر ترابی، فلسفه علوم، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۰ و ۲۱.
- ۲۱۷ - ا.ر. دگارت، گفتار در طریقه، درست راه بردن عقل و طلب حقیقت در علوم ترجمه، محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۴۲.
- ۲۱۸ - دکتر علی اکبر ترابی، پیشین، ص ۲۱ و ۲۲.
- ۲۱۹ - لازم به تذکر است که تلاش اصلی نویسنده "شورش" نیز در خرده گیریها می کند اغلب برای کشف تناقض کوهی است، مثلا در انتقادی که بر "مبارزه" سلحانه هم استراتژی هم تاکتیک "رفیق احمد زاده نوشته است و غیره.
- ۲۲۰ - متن حاضر شورش، فصل ششم، ماده ۲۹.
- ۲۲۲ - همان، فصل بیست و نهم، ماده ۱۲۹.
- ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - همان، فصل دهم، ماده ۴۸.
- ۲۲۶ - متن حاضر شورش، فصل بیست و هشتم، ماده ۱۴۱.
- ۲۲۷ - همان، فصل بیست و یکم، ماده ۱۱۶.
- ۲۲۸ - همان، فصل بیست و هشتم، ماده ۱۵۶.
- ۲۲۹ - ما این مطلب را در فصل سوم این نقد (موضع سیاسی نویسنده) به تفصیل شرح داده ایم.
- ۲۳۰ - متن حاضر شورش، فصل دهم، ماده ۴۹.
- ۲۳۱ - متن حاضر شورش، فصل بیست و هشتم، ماده ۱۴۶.
- ۲۳۲ - به مقدمه "این نقد نگاه کنید.
- ۲۳۳ - متن حاضر شورش، فصل یکم، ماده ۴.
- ۲۳۴ - ای. ویلیوخین و ف. ن. پتروف، سلاوا و اینوستران نیخ اسلو، پیشین، ص ۳۲۵.
- ۲۳۵ - متن حاضر شورش، فصل هیجدهم، ماده ۷۹.
- ۲۳۶ - اگر چه چنین جوامعی اکنون وجود ندارد.
- ۲۳۷ - اگر چه چنین فرضی نمی توانیم بکنیم زیرا او فرمولی کلی ارائه داده که طبیعا میتواند از آن نتیجه گیری های مختلفی بکند.
- ۲۳۸ - همان.
- ۲۳۹ - اما در اینجا ممکن است کسی بگوید: مگر ایدئولوژی طبقاتی نیست، پس چگونه ممکن است کسی کمونیست باشد ولی کارگر نباشد؟ میگویم درست است که در جامعه طبقاتی، هر طبقه ایدئولوژی خاص خود را دارد و هر فرد از افراد هر طبقه به طور کلی پیرو ایدئولوژی طبقه خود است. اما این قانون در مورد برخی از افراد و یا برخی از اقشار دارای استثنا است، زیرا که ایدئولوژی میتواند نفوذ کند و از طرفی برخی افراد یا برخی اقشار در داخل طبقات مختلف وجود دارند که به علت موقعیت خاصشان در داخل طبقه، آمادگی گرایش به ایدئولوژی طبقه دیگر را

دارند. پس بنابراین هر کسی که مثلا کمونیست بود، لزوما کارگر نیست. بسیاری از افراد
 و اقتدار خورده بورژوازی (برخی از روشنفکران، برخی از دهقانان و برخی از پیشه‌وران)
 کمابیش آمادگی گرایش به ایدئولوژی طبقه کارگر (کمونیسم) را دارند و ممکن است که به
 کمونیست‌های خوبی هم تبدیل شوند که البته شرط ضحرف نشدن آنها از اصول
 کمونیسم، ایجاد و حفظ رابطه دایمی با پرولتاریا از طرفی و با آثار ایدئولوژیک مارکسیزم
 — لنینیسم از طرف دیگر است.

۲۴۰ — البته او شخصا چنین اصطلاحاتی را بکار نبرد.

۲۴۱ — متن حاضر شورش، فصل هجدهم، ماده ۷۵ و ۷۶.

۲۴۲ — همان، فصل هجدهم، ماده ۷۷.

۲۴۳ — همان، فصل هجدهم، ماده ۷۷.

۲۴۴ — همان، ماده ۷۸. لازم به یادآوری است که نه‌سندۀ "شورش یک اشتباه کوچک
 دستوری در این جمله کرده که ممکن است برای خواننده سوء تفاهم ایجاد کند. لوسبر
 این جمله قبل از کلمه "را" ضمیر مشترک "خود" به کار برده، در حالی که منظور
 از عبارت "خود را با مصالح آرمانی خود به‌یافتند" این است: "طبقه کارگر را با
 مصالح آرمانی خود به‌یافتند". البته از نظر ساختمان جمله، ضمیر مشترک "خود" به
 اسم "فرهنگ طبقه کارگر" باز می‌گردد نه به "طبقه کارگر" و این معنی جمله را خیلی
 تغییر می‌دهد. ولی باید به یاد داشت که او در جاهای دیگر به صراحت گفته است:
 "فرهنگ طبقه کارگر می‌تواند... طبقه کارگر را در آن مکانهای اجتماعی نیز بی‌یافتند"
 (همان، ماده ۹۱). در اینجا هم طبیعا منظور همان بوده.

۲۴۵ — همان، ماده ۷۸.

۲۴۶ — متن حاضر شورش، پسگفتار، مشکافی کارگری، پانزده.

۲۴۷ — همان، ماده ۷۹.

۲۴۸ — علامت سؤال از ماست.

۲۴۹ — همان، ماده ۷۹.

۲۵۰ — متن حاضر شورش، فصل هجدهم، ماده ۷۹.

۲۵۱ — متن حاضر شورش، فصل بیست و نهم، ماده ۱۵۸.

۲۵۲ — همان، فصل بیست و نهم، ماده ۱۵۹.

۲۵۳ — نه‌سندۀ "شورش ماخذ این گفته‌ها را منتخب آثار لنین جلد ۲، ص ۲۱۱ ذکر
 میکند ولی متأسفانه ما نتوانستیم آنرا در منتخب آثار لنین پیدا کنیم، گویا چگون
 نه‌سندۀ "شورش این گفته‌ها را از جمله اندیشه و هنر (شماره بهمن ماه ۱۳۴۶)
 برداشته، جمله اندیشه و هنر هم احتمالا شماره صفحه متن انگلیسی یا فرانسه ضیره
 اثر را ذکر کرده، در نتیجه چنین اشتباهی رخ داده.

۲۵۴ — نه‌سندۀ "شورش ماخذ این گفته‌ها را هم آثار منتخب لنین، جلد ۲، ص ۹۰۲
 ذکر کرده ولی متأسفانه باز ما نتوانستیم آنرا پیدا کنیم که البته این بار هم قضیه به
 اندیشه و هنر ارتباط پیدا میکند.

۲۵۵ — منتخب آثار لنین، جلد ۲، ق ۲، ص ۲۹۷. مسلما نه‌سندگان خارجی و وطنی
 مجله اندیشه و هنر حق دارند ضمن به اصطلاح تحقیق علمی خود این گفته لنین
 را اصلا نپندند ولی آنها نه‌سندۀ "شورش که اینچنین قول آنها را سکه میکند و بسا

اطمینان حرفشان را از زبان خود می‌کشد، واقعا نمیداند که چرا آنها این حرف‌ها را ندیده‌اند؟

۲۵۶ - تصور تحقیر آمیز نویسنده نسبت به حزب کمونیست شوروی آنهم در شرایطی که به قول خودش هنوز عناصر اتفاقی وارد آن نشده بودند، جالب توجه است.

۲۵۷ - با توجه به تعریف لنین از طبقه: آثار منتخب، جلد ۲، قسمت ۲: ص ۲۶۹ و نیز در قسمت اول این فصل.

۲۵۸ - متن حاضر شورش، پس گفتار، بهبوده، گهسی.

۲۵۹ - همان، فصل بیست و نهم، ماده ۱۴۹.

۲۶۰ - متن حاضر شورش، فصل چهارم، ماده ۱۹.

۲۶۱ - متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره ۶.

۲۶۲ - متن حاضر شورش، فصل نوزدهم، ماده ۸۲.

۲۶۳ - همان، ماده ۸۰ و ۸۱.

۲۶۴ - همان، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره ۶.

۲۶۵ - در مورد اخیر برای دیدن شواهدی نگاه کنید به "تذکرات الطولک" انتشارات طهوری، تهران ۱۳۳۲.

۲۶۶ - منتخب آثار لنین، جلد ۲، ق ۲، ص ۲۶۹.

۲۶۷ - نمونه شوروی و بسیاری کشورهای ارضای شرقی.

۲۶۸ - نمونه یوکسلاوی.

۲۶۹ - تکیه بر روی کلمات در هر سه مورد از ماست.

۲۷۰ - درسهای مختصری از تاریخ حزب کمونیست چین، نسخه تایی، ص ۵۹.

۲۷۱ - لزوم وضوح مطلب ایجاب میکند که تقریبا عین جملات آنجا را دوباره تکرار کنیم.

۲۷۲ - متن حاضر شورش، یادآوری‌ها و انباری‌ها، شماره ۶.

۲۷۳ - متن حاضر شورش، فصل هیجدهم، ماده ۷۹.

۲۷۴ - در اینجا مشخصا منظور نویسنده از "فرهنگ" ایدئولوژی است.

۲۷۵ - همان، فصل نوزدهم، ماده ۸۰.

۲۷۶ - همان، ماده ۸۱.

۲۷۷ - همان، ماده ۸۲.

۲۷۸ - متن حاضر شورش، پس گفتار، مشکافی کارگری، پانزده.

۲۷۹ - زیرا رشد جنبش انقلابی جهانی، نقش عامل ذهنی را در انقلاب يك جامعه خاص بیشتر میکند.

۲۸۰ - متن حاضر شورش، فصل چهارم، ماده ۱۹.

۲۸۱ - همان، فصل نوزدهم، ماده ۸۲.

۲۸۲ - ممکن است خواننده تصور کند که منظور نویسنده شورش از عبارت "زندگی طبقه" وسیعتر از این است که ما گفته‌ایم، ولی باید بگوئیم که چنین نیست، زیرا بنسب بر جملاتی که قبلا هم از او نقل کرده‌ایم، او شناخت "روشنگر و فیلسوف" طبقه کارگر را جمع بندی و تدوین شناخت خام توده‌های کارگر نمیداند، بلکه او آگاهی و شعور

قرن ۱۸ - ۱۷ میلادی يك جریان اجتماعی - سیاسی و فلسفی را در اروپا رهبری میکردند که منعکس کنندهٔ ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی در عصر تدارک و آغاز انقلابهای بورژوازی اروپا بود. معروفترین روشنگران عبارتند از ولتر، روسو، لس سینگ، شیلر، گوته و غیره.

- ۳۰۶ - د. ک. میتروپولسکی، ی. ا. زهریتسکی، و. ک. کروف، زمینهٔ تکامل اجتماعی (ترجمهٔ بابایی)، تهران ۱۳۵۲، ص ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵.
- ۳۰۷ - همان، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.
- ۳۰۸ - انگلس، اصول کمونیزم، نسخهٔ تأیید، ص ۲.
- ۳۰۹ - ف. انگلس، اصول کمونیزم.
- ۳۱۰ - زمینهٔ تکامل اجتماعی، پیشین، ص ۲۹۱.
- ۳۱۱ - لنین، چه باید کرد، نسخهٔ دستنویس، صفحهٔ ۲۹.
- ۳۱۲ - زمینهٔ تکامل اجتماعی، پیشین، ص ۲۹۰ تا ۲۹۳.
- ۳۱۳ - همان، ص ۲۹۱.
- ۳۱۴ - منتخب آثار لنین، جلد ۲، ق ۲، ص ۴۱۵.
- * تاکید از خود لنین است.
- ۳۱۵ - منتخب آثار لنین، جلد ۲، ق ۱، ص ۵۹ و ۶۰.
- ۳۱۶ - ف. انگلس، نامه به پاول لافاک.
- ۳۱۷ - ف. انگلس، اصول کمونیزم، جزوهٔ تأیید، ص ۲۶.
- ۳۱۸ - متن حاضر شورش، پس گفتار، جدایی‌ها.
- ۳۱۹ - متن حاضر شورش، فصل دهم، ماده ۴۸.
- ۳۲۰ - متن حاضر شورش، فصل‌های دوم و هشتم تا دوازدهم.
- ۳۲۱ - منتخب آثار لنین، جلد ۱، ق ۲، ص ۲۷۵.

نشانی پستی و شماره حساب بانکی سازمان چریکهای فدائیان خلق :

آدرس پستی

P. O. Box 5101 - Moalla, Aden
People s Democratic Republic of Yemen

آدرس بانکی

National Bank of Yemen
P. D. R. Y., Aden, Steamer point
Account No. 58305

www.iranarchive.com

"رقتا باید از سوئی آثار مربوط به جنبش نوین انقلابی
وطن ما یعنی مبارزه مسلحانه را با هر امکاناتی که در
دسترس دارند حتی با کمک دستنویس کارینی و یا
پلی کپی در محیط های دانشجویی تکثیر و پخش نمایند و
اگر خود میتوانند مطالبی در این باره بنویسند و بساز
بهمان صورت تکثیر و پخش نمایند و از سوی دیگر آثار
آموزشی وزیر بنائی مارکسیستی را در زمینه های فلسفه ،
جامعه شناسی (ماتریالیسم تاریخی) و اقتصاد سیاسی
تکثیر و در بین رفقای دانشجویی خود پخش کنند . اینها
کارهای عمومی است که در همه جا و همه شرایط بایستد
انجام بگیرد ؟
(نبرد خلق ۱ - ص ۷۳)

تکثیر از :

کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق ایران